

清江雜記

卷之五

Y

1

لهجه‌ی هزارگی، یکی از اصیل‌ترین لهجه‌های زبان پارسی دری است.
 - زبان پارسی منسوب به پارس تاریخی یعنی حوزه‌ی هندوکش و
 پاپا در مرکز افغانستان است. زبان پارسی ادامه‌ی زبان اوستایی
 است که هر دو خاستگاه شرقی دارد. لهجه‌ی هزارگی، بیشترین
 ویژگی‌های واجی، دستوری و واژگانی در سه هزار ساله‌ی زبان
 اوستایی را در صدف خود حفظ کرده است. حضور ویژگی‌های کهن زبان
 اوستایی و پارسی- در کنار سایر مولفه‌های هویتی- از کهن بودگی
 زبان و بومی بودن و آریان‌تباری انسان هزاره روایت می‌کند.
 (از متن کتاب)

The Avertajan Preal In The Shell Of Hazarian Accent.

Bay: Shavkat Ali Mohammadi Shari



۶۱۷-
۳۹/۱



درّ اوستایے در صدف لهجہی ہزاروگے

شوکت علی محمدی شاری

شناسنامه‌ی کتاب

عنوان:	در اوستایی در صدف لهجی هزارگی
تألیف:	شوکت‌علی محمدی شاری
ناشر:	صبح امید
صفحه آرا:	رضا فریدی
طرح جلد:	علی بابا اورنگ
شمارگان:	دو هزار نسخه
نوبت چاپ:	نخست، ۱۳۹۲ خورشیدی
قیمت:	۱۵۰ افغانی (یا معادل آن)
شابک:	ISBN: 978-9936-8010-6-6

حق چاپ ویژه‌ی نویسنده است.

انتشارات صبح امید: کابل، پل سوخته، مارکت محمدی، منزل دوم،

شماره تماس: ۰۷۹۹۰۴۳۲۰۵؛ ۰۲۰۲۵۷۰۷۹۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهد!

به همه‌ی آنانی که به زبان فخیم پارسی دری سخن می‌گویند؛

به همه‌ی آنانی که درّ لهجه‌ی هزارگی را در صدف سینه‌ی خود زنده نگهداشته و جاودانه کرده‌اند؛

به پدر فرهیخته و گرامی‌ام و مادر برینی شده‌ام، که کامم را با سخن نوشین دری هزارگی شیرین کرده‌اند؛

به آنانی که شربت پارسی‌دانشی، در جام جانم ریخته‌اند!

به روح بلند شهید جاوید، زنده‌یاد حاجی مردان‌علی محمدی، که حضورش تکیه‌گاه روزگار مهاجرت

و انگیزش دانش‌آموزی‌ام بود!

سرنوشت

کتاب پیش روی شما، حاصل سال‌ها مطالعه‌ی نویسنده در حوزه‌ی تاریخ و هویت مردم افغانستان، به ویژه مردمان بومی این سرزمین است. نتیجه‌ی سال‌ها تأمل، تردید، و دستیابی به حقایقی است که نویسنده را به گفت‌نظر تازه‌ای واداشته که هنجار و پارادایم شنیده‌ها و نوشته‌های سده‌های اخیر را شکسته است.

در این کتاب، دیدگاه بدیعی طرح شده و مبنای اصلی این نوشتار، تکیه بر منابع بومی و کهنی است که در تحقیقات و نوشته‌های سده‌های اخیر کشور، کم‌تر به آن‌ها توجه شده است. در کتاب‌های سده‌ی اخیر، بیش‌تر به کتاب‌های جهان‌گردان خارجی، نظامیان و شرق‌شناسان اروپایی تکیه شده که بیش‌تر اطلاعات آنان ناکافی، ناصواب و غرض‌آلود است. این نوشتار، به منابع بومی باستانی آریانا، خراسان و نویسندگان دوره‌ی اسلامی توجه شده و با تحلیل داده‌های تاریخی و شواهد بیرونی نتیجه گرفته شده است. این نوشتار نتیجه‌ی مطالعه و پژوهش سالیان دراز نویسنده است.

خوانندگان فرزانه اگر در این کتاب، با دیدگاه تازه‌ای مواجه می‌شوند، با صبوری و تأمل بیش‌تری به آن بنگرند و در گام نخست نوشته را به طور کامل بخوانند و در گام بعد، خود، با مراجعه به منابع دست‌اول، به ویژه منابع بومی و زبان اصلی، نسبت به درستی و یا نادرستی آن داوری کنند. آن چه تا کنون در کتاب‌های سده‌های اخیر دیده و خوانده‌اند را حقیقت مسلم ندانند و فرایند درازنای تاریخ را با دیده تردید و وسواس بررسی کنند. بسیاری از منابع دوره‌ی اسلامی در دستگاه‌های حکومتی نوشته شده که ادبیات و تفکر ویژه‌ای بر آن حاکم بوده است. شناخت شرایط نگارش منابع کهن، گرایش نویسنده، گستره‌ی شناخت و اطلاعات نویسندگان منابع و... در فهم حقیقت تأثیر مهمی دارد. بسیاری از کتاب‌های تاریخی که به زبان عربی بوده، در جریان ترجمه، حاشیه و شرح نویسی به دلخواه برخی، ماهرانه دیگرگون شده است. کتاب‌های بومی نیز برخی با عنوان تصحیح، تعلیقه و توضیح، - آگاهانه یا ناشیانه - دستبردهایی زده که حقایق تاریخی را دچار اغتشاش و تردید کرده است. این کتاب، به برخی از این حقایق وارونه شده دست یافته و از دانشمندان و جوانان فرهیخته‌ی قلم به دست جامعه انتظار دارد، با نگاه ژرف و شکاکانه به منابع نگریسته و نهضت برگشت به منابع اصلی و کهن را پایه‌ریزی کنند! با همت تمدن‌آفرین و فرهنگی فاخر، منابع کهن، خطی، زبان اصلی،

مجسمه‌ها، ظرف‌ها و... را با دقت بررسی کنند و برای کشف هویت اصیل و تاریخی خود، مسافر کتابخانه‌ها و موزه‌های دنیا شوند و تکه‌های هویت تاریخی خود را که مانند پازلی با داستان ستم پراکنده شده را جمع‌آوری و به هم متصل کنند تا هویت فاخر یک‌پارچه از دل آن نمایان شود.

برای کشف هویت تاریخی، ناگزیر باید به همه مولفه‌های هویتی مانند جغرافیا، تاریخ، زبان و ادبیات، دین و مذهب، آداب و رسوم، چهره و اتنیک، آثار باستانی و دیرینه مانند کتیبه‌ها، پیکره‌ها، ظرف‌ها، بناها و... یک‌جا توجه کرد، تا هویت یک‌پارچه، از تکه‌های پازلی هویت نمایان شود. تنها تکیه بر گفتار این و آن - به ویژه شرق‌شناسان -، گمراه‌کننده و ناکافی است. برای دستیابی به حقیقت تاریخی، باید جوانان دانشمند ما همت کنند تا کتاب‌های هیوان تسنگ، هوی ته چه ئو، کنت کورس یونانی را از زبان اصلی ترجمه کنند. ضرورت حیاتی دارد که دانشمندان جوان جامعه زبان و خط اوستایی را یاد بگیرند و از منابع اصلی استفاده کنند، گنج عظیمی که در زبان و فرهنگ مردم بومی هزاره است، جز با شناخت تخصصی زبان اوستایی گشوده نخواهد شد.

این نوشته، تلاشی است که جهت کشف هویت اصیل، مبتنی بر منابع بومی و مطالعه‌ی زبان هزاره‌ها که در حقیقت یک فصل از کتاب «هویت ملی هزاره‌ها» است. نظریه‌ای که در این نوشته به گونه‌ی اجمال معرفی شده، در کتاب مذکور مفصل بررسی شده است. به دلیل گستردگی و پیچیدگی موضوع، و نیز گرفتاری‌های تحصیلی نویسنده، برخی از بخش‌های مورد نیاز تبیین نظریه، ناقص مانده که به زودی تکمیل و در اختیار دانش‌دوستان جهت داوری و کمک به جریان نیرومند هویت‌جویی خواهد قرار گرفت.

در پایان مقدمه، از جوان فرهیخته و فرزانه، جناب آقای عبدالله "جدیر" جاغوری که با درک و دغدغه‌ی جدی ضرورت هویت‌یابی مردم و به ویژه نسل جوان، تلاش‌های شایسته‌ای انجام داده و نیز هزینه‌ی چاپ این کتاب را پذیرفته‌اند، صمیمانه سپاس‌گزاری می‌کنم.

شوکت‌علی محمدی شاری

بهار ۱۳۹۲ خورشیدی

فهرست مطالب

۵.....	سرنوشت.....
۱۴.....	مقدمه.....
۱۴.....	بیان مسأله‌ی پژوهش.....
۱۵.....	اهمیت و ضرورت پژوهش.....
۱۵.....	پیشینه‌ی پژوهش.....
۱۶.....	انگیزه و هدف پژوهش.....

فصل نخست

مفهوم شناسی

۱۸.....	زبان.....
۲۰.....	لهجه.....
۲۰.....	گویش.....
۲۱.....	گونه.....
۲۲.....	پارس.....
۲۳.....	پارس تاریخی و سرزمینی.....
۲۵.....	پارس فرهنگی و تمدنی.....
۲۵.....	پارسی.....
۲۸.....	دری.....
۳۰.....	چرایی شهرت دری در شرق و پارسی در مدیا.....
۳۱.....	هزاره.....
۳۱.....	هزار چشمه.....
۳۳.....	هزار اسپ.....
۳۴.....	تقدس عدد هزار.....
۳۵.....	کلات هزاره.....
۳۶.....	باغ صد هزاره.....
۳۶.....	هزاردستان (غور).....
۳۶.....	تار هزاره.....
۳۷.....	مقام و محل هزاره.....
۳۷.....	هزاره‌جات.....
۳۸.....	آزره.....
۳۸.....	آزر، آدر، آتر.....

فصل دوم

بررسی نظریه‌های هزاره‌پژوهی

یادآوری.....	۴۷
الف. دیدگاه‌های مهاجر بودن هزاره‌ها.....	۴۷
۱/الف. فرضیه‌ی مغول تباری.....	۴۷
بررسی فرضیه‌ی مغول تباری.....	۴۹
۲/الف دیدگاه ترک- مغول تباری.....	۵۲
بررسی دیدگاه ترک- مغول تباری.....	۵۳
۳/الف. دیدگاه ترک تباری هزاره‌ها.....	۵۳
بررسی دیدگاه ترک تباری هزاره‌ها.....	۵۴
۴/الف. دیدگاه نژاد مختلط دانستن هزاره‌ها.....	۵۵
بررسی دیدگاه نژاد مختلط.....	۵۶
دیدگاه داکتر سید عسکر موسوی.....	۵۸
بررسی دیدگاه موسوی.....	۵۹
ب. دیدگاه‌های بومی بودن هزاره‌ها.....	۶۲
۱/ب. دیدگاه بومی تباری هزاره‌ها.....	۶۲
۲/ب. دیدگاه آریایی تباری هزاره‌ها.....	۶۴
بررسی دیدگاه غبار.....	۶۵
۳/ب. دیدگاه آریانی تباری هزاره‌ها.....	۶۵
مؤلفه‌های نظریه‌ی آریان تباری.....	۶۷
رفع نگرانی.....	۷۲
آریان، ایران.....	۷۴

فصل سوم

نسبت هزارگی با زبان اوستایی

طرح یک فرضیه در تاریخ زبان پارسی دری.....	۷۶
صورت‌بندی سنتی زبان پارسی.....	۷۷
الف. پارسی باستان.....	۷۷
اوستایی.....	۷۷
ب. زبان پهلوی.....	۷۸
ج. زبان دری نو.....	۸۴
بررسی رابطه‌ی زبان اوستایی و لهجه‌ی هزارگی.....	۸۵
زمان نزول اوستا.....	۸۵

۸۶	خاستگاه اوستا.....
۹۰	ترجمه‌ی اوستا در مدیا.....
۹۲	واژه‌های اوستایی در متون پهلوی.....
۹۹	ثبات زبانی در شرق.....
۹۹	یکسانی واجی اوستایی و هزارگی.....
۱۰۱	حرف «ث» سه نقطه.....
۱۰۲	حرف «ت» و «ت ط» دو نقطه.....
۱۰۳	«ذ» نقطه دار.....
۱۰۴	«د ط» ویژگی هزارگی.....
۱۰۵	«خو» - («خ» و «و» معدوله.....
۱۰۵	نبود حرف «ل».....
۱۰۶	مصوّت‌های اوستایی و هزارگی.....
۱۰۶	واژه‌های اوستایی در لهجه‌ی هزارگی.....

فصل چهارم

نسبت هزارگی و پارسی دری

۱۲۲	داد و ستد زبانی و تعیین اصالت.....
۱۲۴	ترجمه ناپذیری نام‌ها.....
۱۲۵	اقتدار زبان پارسی دری.....
۱۲۷	خاستگاه زبان پارسی.....
۱۳۱	الف. زبان پارسی دری.....
۱۳۶	ب. زبان هزاره‌ها.....
۱۳۶	زبان هزارگی از دیدگاه نویسندگان.....
۱۳۶	الف. ترکی پنداری زبان هزاره‌ها.....
۱۳۸	ب. مغولی پنداری زبان هزاره‌ها.....
۱۴۳	واژه‌های مغولی در زبان نوشتاری پارسی.....
۱۴۳	ج. دری بودن زبان هزاره‌ها.....
۱۴۴	۱/ج. روایت مورخان.....
۱۴۵	۲/ج. دیدگاه زبان‌شناسان و نویسندگان.....
۱۴۶	۳/ج. شواهد عینی.....
۱۴۷	۳/۱/ج. کتاب مقدس ریگ‌ودا.....
۱۵۱	۳/۲/ج. کتاب مقدس اوستا.....
۱۵۲	۳/۳/ج. کتیبه‌ی دشت ناوور و ورزگان.....
۱۵۳	۳/۴/ج. عقدنامه‌ی بامیان.....

- ۱۵۴.....ج. ۳/۵. طبقات ناصری.....
 ۱۵۴.....ج. ۳/۶. چهار مقاله‌ی عروضی.....
 ۱۵۴.....ج. ۳/۷. اشعار دوره‌ی غوریان.....

فصل پنجم

توصیف زبان شناختی لهجه‌ی هزارگی

- زبان‌شناسی..... ۱۵۹
 ج. بررسی زبان شناختی زبان دری..... ۱۵۹
 قواعد زبانی لهجه‌ی هزارگی و زبان پارسی..... ۱۶۰
 الف. قواعد واجی..... ۱۶۰
 ب. قواعد هم‌نشینی..... ۱۶۱
 ج. قواعد نحوی..... ۱۶۲
 د. قواعد معنایی..... ۱۶۲
 ه. قواعد کاربردی..... ۱۶۲
 جمله‌ها در لهجه‌ی هزارگی..... ۱۶۲
 الف. جمله دو جزیی..... ۱۶۳
 ب. جمله سه جزیی..... ۱۶۳
 ج. جمله چهار جزیی..... ۱۶۳
 ویژگی‌های دستوری کهن در لهجه‌ی هزارگی..... ۱۶۳
 دستگاه اسم..... ۱۶۳
 «و» و «ی» معلوم و مجهول..... ۱۶۳
 «ی» مجهول..... ۱۶۴
 «و» معلوم..... ۱۶۴
 «ی» معلوم..... ۱۶۴
 ضمیر شی..... ۱۶۵
 اُوک (ouk)..... ۱۶۵
 ضمیر «ما» به جای «من»..... ۱۶۶
 دو ضمیر در کنار هم..... ۱۶۶
 ضمیر جدا به جای چسبان..... ۱۶۶
 فاصله افتادن «از» میان مضاف و مضاف الیه..... ۱۶۶
 اضافه کردن «ی» میان مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف..... ۱۶۷
 دستگاه آوایی لهجه‌ی هزارگی..... ۱۶۷
 «ث»، «ذ»، «خو»، «ت ط» و «د ط» ویژه‌ی هزارگی..... ۱۶۷
 واجگاه «ق» و «غ»..... ۱۶۸

تبدیل «ح» به الف.....	۱۶۸
رواج «کاف» به جای «گاف».....	۱۶۹
توان اشتقاقی لهجه‌ی هزارگی.....	۱۷۰
پیشوندهای مشترک زبان پارسی و هزارگی.....	۱۷۰
پسوندها.....	۱۷۰
پسوندهای مشترک پارسی و هزارگی.....	۱۷۱
پسوندهای ویژه‌ی لهجه‌ی هزارگی.....	۱۷۲
واژه‌های مرکب.....	۱۷۹
قیدها.....	۱۸۰
قیدهای مشترک پارسی و هزارگی.....	۱۸۰
قیدهای ویژه‌ی هزارگی.....	۱۸۱
نشانه‌های پرسشی ویژه‌ی هزارگی.....	۱۸۲
دستگاه حرف.....	۱۸۳
حرف‌های ربط.....	۱۸۳
ساخت حرف‌های ربط.....	۱۸۴
حرف‌های اضافه.....	۱۸۴
ساخت‌های حرف اضافه.....	۱۸۴
حرف‌های اضافه‌ی هزارگی.....	۱۸۴
دستگاه فعل‌ها.....	۱۸۷
دگردیسی فعل‌ها.....	۱۸۸
کاهش.....	۱۸۸
افزایش.....	۱۸۹
فعل‌های ترکیبی.....	۱۸۹
بخشی از فعلهای ترکیبی.....	۱۸۹
فعل ماضی.....	۱۹۱
ماضی مستمر.....	۱۹۱
پنج فعل ماضی مستمر هزارگی.....	۱۹۱
فعل مضارع.....	۱۹۳
مضارع مستمر.....	۱۹۳
فعل‌های مضارع مستمر هزارگی.....	۱۹۴
مضارع التزامی.....	۱۹۴
فعل آینده.....	۱۹۴
فعل امر.....	۱۹۵
فعل نهی.....	۱۹۶

- ۱۹۶ انداختن شناسه سوم شخص جمع
 ۱۹۷ فعل‌های کمکی
 ۱۹۷ فعل‌های کمکی ویژه‌ی هزارگی

فصل هشتم

ظرافت‌ها و ظرفیت‌های پارسی دری در لهجه‌ی هزارگی

- ۲۰۰ اصالت دری واژگان هزارگی
 ۲۰۱ ویژگی‌های کهن زبان هزاره
 ۲۰۵ هماهنگی متون کهن پارسی و لهجه‌ی هزارگی
 ۲۱۱ تعبیرهای اولیه در لهجه‌ی هزارگی
 ۲۱۱ اسم صوت‌ها
 ۲۱۳ نام سرزمینهای هزاره
 ۲۱۶ توان واژه سازی لهجه‌ی هزارگی
 ۲۲۹ ترادف
 ۲۳۰ اشتراک لفظی
 ۲۳۰ فراوانی واژگان پارسی در لهجه‌ی هزارگی
 ۲۳۱ آناتومی بدن انسان
 ۲۳۱ سرگرمی‌ها
 ۲۳۱ الف. بازی‌ها
 ۲۳۲ ب. نمایش‌ها
 ۲۳۲ سامان خانه
 ۲۳۲ سامان کار
 ۲۳۲ واژه‌های کشاورزی
 ۲۳۳ پوشاک و فرش
 ۲۳۳ گیاهان و درختان
 ۲۳۴ واژه‌های مربوط به حیوان‌ها
 ۲۳۵ واژه‌های ترکی پنداشته شده

فصل نهم

افسانه‌های هزارگی

- ۲۵۰ تعریف افسانه
 ۲۵۲ تعریف اسطوره

۲۵۵	تعریف شایعه.....
۲۵۵	قانون اصلی شایعه.....
۲۵۶	برجستگی.....
۲۵۷	هماندسازی.....
۲۵۸	شایعه و افسانه.....
۲۵۸	تعریف ادبیات حماسی.....
۲۵۹	ادبیات حماسی یا مقاومت؟.....
۲۶۰	هدف‌های ادبیات مقاومت.....
۲۶۰	ویژگی‌های ادبیات مقاومت.....
۲۶۰	ویژگی‌های ادبیات حماسی.....
۲۶۳	ویژگی اساطیری افسانه‌های هزارگی.....
۲۶۴	پادشاه هفت کشور.....
۲۶۶	برزنگی.....
۲۶۷	جان‌دار پنداری اشیا.....
۲۶۸	دیو.....
۲۷۰	کوه قاف.....
۲۷۱	سیمرغ.....
۲۷۲	هما.....
۲۷۲	پری.....
۲۷۳	اژدر و مار.....
۲۷۴	غول.....
۲۷۴	درخت‌های مقدس.....
۲۷۵	آل خاتو.....
۲۷۶	آجنده (اجنه).....
۲۷۷	عدد در افسانه‌های هزارگی.....
۲۷۷	انواع افسانه‌ی هزارگی.....
۲۷۷	افسانه‌ی تمثیلی.....
۲۷۸	افسانه‌ی اخلاقی.....
۲۷۸	افسانه‌ی پهلوانی.....
۲۷۹	نتیجه‌گیری.....

ضمیمه

۲۹۰	سرچشمه‌ها.....
۲۹۴	آشنایی مختصر با نویسنده.....

مقدمه

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌ها و عناصر هویت هر جامعه‌ای، زبان آن است. زبان هزاره‌ها نیرومندترین مولفه‌ی هویتی آنان است که می‌تواند هویت فرهنگی، قومی و ملی آنان را روشن کند. در مطالعات هزاره‌پژوهی، به مطالعه‌ی تخصصی زبان هزارگی کم‌تر توجه شده است. برخی از نوشته‌ها که زبان هزارگی را مورد توجه قرار داده، بیش‌تر دیدگاه غیر زبان‌شناسانه و با پیش‌فرض ترک‌تباری و مغول‌تباری هزاره‌ها بوده است. هر واژه‌ای را نفهمیده و در لغت‌نامه‌های دم‌دست پیدا نمی‌کرده‌اند، فوری واژه را مغولی یا ترکی اعلام کرده‌اند. نگارنده، در هزاره‌پژوهی، به دیدگاه خاصی رسیده که زبان هزاره‌ها یکی از مهم‌ترین عناصر این نظریه است و می‌تواند به اثبات این نظریه کمک کند. این نظریه بومی و آریانی بودن هزاره‌ها است.

بیان مسالهی پژوهش

زبان پارسی یکی از ریشه‌دارترین زبان‌های بشری است. یکی از لهجه‌های اصیل زبان پارسی، لهجه‌ی هزارگی است. به دلیل آن که مردم هزاره در مرکز حوزه‌ی تمدنی ایران‌ویج [اثرینیم وئجه] قرار گرفته، لهجه‌ی هزارگی بیش‌ترین ویژگی‌های زبان مردمان بومی اثرینیم وئجه را دارا می‌باشد. همان گونه که در تبارشناسی هزاره‌ها دیدگاه‌های گوناگونی ابراز شده، به تبع آن در مورد زبان هزاره‌ها نیز گمانه‌هایی پدید آمده است. نگارنده در مورد خاستگاه نژادی هزاره‌ها فرضیه‌ای را مطرح کرده که هزاره‌ها را بومی سرزمین اثرینیم وئجه می‌داند. این مردم در حوزه‌ی رود سرسوتی ریگ‌ودا، هرخوتی اوستا و هیرمند کنونی، ورنه [بامیان]، زابلستان، سیستان، ورازان، بلخ، غور، بدخشان و... زیست می‌کنند و کهن‌ترین مردمان این بوم و بر افسانه‌ای و شکوهمندند. یکی از مولفه‌های این فرضیه، زبان هزارگی است که بیش‌ترین ویژگی‌های زبان کهن ایران‌ویج را در خود دارد. برخی از هزاره‌ها زبان هزارگی را به

دلیل گستردگی واژگانی، غیر پارسی دانسته‌اند که این پژوهش‌نگاهی به این فرضیه نیز دارد و ناگزیر برای اثبات پارسی بودن لهجه‌ی هزارگی، روشن‌تر سخن بگوید.

صورت‌بندی سنتی زبان پارسی بر آن است که زبان پارسی را به سه دوره‌ی باستان، پهلوی و دری نو، تقسیم می‌کنند. این خامه، این صورت‌بندی را نیز دارای اشکال یافته است. نگارنده به این یافته رسیده که زبان پارسی دری کنونی، بازمانده‌ی زبان اوستایی است. در این میان، زبان مادها و پهلوی دخالتی ندارد. گزارش‌های متواتری وجود دارد که زبان اوستایی را ویژه‌ی شرق کویر نمک می‌داند و شواهد زبان شناختی نیز آن را تایید می‌کند. این پژوهش، در تلاش است تا روشن که کند پیوند ژرفی میان زبان هزارگی و زبان اوستایی وجود دارد، تا پیشنهاد کند که با پژوهش‌های بیش‌تری، راه فهم زبان اوستایی را قد^۱ پژوهش در لهجه‌ی هزارگی هموار کنند.

اهمیت و ضرورت پژوهش

زبان هر قومی مهم‌ترین عنصر فرهنگ و مولفه‌ی هویتی آن قوم به شمار می‌آید. زبان هزارگی از گستردگی واژگانی و ویژگی‌های دستوری منحصر به فردی برخوردار است که به کشف هویت قومی گویندگان آن کمک خواهد کرد. از سوی دیگر به غنای و گستردگی زبان پارسی به گونه‌ی شایسته‌ای یاری خواهد رساند. به دلیل آن که این لهجه، ویژگی‌های کهن زبان پارسی را در خود نگهداشته، معیاری برای فهم درست متن‌های کهن است. پژوهش در زبان هزارگی، بلده^۲ هزاره‌ها از سویی کشف هویتی و نیز برای پارسی‌زبانان از رُویه‌ی فهم متن‌های کهن و گسترش واژگانی و اتقان دستوری سودمند خواهد بود.

پیشینه‌ی پژوهش

در مورد زبان هزارگی برای ثبت ادبیات عامیانه؛ ضرب المثل‌ها، تمثیل‌ها، شعرهای هزارگی، فرهنگ واژه‌های هزارگی کارهای خوبی انجام شده است، اما حق مطلب ادا نشده و در این حوزه‌ها نیز جای کار جدی و اکادمیک خالی است. به بحث‌های زبان شناختی و دستوری کم‌تر پرداخته شده است که آقای تقی خاوری در کتاب «هزاره‌ها و خراسان بزرگ» گامی برداشته که

۱. قد، حرف ربط هزارگی به معنای «با»

۲. برای.

به دلیل دوری ایشان از متن هزاره‌ها و کمی اطلاعات زبان شناختی، در سطح مانده است. جناب داکتر حفیظ الله شریعتی در پایان‌نامه‌ی داکتری خود با عنوان «بررسی و توصیف گویش هزارگی افغانستان» به توصیف لهجه‌ی هزارگی پرداخته و بیش‌تر به جنبه‌های مشترک لهجه هزارگی با دستور زبان پارسی دری پرداخته است. آن چه این نوشتار بر آن تاکید دارد، ویژگی‌های اختصاصی این لهجه و همخوانی آن با زبان اوستایی است. نگارنده نیز ادعای زبان‌شناسی ندارد، اما به دلیل زندگی در متن هزاره‌ها و آشنایی اندک با مباحث زبان شناختی و دستوری، گامی برداشته و سر نخ‌ی به زبان شناسان داده است. مهم‌ترین انگیزه پدیدآوری این کتاب، کشف هویت قومی و تباری هزاره‌ها با کمک عنصر توانمند زبان است. ویژگی‌های زبانی که در کتاب ارزشمند اوستا (حدود سه هزار تا سه هزار و پانصد سال پیش در این سرزمین سروده شده) ثبت شده، در لهجه هزارگی محفوظ مانده است. برخی از مردمان با کشف یک سنگ نوشته، تیکر یا سفال پیشینه مدنی و هویتی برای خود می‌سازند، کتاب ارزشمند و گویای اوستا که از دیانت، آداب و رسوم، جغرافیا، شاهان، فرهیختگان سیاسی و نظامی سخن گفته غنیمت ارج‌ناکی است، به ویژه از نگاه زبان‌شناسی اهمیت ویژه‌ای دارد.

انگیزه و هدف پژوهش

هدف این این پژوهش، کشف هویت اصلی هزاره‌های افغانستان است. هزاره‌پژوهی، دارای ابهام‌های پیچیده و ناگشوده‌ای است که باعث به وجود آمدن نظرات گوناگونی شده است. دیدگاه‌های موجود در هزاره‌پژوهی از انسجام درونی بی‌بهره بوده و بلکه مولفه‌ها و عناصر داخلی آن با هم تضاد داشته است که - در بخش بررسی دیدگاه‌ها بیان خواهد شد. رفع ابهام‌های موجود و دستیابی به هویت یک پارچه و دارای انسجام درونی هزاره‌ها، که مولفه‌های آن از همدیگر پشتیبانی کند، وجهه‌ی همت این قلم بوده است. دیدگاهی که این قلم به آن رسیده، تحول بزرگی در هزاره‌پژوهی و هویت اجتماعی هزاره‌ها ایجاد خواهد کرد.

می‌توان گفت انگیزه و هدف اصلی این پژوهش را مسایل زیر تشکیل می‌دهد:

۱. رفع ابهام‌های تاریخی - تباری، جغرافیایی، مذهبی، زبانی و سایر مولفه‌های هویتی هزاره‌ها. در این نوشتار، به رفع ابهام در حوزه زبان پرداخته شده است؛
۲. دستیابی به هویت یک پارچه و منسجم - که در بخش مفهوم‌شناسی توضیح داده خواهد شد؛
۳. کمک به خودپنداره‌ی مثبت هزاره‌ها که زمینه‌ی پیشرفت همه‌جانبه‌ی آنان را فراهم خواهد کرد.

فصل نخست

مفهوم شناسی

همواره پرسش‌هایی مطرح است که گفتار فلان مردم، زبان مستقل است، یا گویش و لهجه؟ تفاوت زبان، گویش، لهجه و گونه چیست؟ این پرسش‌ها در جامعه‌شناسی زبان مطرح می‌شوند و هدف از آن دست یافتن به طبقه‌بندی انواع گوناگون زبان در اجتماع است. جهت دریافت علمی، باید مفاهیم کلیدی گشوده شود.

زبان

زبان، یکی از توانایی‌های شگرف انسان است. گفتار، نمود آوایی و خط نماد شکلی آن است. زبان به گونه‌ای بر زندگی انسانی سیطره دارد که بدون زبان فکر کردن هم ممکن نیست. ما اگر در مورد چیزی فکر می‌کنیم از رهگذر واژه‌ها امکان پذیر است. پیش از همه، باید روشن کرد منظور از زبان چیست؟ اگر زبان را مفهوم گسترده در نظر گیریم، «زبان» هر گونه نشانه‌ای که به وسیله‌ی آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زنده‌ی دیگر انتقال دهد، «زبان» خوانده می‌شود. (ناتل خانلری، ۱۳۵۰، ج ۱: ۱۵) زبان، وسیله‌ی برقراری ارتباط و انتقال مفاهیم و مقاصد است؛ بنا بر این، «زبان عبارت است از سازوکاری از صرف و نحو، نشانه‌ها، آواها، و واژه‌هایی که برای نمایش و فهم ارتباطات و اندیشه‌ها به کار برده می‌شود.» زبان تنها واژه‌ها نیست؛ بلکه مهم‌ترین عنصر زبان، ساخت واژه‌ها، ساختار، دستگاه حرف، دستگاه فعل، دستگاه آوایی و نحو آن زبان است. داکتر خانلری زبان را این گونه تعریف کرده است: «زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالت‌های وضعی است که از روی قصد میان افراد بشر برای القای اندیشه یا فرمان یا خبری، از ذهنی به ذهن دیگر، به کار برود.» (ناتل خانلری، ۱۳۵۰، ج ۱: ۱۶)

زبان وسیله‌ی انتقال مفاهیم و مقاصد گویندگان زبان است. بشر از دیر باز به صورت

اجتماعی می‌زیسته و یکی از مهم‌ترین نیازهای آدمی در زندگی اجتماعی، برقراری ارتباط با هم‌نوعان و ایجاد تفاهم است. بشر همواره برای برقراری ارتباط در جوامع خود، از وسایل و ابزارهای مختلفی سود می‌جسته که در این میان «زبان» مهم‌ترین ابزار و وسیله به شمار می‌آید. بنابراین، زبان یک «نهاد اجتماعی» است. به این معنا که افراد یک اجتماع به منظور آگاهی از هدف و خواسته‌ی یک‌دیگر و برای ایجاد ارتباط، عناصر آن را برقرار کرده‌اند. زبان نه تنها مهم‌ترین وسیله‌ی ارتباطی بشر، بلکه پایه‌ی اغلب نهادهای دیگر اجتماعی نیز می‌باشد و به دلیل سرشت اجتماعی، همگام با گوناگونی جوامع، زبان‌شان مختلف شده است. با این که این نهاد در همه‌ی اجتماعات بشری وجود دارد و وظیفه و نقش آن در همه جا یکسان است، شکل آن الزاماً در همه‌ی جوامع یکسان نیست و نحوه‌ی کارکرد آن در هر اجتماع با اجتماع دیگر تفاوت دارد، به گونه‌ای که هر شکلی از زبان فقط در میان افراد جماعتی معین، وظیفه‌ی برقراری ارتباط و تفاهم را می‌تواند انجام دهد. گفتار و زبان متفاوت است. کسانی که به دلیل مادرزادی نمی‌توانند حرف بزنند نیز دارای زبان است، اگر چه توان گفتار ندارند. در زبان اشتباه و خطا نیست اما در گفتار خطا وجود دارد. گاهی انسان می‌خواهد حرفی بزند، اما اشتباه سخن می‌گوید، که نشان از دوگانگی زبان و گفتار است.

هرگاه انسان از نظام ارتباطی استفاده کنند، که برای دیگران امکان مفاهمه و تعامل وجود نداشته باشد؛ به باور زبان‌شناسان، دو زبان متفاوت به کار رفته است. بنابراین، پارسی دری، افغانی^۱ و اوزبیکی، هر کدام زبان مستقل می‌باشند، نه لهجه و گویش. این زبان‌ها در همه‌ی لایه‌ی زبانی یعنی واژگانی، دستوری و آوایی تفاوت دارند. تفاوت آن قدر زیاد است که درک متقابل رخ نمی‌دهد.

نقش زبان در ساختن هویت، یکی از مهم‌ترین بحث‌های نظری مدرن به مساله‌ی هویت است. ساختارگرایی^۲ و پس‌اساختارگرایی^۳، با قاطعیت خاص بر نقش سازنده و یا شکل دهنده‌ی

۱. پشتو

۲. Structuralism

۳. Post- Structuralism

زبان و نمایندگی^۱ ساختن هویت تاکید می‌کند. فردیناند دوسوسور^۲ بر چگونگی شکل گرفتن و تولید معنا در زبان تاکید دارد، آن‌هم نه با اراده‌ی فرد یا فاعل گوینده یا نویسنده، بلکه از طریق بازی درونی علامت‌ها. زبان خود سیستم ساختاریافته‌ای است که معنا را تولید می‌کند. (احمدی، بنیادهای هویت ملی ایران، ۱۳۹۰، ص ۴۹-۵۰).

لهجه

لهجه به معنای تفاوت گفتاری کلمه‌ها میان سخن‌گویان یک زبان است. هر منطقه و شهری، واژه‌ها را به گونه‌ای تلفظ می‌کنند و این تفاوت‌ها از دامنه‌ی تلفظ کلمات فراتر نخواهد رفت. در زبان‌شناسی به گونه‌ای از طرز تلفظ‌های ویژه یک گروه زبانی، لهجه می‌گویند. تقریباً در تمامی زبان‌های جهان، گروه‌هایی با لهجه‌های گوناگون وجود دارند. مجموعه تلفظ‌های ویژه یک گروه معمولاً قانونمند و مطابق ضوابط ثابتی صورت می‌گیرد. لهجه‌ها معمولاً با مناطق جغرافیایی ویژه ارتباط دارند. اگر مجموعه گفتارهای دو گروه از گویندگان یک زبان، به گونه‌ای باشد که سخنان همدیگر را نسبتاً آسان بفهمند، تفاوت لهجه‌ای وجود دارد. از بامیان تا خوزستان پارسی زبانند، اما برخی واژه‌ها مانند میدان، در بامیان میدو، در کابل میدان، در تهران میدون تلفظ می‌شود، اما شنونده از همه، یک حقیقت را درک می‌کند و مفاهیم رخ می‌دهد. به همین دلیل که زبان و گفتار متفاوت است، اختلاف گفتاری و لهجه‌ای، اشکالی در وحدت زبان ایجاد نمی‌کند.

گویش

از منظر دانش زبان‌شناختی، گویش به معنای آن است که افزون بر تفاوت‌های گفتاری و آوایی، تفاوت‌های واژگانی و دستوری نیز رخ می‌دهد. با توجه به این که مردمان دارای یک زبان، در هر منطقه و شهری با اختلاف‌های واژگانی و یا شکلی کلمه‌ها، با منطقه و شهر دیگر، سخن می‌گویند، اما همه دارای یک زبانند. تفاوت میان‌زبانی، گاهی در حد تفاوت

۱. representation

۲. Ferdinand de Saussure

گفتاری و آوایی است مانند میدان، میدون و میدو که همه تفاوت‌های گفتاری یک واژه است. گاهی تفاوت از حد گفتاری فراتر است و واژگان نیز باهم متفاوت است و اختلاف دستوری هم دارد. با همه‌ی این‌ها تفاوتی در اصل زبان ایجاد نمی‌کند. اگر تفاوت‌های تلفظی یا دستوری به‌گونه‌ای باشد که درک متقابل با ایرادات و دشواری‌هایی رو به رو باشد؛ تفاوت گویشی وجود دارد، یعنی در این حالت با دو گویش متفاوت از یک زبان رو به رو خواهد بودیم.

برخی^۱ باور دارند که گویش از منظر جامعه‌شناختی زبان‌شناسی، هیچ تفاوتی با زبان ندارد. زبان، نهادی اجتماعی است. در طبقه بندی زبان، گاهی عوامل فرازبانی نیز دخالت دارد. ممکن است از نظر سیاسی و حفظ تمامیت ارضی صلاح ندانند که در کشوری، از وجود زبان‌های مختلف نام برده شود، بهتر می‌دانند، که به‌جای زبان، از اصطلاحی متعادل‌تر یعنی گویش استفاده شود.

گونه

در میان گویندگان یک زبان، تفاوت‌های بسیاری وجود دارد. طبقه‌های گوناگون اجتماعی بیان ویژه‌ای دارند. استادان دانشگاه و معلمان، بازاریان، موتوروانان، و... هر کدام رقم خاصی گپ می‌زنند که گاهی برای سایر طبقه‌های اجتماعی قابل فهم دقیق نیست.

گونه، به شکل‌هایی از یک زبان گفته می‌شود که هر کدام در جا و موقعیت معینی به کار می‌روند. ما در هر موقعیت، متناسب با همان موقعیت حرف می‌زنیم؛ برای نمونه، در حضور معلم خود از یک گونه‌ی زبانی استفاده می‌کنیم، در میان دوستان خود از گونه‌ای دیگر و در جمع خانواده از یک گونه‌ی سوم.

بنا بر آن چه از دیدگاه زبان‌شناختی گفته شد؛ گفتار هزاره‌ها لهجه‌ای از زبان پارسی دری شمرده می‌شود، به دلیل آن که هنگام سخن گفتن، نظام ارتباطی که یک انسان هزاره با انسان تاجکستانی و ایرانی ایجاد می‌کند؛ مفاهمه و تعامل برقرار می‌شود. تفاوت برخی از واژه‌ها و آواها ایجاد تفاوت در زبان نمی‌کند. همان گونه همه‌ی هزاره‌ها باور دارند که گفتار هزاره‌ها یک هویت دارد، در گفتار هزاره‌های غزنی و دای‌زنگی و بهسود تفاوت‌های واژه‌ای و

آوایی وجود دارد که این تفاوت‌ها آسیبی به وحدت لهجه‌ای آنان نمی‌زند. به عنوان نمونه، به تفاوت واژه‌ای هزاره‌های غزنی^۱ و دای‌زنگی توجه می‌کنیم:

دی‌زنگی	غزنی	توضیح
قادور	داس	
کرن	چیچور	نوعی کلنگ یک سره که بوته‌ها را با آن می‌کنند.
جم‌خیو	لیاف	لحاف

درون لهجه‌ی هزارگی نیز اختلاف‌های آوایی وجود دارد که آسیبی به وحدت لهجه‌ی هزارگی نمی‌زند:

دی‌زنگی	غزنی	نوشتاری
او	آو	آب
افتیو	آفتاو	آفتاب
ماتیو	مافتی	مهتاب
گیو	گو	گاو
مدگیو	مدگو	ماده‌گاو
خَنه	خانَه	خانه
خَتو	خاتو	خاتون
پیتو	پیتو (با یای مجهول)	پی‌تاب: جایی که آفتاب می‌تابد.

اختلاف‌های آوایی در ایجاد مفاهمه، اختلالی ایجاد نمی‌کند. می‌توان به درستی و اتقان علمی نتیجه گرفت که زبانی که هزاره‌ها به آن سخن می‌گویند، یکی از لهجه‌های زبان پارسی دری است.

پارسی

نخست باید مشخص کرد که سرزمین پارسی تاریخی کجا است و زبان پارسی منسوب به کجا و کدام حوزه‌ی تاریخی و فرهنگی است؟

۱. ولایت غزنی یک حوزه‌ی گفتاری هزارگی شمرده می‌شود، اما بازهم اختلاف‌های اندکی دارد که لهجه‌ی جاغوری مورد نظر است.

پارس تاریخی و سرزمینی

پارس، در اوستا، کهن‌ترین متن سرزمینی و فرهنگی آئیرینم وئیجه است که حوزه‌ی هندوکش و هیرمند، به نام «اوپائیری سئن» را در بر می‌گیرد و به معنای فراتر از پرش عقاب است. در متن‌های پهلوی به گونه‌ی «اپارسن» نام برده شده است. واژه‌ها در گذر تاریخ، دیگردیی و تراش خوردگی را تجربه می‌کند. این واژه نیز، در اوستایی اوپائیری سئن، در پهلوی به گونه‌ی اپارسن و در پارسی دری نو، به گونه‌ی پارس در آمده است. نشانه‌هایی که از موقعیت سرزمینی پارس در متن اوستا و متن‌های پهلوی داده شده است، شکی باقی نمی‌گذارد که منظور از آن سلسله کوه‌های هندوکش و بابا است.

در متن‌های کهن اوستا و پهلوی به روشنی تمام، از جاری شدن رودهای «هری‌رود»، «هیرمندرود»، «بلخ‌رود» و «مرو رود» از اوپائیری سئن، اپارسن و پارس سخن گفته‌اند که بدون تردید این رودها از کوه‌های بابا و هندوکش که در مرکز افغانستان جاگیر است سرچشمه گرفته است. از کوه‌های بابا و هندوکش، شش رود برخاسته که افزون بر چهار رودخانه‌ی بالا، کابل رود نیز از این کوه‌ها جاری می‌شود. اگر به نقشه‌ی افغانستان که کوه‌ها و رودخانه‌ها را نشان می‌دهد، نگریسته شود؛ موقعیت مکانی این کوه‌ها و جاری شدن رودخانه‌های شش‌گانه به روشنی نمایان است. کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی هندوکش و بابا، شریان حیاتی افغانستان و کشورهای همسایه است. مرحوم پور داود، اوستا شناس برجسته نیز ضمن نقل مستندات متون پهلوی، اوپائیری سئن و اپارسن را کوه‌های بامیان در مرکز افغانستان دانسته است:

«این کوه در نوشته‌های پهلوی «اپارسن» (Aparsen) یاد شده است، بندهش فصل ۱۲، فقره ۹: «اپارسن، گذشته از البرز، بزرگترین کوه است، در فصل ۲۰ بندهش که از رودها سخن رفته در فقرات ۱۶، ۱۷، ۲۱ و ۲۲ گوید: «هری‌رود از اپارسن روان است، هلمند رود که در سگستان [سیستان] است؛ سرچشمه‌اش در اپارسن می‌باشد. مرو رود از اپارسن می‌آید. بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان (بامیان) برخیزد»، بنا براین اوپائیری سئن، در اوستا و اپارسن در بندهش، عبارت است از بخش غربی هندوکش که سلسله‌ی کوه بابا باشد.» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵: ۳۰۴)

رود هیرمند، از دامنه‌های کوه بابا سرچشمه گرفته و به سیستان تاریخی می‌ریزد و بلخ‌رود از پارس به بامیان می‌آید. پور داود در حاشیه یشت‌ها نیز گفته است: «بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان [بامیان] می‌آید.» (حاشیه پورداود بر ج ۲ یشت‌ها: ۳۲۶).

پور داود در کتاب گرانسنگ «فرهنگ ایران باستان»، می‌نویسد:

«در هشت فقره نخست زامیادیشْت، نام پنجاه و سه کوه نام برده شده است. یکی از این کوه‌ها «اوپائیری سَن» (upairi- saena) است که به گفته اوستا این کوه «پوشیده است از برف، مقدار کمی از آن آب می‌شود» هم چنین در یسنا فقره ده و یازده، «اوپائیری سَن» با چند کوه که بر آن‌ها گیاه هوم می‌روید یاد شده است.» (پور داود، ۲۵۳۵: ۳۰۴)

ویژگی برف‌گیر بودن کوه اوپائیری سَن، کاملاً با ویژگی کوه‌های بابا و هندوکش همخوانی دارد که یخچال‌های طبیعی فراوانی دارد. واژه‌ی اوپائیری سَن، در زبان پارسی دری تراش خورده و به گونه‌ی پارس نوشته و خوانده می‌شود. زبان پارسی همراه با آموزه‌های دین حضرت زرتشت به هندوستان کهن و عراق و مازندران منتشر شده است. چون دین زرتشت در دامنه‌های کوه اوپائیری سَن نازل شده، دین زرتشت هم به «دین پارسی» شهرت یافت و زبان کتاب این دین [اوستا] نیز پارسی خوانده شده است. پارسی، بیشتر نام دینی است که از اوپائیری سَن، ریشه گرفته است. سردسیری و برف‌گیر بودن حوزه هندوکش و بابا، همخوانی روشنی با سرزمین ائیرینم وئیجه (یران‌ویج) تاریخی دارد که گفته شده ده ماه زمستان و دو ماه تابستان است. زمستان‌های پر برف زمان‌های گینه^۱ حدود ده ماه سرما بر مردمان این حوزه تحمیل می‌کرده است که در بسیاری از جاها به ویژه بامیکان برف‌ها تا زمستان بعد مهمان کوه‌ها بوده است.

ستیغ اوپائیری سَن، غرور تسخیر ناپذیری است که هیچ‌گاه مسخر دیوان قرار نگرفته که روزگاری هندوکش و روزگاری هنده‌کش بوده است. این کوه، بلندترین قله هندوکش است که به نام کوه شاه پولادی معروف است: «بلندی این کوه، مناسبتی با نام آن دارد، زیرا اوپائیری سَن، که از دو جزء ترکیب یافته لفظاً یعنی برتر از پرش عقاب. یعنی این کوه چندان بلند

۱. گاهینه: کهن و قدیمی

است که عقاب بلند پرواز هم بر فراز آن نتواند رسید.» (پور داود، ۲۵۳۵: ۳۰۴)

فردوسی نیز به بلندای کوهی که سر به ابر می‌ساید سخن گفته است:

یکی کوه بینی سر اندر سحاب / که بر وی نپريد پُرآن عقاب - فردوسی.

پارس فرهنگی و تمدنی

منظور از پارس در این تعبیر، هر جایی است که جوهره‌ی فرهنگ و تمدن پارسی در آن حضور داشته باشد. پس از آن که دین زرتشت به فرامرز «ائیرینم وئيجو» گسترش یافت، مجموعه سرزمین‌هایی که دین زرتشت را پذیرفته بودند، «پارس» خوانده شده است. شبیه آن که امروزه به مجموعه کشورهای اسلامی «جهان اسلام» یاد می‌شود، آن زمان، به گستره دیانت زرتشتی، پارس گفته می‌شده است. به تبع دیانت زرتشت پارسی، زبان اوستایی نیز در این اقلیم نفوذ یافته و ترجمه شده است که کم‌کم جایگزین زبان مادی و پهلوی گردید.

پارسی

پارسی، منسوب به اوپائیری سئن، اپارسن و پارس است. دین زرتشت و زبان این دین، به پارسی شهرت یافته است. چون کوه اوپائیری سئن، خاستگاه دین زرتشت است، این دین به «دین پارس» و «پارسی» مشهور شد. انسان متدین به دین پارسی را «پارسا» می‌گفتند. بیشتر هم در ادبیات عرب‌ها به دین زرتشتی و سرزمین زرتشتیان، فارس و فرس گفته شده است. همراه با متن مقدس اوستا، زبان مکتوب آن نیز به سایر مناطق جهان، به ویژه غرب کویر نمک و شبه قاره هند، گسترش یافته است. همان گونه که امروزه همراه ترجمه و تفسیر قرآن مجید، بخشی از واژه‌ها و تعبیرهای عربی به زبان پارسی دری راه یافته، همراه متن و تفسیرهای اوستا نیز زبان و واژگان اوستایی گسترش یافته است. البته باید یادآوری شود که واژه‌های اوستایی در این تحولات، دچار تغییراتی هم شده است، اما ریشه‌ی اصلی آن در زبان و لهجه‌ی هزاره‌ها یافت می‌شود. این تغییر در واژه‌ها و همسان‌نمایی آن با زبان مردم عراق عجم، برخی را بر آن داشته است که گمان کنند این واژه‌ها اصالت پهلوی دارند. دین زردشتی به دلیل آن که از دامنه‌ی کوه اپارسن برخاسته به نام دین پارسی مشهور شد، که قلمرو این دین را نیز پارسی و پارس نامیده‌اند. دکتر محمد معین، یکی از متخصصان زبان پارسی از این

تغییرات یاد می‌کند:

چون در زمان ساسانیان زبان اوستا متروک شده بود، اگر آن را به خط پهلوی می‌نوشتند تلفظ درست کلمات مقدس میسر نبود، از این رو، چاره‌ای اندیشیده، در الفبای معمول تصرفاتی کردند و مانند الفبای یونانی حروف مصوّت را داخل حروف غیر مصوّت نمودند و شاید هم در این عمل الفبای یونانی سرمشق شده باشد. الفبای اخیر، یعنی دین دبیری به اقرب احتمالات در قرن ششم میلادی یعنی چندی پیش از استیلای عرب تدوین گردید. (دهخدا، مقدمه، م. معین: ۲۹)

زبان پارسی دری کنونی بازمانده‌ی زبان اوستایی است. دکتر محمد معین نیز زبان دری را زایده و بازمانده پهلوی نمی‌داند و از وجود زبان پارسی در کنار پهلوی، سخن می‌گوید و دلایل فراوانی ذکر می‌کند که مهم‌ترین آن پختگی متون اولیه زبان دری است. دهخدا، زبان اوستایی را مخصوص شرق می‌داند: «زبان اوستایی زبان نواحی شرق ایران است.» (دهخدا، ذیل واژه‌ی اوستایی)

داکتر محمد معین در باره‌ی زبان اوستا می‌نویسد: «اوستا: این زبان، در زمان شاهنشاهان اشکانی و ساسانی، دیگر استعمال نداشت. باید دانست که این زبان، با زبان سانسکریت از یک ریشه است... از این که زرتشت در گات‌ها به گشتاسب مانند پادشاهی زنده خطاب می‌کند، لابد باید به زبانی سخن راند که شاه مشرق ایران بدان مانوس باشد. پس باید تصور کنیم که زبان اوستا در مشرق ایران هم مفهوم می‌شده است. برخی خاورشناسان این زبان را زبان باختری (بلخی) باستان [Vieux bactrien] نامیده‌اند.» (م. معین، مقدمه دهخدا: ۲۷) همان گونه که معین به درستی اشاره می‌کند، اشکانیان و ساسانیان زبان اوستایی را نمی‌دانستند و بر اساس گزارش‌های تاریخی ساسانیان در محفل خصوصی و خانوادگی‌شان به زبان ویژه‌ی جنوب و به تعبیر داکتر خانلری به زبان پهلوی سخن می‌گفتند. حضور شرح ترجمه‌های اوستا، بخشی از واژگان اوستایی را به غرب کویر منتقل کرد. به دلیل آن که زبان اوستایی زبان فرهنگ، دین و تمدن حوزه‌ی ائیرینم وئیجه و تدوین شده، زبان دیوان و دفتر حکومت‌ها نیز بود. به دلیل گسترش تفسیر و ترجمه‌های اوستا، کم‌کم زمینه‌ی پذیرش آن در چارچوب زبان پارسی دری فراهم شد.

همان گونه که مشاهده شد، اوپائیری سنن سرچشمه‌ی بلخ رود، هیرمند، مرو رود،

هری رود و کابل رود است که از کوه‌های بابا و هندوکش جاری است. بنابراین، پارس اصلی و نخستین، همان کوه‌های مرکز افغانستان امروز، یعنی «بابا» و «هندوکش» است و دین و زبان پارسی منسوب به این سرزمین است. برخی، در برابر واژه‌ی پارسی واکنش منفی نشان می‌دهند که از بی‌خبری از این ریشه‌ها ناشی می‌شود. زبان پارسی منسوب به خاستگاه اصلی این زبان، یعنی اوپائیری سئن و بامیان است. به دلیل گسترش دین پارسی به حوزه‌ی غرب کویر، در زبان عرب‌ها، «فرس» و «فارس» خوانده شده است، همان گونه که امروز به کشورهای که مردمش مسلمان هستند جهان اسلام خوانده می‌شود.

ابوریحان بیرونی از قلّه‌ی بامیان به نام شاهین یاد کرده و ترجمه «سئن» اوستایی را آورده:

قال سعيد بن الفضل: يقول علماء الفرس^۱، أن قلّة جبل شاهین تري طول أيام الصيف سوداء أبداً، و في صبيحة «المهرجان» تري بيضاء، كأنّ عليها ثلجاً، و ذلك علي صحو الهواء و تغيّمه، و علي كلّ حال من الزمان. (بيرونی، الآثار الباقية عن القرون الخالية، ۱۴۲۲، ص ۲۷۴).

این قلّه، به دلیل بلندای خود همیشه به قول فردسی «سر اندر سحاب» است و همیشه کلاهی از آوور^۲ بر سر دارد.

زائو، تعلیقه نویسنده آثار الباقیه می‌گوید: «شاهین (جبل) که کوهی بدین نام بر من شناخته نباشد.» اما اذکایی می‌گوید: «به احتمال قوی بخش غربی کوه «هندوکش» افغانستان، که اسم قدیمی آن «وپائیری سئن / saena (برتر از پرش شاهین) بوده، این کوه در اوستا (زامیاد یشت، بند ۳) یاد شده؛ و نیز در بوندهشن به عنوان «پارسن» (اپرسئن - برتر از شاهین) هم در ناحیت بلخ و بامیان به وصف آمده است.^۳ (بیرونی، الآثار الباقية عن القرون الخالية، ۱۴۲۲، ص ۶۶۱)

۱. زردشتیان.

۲. ابر.

۳. یشت‌ها (گزارش یورداوود)، ج ۲، بمبئی، ۱۳۰۷، ص ۳۲۶ - ۳۲۷.

دُرِی

دُرِی، منسوب به «دربار» است که «در» به معنای درگاه و دربار است. دُرِی، عنوان نوشتار و گفتاری است که در موقعیت‌های رسمی استفاده می‌شده است. در گذشته‌های دور، نوشتن در اختیار طبقه‌ی خاص بوده و همه به آن دسترسی نداشته‌اند. زبان، در موقعیت‌های رسمی و درباری، مجالی برای هنرنمایی و رقابت دانشمندان بوده و این نام [دُرِی] برای حوزه‌ی شرق، پشتوانه‌ی حکومت بوده و جاذبه داشته است. داکتر خانلری تصریح می‌کند که در هر دوره زبان رسمی و دیوانی را دُرِی می‌گفته‌اند:

«به این طریق باید گفت که در طی تاریخ دراز مدت شاهنشاهی ایرانیان، در هر یک از ادوار، یک زبان رسمی اداری بوده که بر گویش‌های متعدد محلی غلبه داشته است، و به عبارت دیگر، همیشه در ایران یک زبان دُرِی در کار بوده که زبان فارسی دُرِی بعد از اسلام نیز آخرین مرحله‌ی تکامل و تحول آن است». (ناتل خانلری، ج: ۲۷۲).

خوارزمی نیز دُرِی را منسوب به دربار دانسته است: دُرِی، لغت اهل شهرهای مداین است و کسانی که در دربار شاه بودند بدان سخن می‌گفتند، پس این کلمه منسوب به حاضران دربار است و از بین لغات اهل مشرق، لغت مردم بلخ بر آن غالب است. «(خلف تبری، بیست و نه؛ از مفاتیح العلوم / ۷۵). نکته‌ی خوارزمی قابل دقت است که واژه‌های مشرق و بلخ را در این زبان غالب می‌داند که از هویت شرقی این زبان حکایت دارد.

سعید نفیسی نیز زبان دُرِی را منسوب به دربار و زبان شرقی دانسته است:

«زبان کنونی ما که در دوره‌ی اسلامی همیشه آن را «دُرِی» نامیده‌اند و احتمال نزدیک به یقین می‌رود که پیش از اسلام نیز همین نام را داشته باشد و از دوره‌ی ساسانی مردم ایران که در شمال و مغرب و جنوب ری بوده‌اند همه به زبان پهلوی سخن می‌رانده‌اند و آن‌ها که در مشرق ری بوده‌اند به زبان دُرِی سخن می‌گفته‌اند. در دوره‌ی اسلامی از زمان طاهریان اندک اندک ادبیاتی به زبان پیدا شده و در دوره‌ی صفاریان و به مراتب بیشتر از آن در دوره‌ی ساسانیان^۱ این زبان ادبیات بسیار وسیع و بسیار جالبی پیدا کرده و رفته رفته در قلمرو زبان

۱. به نظر می‌رسد منظور سامانیان باشد و اشتباه چاپی رخ داده باشد.

پهلوی بیشتر منتشر شده است. زمانی که دری بنای انتشار را گذاشته مردم قلمرو زبان پهلوی خود را به کتاب‌هایی نیازمند دانسته‌اند که زبان دری بدیشان بیاموزد و این مقدمه‌ی فرهنگ نویسی زبان فارسی کنونی یعنی زبان دری است» (تبریزی، برهان قاطع: شصت و هفت)

همان گونه که مرحوم نفیسی گفته دو حوزه‌ی شرقی و غربی، دارای دو زبان بوده که زبان مدیا (عراق عجم و مازندران) پهلوی و زبان شرق کویر، دری بوده و این زبان در نهایت به غرب کویر گسترش یافته و جانشین زبان پهلوی شده است. آغاز فرهنگ نویسی پارسی به پارسی نیز در پی گسترش زبان پارسی به غرب کویر است. همین حالا نیز واژه‌های بسیاری است که در غرب کویر با سیاق آن معنا می‌شود اما در افغانستان رایج و متداول همگانی است. مرحوم ملک الشعرای بهار نیز چنین عقیده‌ای دارد:

از اسناد نام برده گویا شکی نمانده باشد که زبان دری خاص مردم خراسان و مشرق ایران بوده و در دربار تیسفون و میانه‌ی درباریان و رجال مملکت شاهنشاهی هم این زبان متداول بوده است و از این رو آن‌را دری گفتند، چه «در» به زبان ساسانی به معنای پای تخت و دربار است. (بهار، سبک شناسی، ج ۱: ۱۹-۲۴)

داکتر ذبیح الله صفا نیز تصریح دارد که دری زبان شرقی و منسوب به دربار است: «از میان تمام لهجه‌های ایرانی و زبان‌های مشهور ادبی پیش از اسلام و مقارن ظهور اسلام که پیش از این در باره‌ی آن‌ها سخن گفته‌ایم، تنها لهجه‌ای که به صورت یک زبان رسمی در آمد و در تمام دوره‌ی اسلامی مورد استفاده‌ی سیاسی و علمی و ادبی قرار گرفت و حتی مدت‌ها زبان سیاسی قسمت بزرگی از قاره‌ی آسیا شد، زبان فارسی دری است که شاعران و نویسندگان ما آن را گاه «دری» و گاه «پارسی» و یا «پارسی دری» نامیده‌اند... هم چنان که در دوره‌ی ساسانی لهجه‌ی متداول در مداین را «دری» می‌گفتند در قرن سوم و چهارم زبان «بخارا» پای تخت سامانیان را بدین نام موسوم می‌داشتند و از طرفی دیگر توضیحات مستوفای ابن حوقل و المقدسی در باره‌ی زبان خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر بر ما ثابت می‌کند که بین آن زبان‌ها و زبان بخارا تقارب فراوان وجود داشته و حوزه‌ی استعمال لهجه‌ی دری از حدود نیشابور به طرف مشرق و شمال شرقی امتداد داشته است. پس وقتی در دوره‌ی اسلامی نامی از زبان دری می‌برند مراد زبان ادبی مشرق و شمال شرقی ایران کهن

است و علت آن است که دولت‌های ایرانی در دوره‌ی اسلامی نخست از همین ناحیه بر خاستند و زبان رسمی در بارهایشان مبتنی بر لهجه‌ی متداول در همین نواحی بود و چون این زبان متداول و محلی در دستگاه‌های حکومتی و در «در»ها یعنی در بارها به کار می‌رفت آن را دری نامیدند.» (صفا، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۴-۲۵)

چرایی شهرت دری در شرق و پارسی در مدیا

حقیقت آن است که هر دو تعبیر پارسی و دری بر واقعیت یگانه‌ای دلالت دارد. هر دو تعبیر نیز منشاء بومی شرقی دارد. در شرق به دلیل آن که زبان عامه‌ی مردم، دیانت، دبیری و دیوانی یکی بوده، زبان دربار نیز برای عامه مردم قابل فهم بوده، تعبیر «دری» به دلیل پشتوانه‌ی اسمی حکومتی خوشایندتر تلقی شده و رایج‌تر است. در شرق تعبیر پارسی نیز رایج بوده و هست. اما در مغرب به دلیل آن که زبان عامه‌ی مردم [پهلوی] با زبان «دربار» [دری] تفاوت داشته، لذا تعبیر «دری» نا آشنا بوده است. کم‌کم که زبان پارسی نو در مغرب گسترش یافت، و با آموزه‌های دین پارسی سازگارتر بود و پیوند مذهبی برای آنان خوشایندتر از نسبت به دربار بوده است؛ بنا بر این، تعبیر پارسی را بر دری ترجیح داده‌اند. پارسی و دری اصالت شرقی دارد و هر دو، تعبیری از حقیقت یگانه و گل یک چمن است. ما نباید در پژوهش، احساسات را دخالت دهیم و باید تابع حقایق تاریخی باشیم. در شرق، تعبیر پارسی و دری یکی است و در افغانستان عبارت‌های پارسی‌وان (پارسی زبان)، زبان پارسی و ... رایج است.

از مستندهای تاریخی به دست می‌آید که پارس همان اوپائیری سئن اوستا و اپارسن کتاب‌های پهلوی است و در پارسی دری نو به گونه‌ی پارس خوانده و نوشته می‌شود. دری و پارسی دو تعبیر از حقیقت یگانه‌ای است که به یک حوزه‌ی سرزمینی و فرهنگی پیوست دارد. حساسیت تفاوت‌گذاری میان دری و پارسی از بی‌خبری ریشه‌ی مشترک ناشی می‌شود. در شرق کویر زبان مردم، دربار و دین همسان و مشترک بوده و تعبیر دری که منسوب به دربار است، جاذبه‌ی بیشتری داشته است. در غرب کویر زبان پارسی به دنبال نفوذ دین پارسی جانشین زبان پهلوی شده و تعبیر دینی [پارسی] جاذبه داشته و این تعبیر جاگیر شده است. هر دو حوزه‌ی شرق و غرب کویر اکنون یک حوزه فرهنگی است که زبان شرقی در غرب نفوذ و استیلا یافته است.

هزاره

هزاره، اصطلاح متأخر و توصیف غیر تبارشناسانه است. هزاره، منسوب به عدد هزار و واژه‌ی اصیل پارسی دری است. در سرزمین هزاره‌ها این عدد در نام برخی مناطقی مانند کلات هزاره، باغ صد هزاره، رباط هزاره، باغ سبز هزاره و... و نام برخی اسامی مانند هزار اسپ و... آمده است. این نام، از نام سرزمین‌شان گرفته شده و به هیچ عنوان نام لشکری نیست.

هزار چشمه

به نظر نگارنده، یکی از دو احتمال جدی آن است که نام هزاره، از نام سرزمین بود و باش هزاره‌ها گرفته شده است. سرزمین هزاره‌ها در منابع کهن و باستانی، به ویژگی و نام هزار چشمه و هزار رود معروف بوده است. در کهن‌ترین متن این سرزمین، اوستا، چنین آمده است: «ایزدی که دارای هزار دریاچه و هزار رود است و بزرگی و بلندی هر یک از آن‌ها به اندازه‌ی چهل روز راه است که مردی سوار با اسب تیزتک بییماید.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲، ص ۳۵۳)

ابن الفقیه همدانی (م ۳۶۵)، رودخانه‌ی هیرمند را که از حصه‌ی اول بهسود هزاره نشین سرچشمه گرفته و بیش‌ترین مسیر آن از سرزمین کنونی هزاره‌ها می‌گذرد را دارای این ویژگی دانسته که هزار چشمه در آن ریزد فزونی نیابد و هزار نهر از آن گیرند کاهش نیابد که سیستان تاریخی مسکن اصلی هزاره‌ها است، ممکن است به دلیل همین ویژگی، این سرزمین هزاره نامیده شده و مردم آن به تبع سرزمین‌شان هزاره خوانده شده است:

«و زرنگ و این شهر مرکزی سیستان است و بُست و باشترو و قرنین، و در این شهر نشان آخور اسب رستم هست. رودخانه سیستان هندمید (هیرمند) است و مردم سیستان گویند، هزار نهر در آن ریزد و فزونی ننماید، و هزار نهر از آن خیزد و کاهشیش نیاید.» (ابن الفقیه همدانی، ۱۳۴۹: ۲۲)

یکی از منابع کهنی که از سرزمین هزاره‌ها به عنوان «هزارچشمه» نام می‌برد، منهاج سراج جوزجانی (متوفای پس از ۶۵۸)، در سده‌ی هفتم است. جوزجانی در بیان جنگ فریدون و ابن بسطام، که دست نشاندگی ضحاک در هند بوده و از ترس فریدون به بامیان و غور فرار می‌کند؛ از این سرزمین با نام «هزارچشمه» یاد می‌کند:

«چون ضحاک گرفتار شد، افریدون به جهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، به جانب جبال شقنان^۱ و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال شقنان و طخارستان بر وجه شکار و طوف جبال غور، چند کَرَت آمده بود، و آن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود، بسطام در این وقت به سبب لشکر افریدون به غور آمد، و در پای کوه زار مرغ^۲ سکونت ساخت.» (جوزجانی، طبقات ناصری، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۲۱-۳۲۲)

در باره‌ی دلیل نام‌گذاری قوم هزاره به این نام، ایده‌های زیادی مطرح شده است. شایان یاد آوری است که نام هزاره به تنهایی نمی‌تواند بیان‌گر هویت این قوم باشد. نام، در گذر زمان قابل تغییر و تحول است. اصرار بر وجه نام‌گذاری هزاره و ریشه‌یابی تاریخی این واژه، راه قابل اعتمادی برای هزاره‌پژوهی نیست. این واژه وابسته به دیدگاه کلی هزاره‌پژوهی تفسیر شده است. دیدگاهی که هزاره‌ها را مغولی تبار دانسته‌اند؛ هزاره را ترجمه‌ی واژه‌ی مینگ مغولی دانسته‌اند. آنانی که حضور هزاره‌ها را پیش از هجوم چنگیز پذیرفته‌اند و یا هزاره‌ها را بومی می‌دانند؛ دلایل دیگری برای آن آورده‌اند. آریان پور، می‌گوید: «وجه تسمیه‌ی اقرب به صواب آن است که در ایام باستان، یا روزگار هرج و مرج بعد از اسکندر و قبل از ظهور اسلام در زابلستان امرای محلی این قوم علاوه بر سپاه دایمی (ارتش)، از هر طایفه (جمی) هزار نفر مسلح به طور آماده باش تعیین (و بسیج) کرده بودند که در وقت نیاز به جنگ اعزام شوند. این گروه ده هزار نفری به نام هزاره یا هزاره‌ها و فرمانده آن‌ها «هزارپات»= رئیس و مسول هزاره‌ها خوانده می‌شد. بعدها این عنوان توسعا بر تمام قوم آریان که در برابر مهاجمان قرار داشت استعمال و اطلاق گردید. (آریان پور، خراسانیان در قرون وسطی، ۱۳۷۶: ۲۴۶). نظر آریان پور مدرک تاریخی ارائه نداده است پس نمی‌توان با اطمینان پذیرفت. این واژه در نام این قوم، به هیچ عنوان واژه‌ی لشکری نیست. صرف تشابه این نام قومی با واژه هزاره لشکری چنگیز و... و یکی دانستن این دو، نشانه سهل‌انگاری غیر محققانه است.

این واژه به هیچ عنوان ترجمه‌ی واژه‌ی مینگ نیست. اگر فرضیه‌ی مغول‌تباری هزاره‌ها

۱. از مناطق ولایت قطن که اکنون شغنان گویند. حدود العالم آن‌را شکنان ضبط کرده است.

۲. متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ، (حبیبی).

پذیرفته باشد؛ هزاره‌ها قوم فاتح است. جمعیت انبوهی به گستردگی هزاره‌ها، باید زبان خودشان را مغرورانه حفظ می‌کردند و عنوان قومی قابل افتخار خود را محافظت می‌نمودند. معقول نیست که قوم غالب حتی عنوان قومی خود را از دست بدهند، به ویژه آن که بسیاری از واژه‌های مغولی در بخش نظامی تا کنون در زبان نوشتاری پارسی دری زنده و رایج است، مانند: قشون، یورش، قراول، قنداق، چکمه، تسمه، قلدر، نوکر، قدغن، قمچی، شلاق، یرقه و...

هزار اسپ

یکی از واژه‌هایی که می‌تواند به توضیح کلمه هزاره، کمک کند، واژه‌ی «هزار اسپ» است. در برخی از منابع سرزمین غور به نام هزار/اسپ نام برده شده است. کهزاد، در کتاب مدنیت اوستایی با اشاره به خاندان «اسپه»، می‌گوید در نام یکی از مناطق تاریخی بلخ واژه‌ی «زاریسپ» یا «زاریسپه» آمده به معنای «هزار اسپ» است:

«آخرین دسته شاهان داستانی باختر که به مراتب از دسته‌های فوق‌الذکر خواص افسانه‌ای را از دست داده و به واقعیت نزدیک‌تر شده است، خانواده یا یک سلسله شاهانی است که اخیر نام ایشان با کلمه «اسپ» تمام می‌شود. اسپ طوری که امروز در باختر اهمیت زیاد دارد و سوارکاران باختری در تمام دنیا معروف‌اند، در زمان‌های قدیم به مراتب رول مهم‌تری بازی کرده و گفته می‌توانیم که از قدیم‌ترین زمانه‌ها تا امروز اسپ علاقه فارقه (باختر) بوده است. در اسم یکی از مراکز قدیم باختر که موقعیت آن به مقام «شاه‌جوی» در هشت کیلومتری غرب بلخ پیدا شده کلمه اسپ، گنجانده شده چنان‌چه آن‌را «زاریسپ» یا «زاریسپه» می‌گفتند که «هزار اسپ» معنا داشت.» (کهزاد، مدنیت اوستایی، ۱۳۱۸).

مرز شمالی ایران باستان و یا آریانای باستان، دروازه آهنین و دره‌ی بزغاله است. شهرهایی مانند ختلان، سغد [ترمذ]، مئورو [مرو] و... از مناطق فرارودان و ماوراءالنهر جزء خاک آریانا بوده است. یکی از شهرهایی که در مسیر خوارزم قرار داشته، «هزار اسپ» خوانده شده است. به احتمال زیاد به دلیل ارج‌ناکی و نگاه نماد گرایانه ایران باستان، هزار/اسپ و خاندان اسپه‌های باستان ریشه مشترکی داشته باشند. در منابع تاریخی از هزار/اسپ زیاد سخن گفته شده است. برخی آن را از توابع خوارزم شمرده و مرز آن را رود جیحون دانسته است. هزار اسپ، در مسیر بلخ و خوارزم قرار داشته است.

برخی آن را از شهرهای خوارزم شمرده‌اند: «درغان، جگربند، دیگری هزار/اسب، کات هستند و پس از آن نیز تا دریاچه گذرگاه‌های دیگر هست که یکی از آنها جرجانیه است. شاخه‌های جدا شده از جیحون بیشتر در خوارزم هستند، از آنها است: نهر کریه که تا پنج فرسنگ کشیده شده است، نهر هزار/اسب که گشاد می‌شود تا نزدیک به یک مرحله می‌رسد، سپس کم‌کم تنگ می‌شود تا به یک فرسنگ می‌رسد، و دیه‌ها را تا نزدیک صحرا سیراب می‌کند.» (احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۲۴)

گردیزی در زین الاخبار، از فرار ابو علی نامی از بند محمود غزنوی سخن می‌گوید که از نیشابور به سمت خوارزم رفته است:

«امیر محمود او را بگرفت و بازداشت. و از بند بگریخت و روی به خوارزم نهاد. چون به هزار/اسب رسید، اندر باغی فرود آمد.» (گردزی، زین الاخبار، ص ۳۷۴) مصحح زین الاخبار در حاشیه یک همین صفحه می‌گوید: هزار/اسب از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که از آن سه روزه فاصله داشت.^۱

به روشنی می‌توان نتیجه گرفت که هزاره نام سرزمین است و نه نام قومی. به دلیل فرهنگ ایران باستان که افراد را به شهرها و ده‌های‌شان نسبت می‌داده، نام سرزمین به مردم سرایت داده شده است.

تقدس عدد هزار

در ایران باستان واژه هزار از تقدس ویژه برخوردار بوده و نشانه کثرت شمرده شده است. همان گونه که دانستید از رود هیرمند به هزاره چشمه یاد شده؛ غور هزاراسپ نامیده شده است. درختی را که لانه شاهین زرین در میانه دریای وئوروکش دانسته‌اند، «هزار شاخه» دارد. این درخت دربردارنده تخم همه رستنی‌ها و مادر همه گیاهان دانسته شده است. در نامه «پازند مینوخرد» در فصل ۶۲ در فقره‌های ۳۷ تا ۴۲ آمده است: «آشیانه سین مرو (سیمرغ) در بالای درخت «هرویسپ تخمه» که جدیش (ضد گزند) خوانندش می‌باشد هر آن گاه سین مرو از روی آن برخیزد، «هزار شاخه» از آن بروید و هر گاه بر آن فرونشیند «هزار

شاخه» آن بشکند و تخم‌های آن پاشیده و پراکنده گردد.» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۱۳۹۰، ص ۳۰۳، حاشیه ۳)

در اوستا، واژه هزار، به معنای فراوانی و منبع خیر و برکت به کار رفته است: «برای تو «هزار چشمه» پاک ارزانی خواهم داشت. چشمه‌ای که به سوی کشتزارها روان است. کشتزاری که غذا و خوراک برای کودکان فراهم می‌دارد.» (دارمستتر، وندیداد، ۱۳۸۸، بند ۱۱، ص ۲۷۶). عین همین متن در بند هفت فصل بیست و یک، صفحه ۲۷۵ و نیز بند ۱۵ همین فصل صفحه ۲۷۷ نیز ذکر شده است.

«بیایید ای ابرها، بیایید! از بالای آسمان در زمین نازل شوید. هزار قطره باران، ده هزار قطره باران.» (دارمستتر، وندیداد، ۱۳۸۸، بند ۲، ص ۲۷۴).

در فصل بیست دوم وندیداد، بند دو و سه نیز واژه هزار آمده است:

«۲- در این هنگام است که اهریمن نابکار و مرگ‌بار بر مخلوق من نگاه کرد و نظاره نمود و بر ضد من، نه رقم بیماری و نود و نه هزار و نه صد و نود و نه رقم و نه برابر نه هزار رقم بیماری پدید آورد و تو (ای کلام ایزدی) بگو بدانم می‌توانی این بیماری‌ها را شفا و درمان بخشی.

۳- من در بدل و عوض برای تو یک‌هزار اسپ تندرو و دارنده بهترین نیروی مسابقه اسپ‌دوانی خواهم بخشید... در بدل و عوض برای تو یک‌هزار شتر تندرو و کوهان‌دار نیرومند خواهم بخشید.» (دارمستتر، وندیداد، ۱۳۸۸، بند ۲ و ۳، ص ۲۷۹)

کلات هزاره

کلات هزاره، در زابل کنونی افغانستان، شهر فرود پسر سیاوش بوده که اکنون به نام جلی یاد می‌شود:

«قندهار به عنوان بیگلربیگی، دارای چندین حاکم‌نشین بود که حاکمان آن‌ها توسط بیگلربیگی قندهار تعیین می‌گردید. مناطقی چون؛ دوکی، پشنگ، شال مستونگ، قلات هزاره، تیرین، گرمسیر، زمین‌داور، کوشک، ایل‌کری و علی‌خواجه، مهم‌ترین حاکم‌نشین‌های بیگلربیگی قندهار را تشکیل می‌دادند.» (میر احمدی، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر صفوی، ۱۳۷۱، ص ۱۴۳).

بنابراین کلات هزاره منطقه در حومه قندهار و از توابع آن بوده است.

باغ صد هزاره

باغ صد هزاره، یکی از مناطقی است که نام *هزاره* را با خود دارد: «همچنین، باغ پیروزی که سلطان محمود در آن نشستگاهی چون بهشت فردوس داشته از دیگر بناهای معتبر غزنی بوده که بیهقی از آن خبر داده است: «و یکی از باغ‌های مجلل به نام *باغ صد هزاره* در تاریخ بیهقی از آن یاد شده است: محلی بود نزدیکی غزنی و تفریح‌گاه سلاطین غزنوی، مخصوصاً تفرج‌گاه امیرمسعود غزنوی بوده است. و در تاریخ بیهقی چند جا از *باغ صد هزاره* نام برده است.» (یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ص ۱۰۳).

برخی از سرزمین‌ها هزاره‌ها، با ترکیب «هزار» نامیده می‌شده، مانند غور که «هزاردستان» خوانده شده است.

هزاردستان (غور)

«سرزمینی کوهستانی در افغانستان میان وادی هلمند و هرات، و امروز آن را «*هزاردستان*» نامند. (اعلام المنجد). ناحیتی است در مشرق غرjestان و جنوب مروالرود و شمال غزنه.» (دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، زیر واژه غور)

تار هزاره

پیشینه نام هزاره را می‌توان در شعر ناصر خسرو جست‌وجو کرد:

بسی کردم گه و بیگه نظاره	ندیدم کار دنیا را کناره
سخن صحبت گذارد، نغز و زیبا	که لطف اوست منطق را گزاره
هزاران قول خوب و نغز و باریک	ارو یابند چون «تار هزاره»

(دیوان ناصر خسرو بلخی، شماره ۲۱۴)

«*تار هزاره*» نام موسیقی است که زنی به نام *هزاره* می‌نواخته است. کتاب تاریخ نیشابور، در جریان زندگی حاکم نیشابوری از آن یاد می‌کند:

«از نقدی که ابن جوزی درباره او [حاکم نیشابوری] کرده، می‌توان دانست که وی مثل بسیاری از فقهای عصر، از سماع روی گردان نبوده و حتی آواز قواله‌ای به نام «*هزاره*» را که از «مستورات قوالات» بوده است می‌شنیده است. اینک ترجمه عین گفتار ابن جوزی: خبر داد

ما را زاهر بن طاهر، گفت خبر داد ما را ابو عثمان صابونی و ابو بکر بیهقی و گفتند که ابو عبدالله حاکم گفت که بیشترین دیدار من با فارس بن عیسی صوفی، در سرای ابو بکر ابریمی بود از برای گوش دادن به سماع هزاره رحیمها الله که این زن از مستورات قوالات بود.^۱ ابن جوزی پس از نقل این سخن می گوید: این خود زشت ترین کاری است که از مردی چون حاکم سرزده است، چه گونه بر او پوشیده مانده است که نباید به صدای زن نامحرم گوش داد؟» (تاریخ نیشابور، ۱۳۷۵، ص: ۳۳-۳۴)

مقام و محل هزاره

غبار، از وجود مکان هایی با پسوند هزاره سخن می گوید و تأکید می کند که سندی وجود ندارد که به حضور لشکر چنگیز منسوب شود: «از قبیل مقام هزاره بر سرک مابین کابل و کرم نزدیک شترگردن و محل هزاره بر لب سرکی که جانب نهر سند می رود در نزدیکی شهر اتک.» (غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ۱۴۳۲، ص ۱۵۷-۱۵۸).

هزاره جات

واژه ی هزاره، در آغاز، نام جای است که به جای دار^۱ نیز سرایت کرده است. این موضوع از آن جا روشن است که در منابع بومی مانند اوستا، طبقات ناصری و... هزارچشمه یاد شده است. به همین دلیل این سرزمین به عنوان هزاره جات شهرت یافته است. هزاره جات به معنای «مجموعه انسان هزاره» نیست، بلکه به معنای جایی است که رودها، مکان ها و کوه های هزاره دارد. نام هوساله و اوزاله نیز به جای و مکان اطلاق شده است. برخی از جوانان و نویسندگان هزاره، از اصطلاح هزاره جات ناراحت هستند و نام هزارستان را پیشنهاد ترویج می کنند، اما به نظر نگارنده، نام هزارستان اگرچه زیبا و متناسب با معنای کنونی واژه هزاره است و برخی را راضی می کند، اما نام نو است که پیوند این سرزمین را با منابع تاریخی قطع خواهد کرد. هزاره جات پسوند مکانی است و نه پسوند انسانی، بنابراین، اصطلاح توهین آمیز نیست. هزاره جات نامی است که چندین قرن رواج یافته و با معنای درست تاریخی و

۱. نام مکان به مکین سرایت کرده است.

مکانی آن ارتباط دارد. هزاره‌ها باید به زنده کردن نام‌های کهن و تاریخی سرزمین خود همت کنند، که با رواج نام‌های نو، ریشه‌های کهن و اصیل تاریخی فراموش خواهد شد. به نظر نگارنده، نام زابلستان برای ولایت غزنی، ایرانویج برای حوزه هندوکش و بابا، سیستان، گرشستان، غور، هیرمند، کاسه رود، فرزندان رود، و... را زنده و حفاظت کنند.

آزره

یکی از احتمال‌ها آن است که آزره نام قومی مردمان بامی، زابلی، غوری، بلخی و... باشد و ربطی به عدد هزار نداشته باشد و اصل واژه همان باشد که در زبان محاوره‌ی رایج، «آزره» یا «آزره» گفته می‌شود. شاید - و به احتمال زیاد اصالت و املاهای این واژه همان «آزره» درست باشد که منسوب به آزر، به معنای آتش است. این احتمال با فرهنگ هزارگی و پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی این سرزمین کاملاً همخوانی دارد. اگر آزره منسوب به آزر باشد، با روحیه‌ی دین‌مداری این مردم سازگاری کامل دارد. در کتاب هویت هزاره‌ها و کتاب جغرافیای فرهنگی، انسانی و تاریخی غزنی باستان، به آداب و رسوم هزاره‌ها پرداخته‌ام و به خوبی نشان داده شده که آداب و رسوم ملی امروز هزاره‌ها، کاملاً منطبق بر توضیح المسایل زردشتی یعنی بخش دندیداد/اوستا است.

آزر، آدر، آتر

یکی از احتمال‌های کم‌تر مطرح شده در املا و معنای کلمه هزاره، شکل محاوره‌ای واژه، یعنی «آزره» است. برخی مانند سید عسکر موسوی به آن توجه کرده و شکل گفتاری «آزره» را مورد توجه قرار داده است. ایشان می‌نویسد: «بیایید ببینیم خود هزاره‌ها چگونه این اصطلاح را به کار می‌برند و منظورشان چیست:

«مه ازره‌یُم: من هزاره هستم

از ازره آمادُم: از سرزمین هزاره آمده‌ام

آزره موروم: به سرزمین هزاره می‌روم

آزره‌گو: هزاره‌ها [هزارگان]

آزره توره بُگو: هزارگی حرف بزن

همان گونه که دیده می‌شود، تلفظ صحیح این نام، کلمه دو سیلابی آزره است. علاوه بر آن، مشاهده می‌شود این کلمه هم برای مردمان و هم برای سرزمین به کار می‌رود. (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۶۲). موسوی، اما بحث زبانی را کاملاً بی‌نتیجه (?) می‌داند و واژه را معنا نمی‌کند و بحث را نا تمام رها می‌کند.

یکی از احتمال‌های قابل طرح آن است که گفته شود، نام قومی این مردم همان «آزره» است و ربطی به واژه هزار ندارد. آزره، از دو بخش «آزر» و «ه» نسبت ترکیب شده و به معنای آتش پرست و منسوب به آتش است. با توجه به تطور واژگانی و واجی در زبان پارسی، آذر، آدر، آتر و آتش صورت‌های گوناگون و تاریخی یک واژه است. آتریان یا آترپان به معنای نگهبان آتش و آتشکده است.

آذر، آدر: به معنای آتش:

برافروز آذری اکنون که تیغش بگذرد از بون فروغش از بر گردون کند اجرام را
دقیقی.

همانا که برزوی را مادری که روز و شب از درد بر آذری
فردوسی.

آزر

واژه‌های آزر و آذر، هر دو صورت‌های گوناگون از یک واژه و به معنای آتش است. در لغت نامه دهخدا، در معنای آذری آمده: آذری، منسوب به آزر.

به زابلستان شد به پیغمبری که نفرین کند بر بت آذری
فردوسی.

مثل بت آذری، سخت جمیل:

جدا گشت از او کودکی چون پری به چهره بسان بت ازری
فردوسی. (دهخدا، لغت‌نامه، ذیل واژه آذری)

آذری، منسوب به آزر است و به معنای آتش است.
نام برخی از شخصیت‌های تاریخی این سرزمین، پسوند آزر، آزرک، آزرویه و... دارد که

نشانه ارتباط آن با آذر و آتش است. آریان‌پور معتقد است زردشت در اصل آذر دوست بوده که در تحول زبانی، لهجه‌ها و گویش‌ها زردشت یا زرتشت شده است. یکی از این شخصیت‌ها که بی‌گمان با هزاره‌ها ارتباط دارد، حمزه آذرک شاری است. حمزه آذرک شاری، از شیعیان هزاره دوره‌ی عباسی است که بیش از چهل هزار از لشکر سیستانی تبار هزاره‌اش در مبارزه با عباسیان به شهادت رسیدند. در بخش جغرافیا^۱ مفصل بحث شده که شرق سیستان تاریخی غزنه است و تمام هزاره‌جات به جز بامیان را شامل می‌شده است. شارهای گرستان و نیاکان هزاره‌ها از نژاده‌ی ایرانیان سیستانی است، که اصالت نژادی و تباری هزاره‌ها را روشن می‌کند. تاریخ سیستان، حمزه آذرک شاری برخاسته از «زمین داور» را از نسل خانواده‌ی اصیل و حاکم سیستان و ایران باستان می‌داند؛ «حمزه بن عبد الله از نسل زوطهماسب بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و چول [زمین داور] بود.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۵۷) واژه هزاره که به عنوان نام قوم بامی، زابلی و آریانی یاد می‌شود، یا از نام سرزمین‌شان گرفته شده و به هیچ عنوان نام لشکری نیست. شاید و به احتمال زیاد اصالت و املای این واژه همان «آزره» درست باشد که منسوب به آذر است. این احتمال با فرهنگ هزارگی و پیشینه این سرزمین کاملاً همخوانی دارد.

بلک‌الشعراى بهار در حاشیه تاریخ سیستان در جریان قیام حمزه آذرک شاری واژه‌های ادرک، اترک، آتر و آترش، آذر، آدر و... را یکی می‌داند: «هر دو: ادرک؟ طبری ۱۰ ر ۶۵ حمزه بن اترک السجستانی. در تاریخ بیهق حمزه بن آذرک است، که خروج او در تاریخ سیستان ۱۸۱ هـ است. چون ریشه این کلمه در اوستا آتر و آترش و در پهلوی آتور و آترش و در فارسی آذر و آدر و اخیراً آتش بود، پس اترک و آذرک و ادرک همه یکی است.» (گردیزی، زین الأخبار، ۱۳۶۳، ص ۲۸۹). نام حمزه شاری نیز گاهی آذرک و گاهی اترک ثبت شده است. یک نکته روش‌شناختی وجود دارد که واژه آذرک، یا آزره، به دلیلی که با مصوت بلند آغاز می‌شود، واج «ز» ساکن است و این واژه در لهجه دیگر هزاره‌ها «آزره» تلفظ می‌شود. نام حمزه گاهی اترک ثبت شده، همان اترک تلفظ درست آن خواهد بود.

۱. ر.ک. هویت هزاره‌های افغانستان، از نگارنده.

نظر عبدالحی حبیبی نیز در مورد معنای واژه هزاره با نگاه فیلولوژیک جالب است و می‌شود بر آن تامل کرد. حبیبی، برای تثبیت نظریه بومی دانستن هزاره‌ها، از زبان‌شناسی تاریخی کمک می‌گیرد:

«تطبیق نام هزاره: اکنون آن چه را هیون تسنگ به شکل «هو. سا. له» (Ho- sa- la) و بطلمیوس به شکل [اوزاله] Oza-l-a آورده، با نام کنونی هزاره تطبیق می‌کنیم. از نظر زبان‌شناسی نیز همین مقصد را روشن می‌سازیم. در تلفظ چینی و یونانی کلمه فرقی نیست، هر دو سه سلایل دارد. $O-za - la = Ho- sa- la$ که تبدیل «س» به «زا»، «واو» به «هو» در فیلولوژی مطرد است. و «لام» هم تا کنون به «ر» ابدال می‌گردد^۱، مانند دیوار= دیوال و دیوانه= لیونی و صدها کلمه آریایی که به ابدال (ل=ر) تغییر شکل داده‌اند، پس از نظر فیلولوژی هیچ بعدی ندارد، که هوساله‌ی چین یا اوزاله‌ی یونانی، هزاره کنونی باشد، چون در همان قرن هفتم میلادی هیون تسنگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را به همین نام‌های کنونی ایشان (منتها به لهجه چینی) ذکر می‌کند. در جوار غزنه و هزاره، اپوکی (افغان) را نیز می‌آورد. بنا بر آن باید گفت که این هزارگان از همان عصرهای قدیم، از زمان اسکندر، تا کنون در افغانستان ساکن بوده و قرن‌های طولانی با هم زندگی داشته‌اند. اما این نام اگر از نظر فیلولوژی تحلیل گردد، نیز ریشه‌های کهن‌سالی را مقارن با زبان پشتو دارد... اکنون تجزیه نام هزاره را ملاحظه فرمایید: این نام مانند اسمای بسیار معروف تاریخی دو جزو دارد؛ هو+ زاره و این که هجای نخستین آن به ضم و «هو» بوده، از تلفظ چینی و یونانی آن پدیدار است. هئو یا هو در اوستا، سو در سنسکریت، ریشه قدیم همین هو= خو= خه= سه (پشتو) خهی و خوب فارسی است که نام‌ها و صفات زیاد به این هو مصدر است مثلاً: هوبخت و هونامی به معنای نیک‌بخت و نیک‌نامی در امالی خواجه عبدالله انصاری حدود ۴۸۰هـ در لهجه هروی آمده است. (طبقات الصوفیه خطی) در اوستا سه رکن آیین مزدیسنا هومته و هوخته و هورشته (گات‌ها ص ۷۵ و تاثیر آن در ادب فارسی، ص ۷۰۰) در پهلوی به ترتیب هومنش، هوگبشن [و] هوکنش بوده که در فارسی به پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک

۱. با توجه به این در زبان اوستایی واج «ل» وجود نداشته، این تبدل بی‌معنا است. در زبان پارسی دری نو، واج «ر» به «ل» به دلیل سبکی تلفظ «ل» تبدیل می‌شود و نه بر عکس. محمدی

تعبیر شده و در اوستا صفت جمشید «هورمک = خوب رمه» بود. (وندیداد ص ۲۱۰) و در فارسی آهو به معنای عیب است، «أ = نای نفی» هو (خوب) که جمعا ناخوب و عیب باشد... هوشنگ نام یکی از شاهان کویان مقدم بر زرتشت است که اصل اوستایی (Haoc-shyungha) هئوشینگه بود. (یشت ۵، ۹، ۱۵، ۱۷، ۱۹) جزو اول آن هم همان «هو» است. پس بنا بر این عنعنه اگر جزو اول نام هزاره را هم همین «هو = سه = خه = خوب» بدانیم. چون تلفظ قدیم آن هم به استناد هیون تسنگ و بطلمیوس «هو = او» بود، بعید از قیاس نیست. اما جزو دوم آن «ساله = زاله» چینی و یونانی همین «زاره» کنونی است، که در پشتو هم تا کنون به شکل «زره» موجود است به معنای «دل و قلب» که جمعا هوساله = هزاره باید هوزره یعنی خوش دل باشد و این همان صفتی است که هیون تسنگ به مردم هوساله داده است. اما این که «زره» در السنه کهن ریشه داشته و کلمه تاریخی است که معنای آن تا کنون هم به همان دأب قدیم در پشتو باقی مانده، نیز نظایری در اسمای کهن دارد و اصل آن در اوستا زریته Zaretha به معنای دل بود.^۱ (حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ۱۳۸۶، ص ۱۱۶-۱۱۷)

اگر چه حبیبی، نظر خود را به عنوان فرضیه‌ی علمی مطرح کرده و اگر احتمال هندی‌سازی را از آن دور بدانیم، در بخشی از احتمال فیلولوژیک آن قابل توجه است. در این که هوساله‌ی چینی و اوزاله‌ی یونانی همان نام هزاره باشد، احتمال قریب به یقین وجود دارد، چون سرزمین هزاره‌ها در منابع بومی مانند اوستا نیز هزارچشمه و هزار اسپ خوانده شده است. اما این که هزاره، به هوزاله تجزیه و برگردانده شود، استدلال حبیبی درست نیست. اگر «ه» هزاره را مخفف «هو» اوستایی بدانیم، دور از ذهن نیست، اما «زاله» به «زاره» تبدیل نمی‌شود، به دلیل آن که زبان هزاره‌ها بازمانده زبان اوستایی است و زبان اوستایی واج «لام» نداشته است، بنا براین «ل» به «ر» تبدیل نمی‌شده است، چون واج «لام» در زبان اوستایی اصلاً وجود نداشته است. در زبان پارسی دری نو، واج «ر» به «ل» به دلیل سبکی تلفظ «ل» تبدیل می‌شود و نه بر عکس. تحلیل حبیبی را می‌شود این گونه تصحیح کرد که هزاره،

«هوزاره- هزاره» بوده، «هو» واژه اوستایی و به معنای خوب است و پسوند مکانی «زار» به معنای دارنده است و «ه» نسبت به آن افزوده شده است. بدون هیچ تغییر واجی، هوزاره، هزاره شده است. هیچ نیازی به پشتو سازی ریشه‌ی این واژه نیست و جناب حبیبی در سایه‌ی واژه هزاره، پیشینه‌ای برای زبان خود می‌سازد.

در زبان اوستایی، اصلاً واژه‌ی کامل «ازره» به معنای کشت‌زار آمده است: «ازره: کشت‌زار، چراگاه. شکارنده، کاوشگر: «آزروَد ئیذی: به میدان یورش کرد» (۲/۱ وند ۱۸ و ۶۵)؛ (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۵۴).

نام قومی هزاره‌ها، چه هزاره باشد یا آزره، تنها از راه نام، نمی‌شود تاریخ، فرهنگ و تبار آنان را شناخت. اگر نام قومی، هزاره باشد، نام سرزمین است که به باشندگان آن سرایت کرده است. این نام، یاد آور نام‌های هویت آفرین هزارچشمه، هزار اسپ و... است. اگر آزره باشد منسوب به دیانت پیشین نیاکان‌شان است که هویت دینی اجدادشان محفوظ مانده است.

فصل دوم

بررسی نظریه‌های هزاره‌پژوهی

یکی از مولفه‌های هویت شناسی، دیدگاه‌های نویسندگان است. مهم‌ترین مساله در بررسی دیدگاه‌ها، داشتن پشتوانه‌ی دلایل و شواهد متقن و قابل اتکا است. تنها ادعا و طرح دیدگاه، کار ساده و بی هزینه است. آن چه در مساله‌ی هویت‌شناسی، مهم جلوه می‌کند، تحلیل مولفه‌های هویتی است. تا کنون در هزاره‌پژوهی، بیش‌ترین تاکید بر مولفه‌ی دیدگاه‌ها شده است. در هزاره‌پژوهی دیدگاه‌ها و نظریاتی طرح شده که قابل بررسی و تامل است. بیش‌ترین دیدگاه‌ها نیز از اتقان و شواهد کافی بی‌بهره است. در طرح دیدگاه‌های هزاره‌پژوهی، تنها بر مطالعه‌ی غیر علمی چهره‌ی هزاره‌ها و برخی از لغات ترکی- مغولی تکیه شده است. در بخش مولفه‌ی زبان هزاره‌ها به تفصیل بحث شده است. در مورد وجود برخی لغات مشترک ترکی- مغولی و هزاره‌ها؛ باید مطالعات فیلولوژیک انجام شود؛ تا اصالت واژه‌ها تعیین گردد. آن چه در زبان مهم است و هویت زبان را مشخص می‌کند؛ دستگاه فعل است. در کل، می‌توان دیدگاه‌های هزاره‌پژوهی را به دو دسته کلی تقسیم کرد؛

الف. مهاجر بودن، که به دیدگاه‌های زیر تقسیم می‌شوند:

۱. مغول تباری؛

۲. ترک- مغول تباری؛

۳. ترک تباری؛

۴. نژاد مختلط.

ب. بومی بودن، که خود سه دیدگاه است.

۱. بومی (مبهم)؛

۲. آریایی مصطلح؛

۳. آریایی بودن، یعنی دیدگاه و فرضیه‌ای که در این کتاب طرح شده، قابل تقسیم است.

در آغاز، دیدگاه‌های مهاجر پنداشتن هزاره‌ها را مطرح و بررسی خواهیم کرد.

یادآوری

در بررسی دیدگاه‌ها و نظریه‌ها یک نکته روش‌شناختی را نباید فراموش کرد که در پذیرش و یا رد دیدگاه، باید به دستگاه اصلی نظریه پای‌بند بود. به این معنا که اگر دیدگاهی طرح می‌شود، به همه‌ی زوایا و لوازم آن باید توجه شود و دیدگاه پذیرفته شده در جای دیگر را به نفع پذیرش دیدگاهی نباید زیر پا گذاشت. مثلاً نظریه‌هایی که هزاره‌ها را مغول‌تبار، ترک‌تبار و یا نژاد متخلط می‌دانند، می‌گویند زبان هزاره‌ها مغولی و یا ترکی بوده، در سده‌ی شانزده میلادی شروع به تغییر کرده است. یا آن که این دیدگاه‌ها جای اصلی هزاره‌ها را جایگاه اقوام اورال - آلتایی می‌دانند. برخی از دوستانی که از لزوم پذیرش نظریه‌ی ترک‌تباری با چاشنی مصلحت سیاسی و تشکیل اتحایه‌ی ترک‌تباری سخن می‌گویند، خارج از دستگاه نظریه ترک‌تباری حرف می‌زنند و در برابر پارادوکس قدمت زبان هزارگی با هویت ترکانه، هزاره‌ها را ترک پارسی زبان می‌نامند که خارج از دستگاه نظریه است و اثبات ترک پارسی زبان دشوارتر از درک و تحلیل تغییر زبان است. کسانی که هزاره‌ها را مغول‌تبار می‌دانند می‌گویند هزاره‌جات تا سده هفتم و حمله‌ی مغول‌ها غیر مسکونی بوده است، پس مغول دانستن و باستانی بودن و بومی بودن خارج از دستگاه نظریه است. در نظریه‌ی ترک‌تباری، هزاره‌ها را از هر تیره ترک به شمار آورند، مهاجر شمرده می‌شوند و با ادعای بومی بودن تضاد دارد. نظریه‌ی آریایی [مصطلح] که غبار مطرح می‌کند، سکاها را آریایی و هزاره‌ها را نیز آریایی می‌داند، در این صورت، غبار خارج از دستگاه نظریه حرف زده چون بر اساس منابع کهن، سکاها ترک‌اند.

الف. دیدگاه‌های مهاجر بودن هزاره‌ها

دیدگاهی که هزاره‌ها را مهاجر می‌دانند، هجرت در دوره‌های مختلف مدنظر است، که باشندگان اصلی این سرزمین نیستند. مانند آریایی‌های مصطلح که غیر بومی هستند و مهاجر. این دسته به چند دیدگاه قابل تقسیم است:

۱/الف. فرضیه‌ی مغول‌تباری

ابوالفضل دکنی نویسنده‌ی تاریخ اکبر شاه، نخستین کسی است که این مردم کوهستانی

(هزاره‌ها) را قسمتی از لشکریان چنگیز دانسته که در این سرزمین ماندگار شده‌اند؛ تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده‌اند. (فوشه، تمدن ایرانی: ۴۴۱)

غالب نویسندگان روسی [شوروی سابق] و انگریزی و برخی از نویسندگان ایران امروز چنین دیدگاهی را نشر و تاکید دارند. نویسندگانی مانند مستر بیلو؛ ومبری؛ دبلیوو ک. فریزر؛ برنز؛ ای. اف. فاکس؛ ای. ای. باکون؛ دبلیو تیسگر؛ جی. کی. دالینگ؛ و... و برخی از هزاره‌های کویته نیز هزاره‌ها را از نسل چنگیز می‌دانند. انگریزها به دلیل تشابه چهره‌ای هزاره‌ها و دلایل پنهان سیاسی، هزاره‌ها را از نسل مغول دانسته‌اند که هزاره‌های کویته نیز تحت تاثیر قرار گرفته‌اند. برخی از این نویسندگان، هزاره‌ها را نه به چنگیز که به «نیکودری» نسبت می‌دهند. بارتولد می‌گوید: «اشغال نواحی کوهستانی و بلندی‌ها، مغول‌ها را با مشکلات بزرگی مواجه ساخت. در نتیجه لشکریان و سربازان در این مناطق بر جای گذاشته می‌شدند تا پس از رسیدن نیروهای دیگر مغول حملات ادامه یابد. آنان با نام خان‌های خود شناخته می‌شدند؛ یکی از مشهورترین آن‌ها، «نیکودریس» بود که در زمان جغتای در قرن سیزدهم در این نواحی اسکان گزید» (بارتولد، ۱۳۰۹: ص ۵۵؛ موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۳)

دالینگ نیز می‌نویسد: «کاملاً قطعی به نظر می‌رسد، که استقرار مغول‌ها به مثابه‌ی یک سیاست نظامی تحت فرمان ایلخانان در قرن سیزدهم شروع شد. این فرایند به طور نامنظم، یا بر اساس طرح و نقشه و یا به صورت اختیاری تا شکست نهایی جغتای خانیت توسط شیانی‌ها در قرن شانزدهم ادامه یافت. هنگامی که مغول‌ها در حوالی ۱۳۴۰ م. در غورات استقرار یافتند، این منطقه را که به نحو بی‌رحمانه‌ای جمعیت زدایی شده بود تصاحب کردند. پیش‌تر از این در ۱۲۲۱ م. تمام لشکریان غوری و متحدان‌شان، قبایل ترکمن و خلج، توسط مغول‌ها و یا در اثر کشمکش‌های جناحی از بین رفته بودند.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۳) تحلیل هوایی دالینگ کاملاً غلط است که بدون هیچ مدرک تاریخی، نابودی تمام لشکر غوریان را روایت می‌کند.

پتروشفسکی نیز بر این نظر است که مغول‌هایی که در ایران [امروز] و نواحی همسایه‌ی

آن زندگی کرده‌اند، بازماندگان سربازانی هستند که پس از هر پیروزی برجای مانده‌اند.
(موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۳-۵۴)

بررسی فرضیه‌ی مغول‌تباری

این فرضیه، ضعیف‌ترین و بی‌پشتوانه‌ترین دیدگاه هزاره‌پژوهی است. شایسته است این دیدگاه از نظر محققان غیر هزاره نقد و بررسی شود. موسیو فوشه، محقق فرانسوی نقد محققان‌های بر این دیدگاه دارد:

ابوالفضل نویسنده‌ی تاریخ اکبر شاه چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند که در این سرزمین ماندگار شده‌اند؛ تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده‌اند، بدون این که از خود سوال کنند چگونه یک فوج هزاره از لشکر چنگیز در میان کوه‌های سخت به حال خود رها شده‌اند؟ و چگونه ملتی را تشکیل داده‌اند؟ برای این که این مطلب را بتوانند تا اندازه‌ای به حقیقت نزدیک کنند، لازم دیده‌اند ابتدا ثابت [ادعا] کنند که این ناحیه، تا قرن هفتم هجری غیر مسکون بوده است. [حال آن که] در اوایل قرن اول هجری هیوان تسنگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان در اطراف کشور گشتی می‌زد تا هم مالیات عقب افتاده را وصول کنند و قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهند، از این منطقه نیز عبور کرده است. وقتی مسافر مزبور به اتفاق کاروان شاهی وارد هزاره‌جات می‌شود هوای سرد و خلق ناهنجار ساکنین را- که حتی زبان‌شان با زبان همسایگان‌شان اختلاف داشته یادداشت می‌کند و همین طور از قیافه‌ی چینی‌مآبی که امروز هم مردم این ناحیه دارند، تعجب می‌کند. همان طوری که مسافر انگلیسی «مورگرافت» که مستقیماً از «لاخ» می‌آید وقتی به هزاره‌جات رسیده، اظهار نموده که در کوه‌های افغانستان مردمی را مشاهده نموده که در «تبت» شرقی دیده بود. از این هم بالاتر این که هزار سال پیش از مسافرت هیوانگ تسنگ، «اسکندر» ناچار شد، از جنوب به طرف شمال از جبال افغانستان عبور نماید. مورخان او می‌نویسند: «اسکندر یک نوع مردم تازه‌ای مشاهده کرد که از دیگران بسیار سرکش‌تر بودند.» شرحی که «کنت کورس»، از خانه‌های گلی آن‌ها می‌دهد با آن چه مسافری به نام «فریه» نقل می‌کند با آن چه امروز هر مسافری می‌تواند به چشم ببینند، کاملاً تطبیق می‌نماید... دیگر این که کشور هزاره، یکی نیست، بلکه دو کشور هزاره موجود است؛ یکی آن که در بالا از آن بحث شد [هزاره‌های افغانستان] و دیگری در

طرف دیگر بریدگی ناشی از معبر شمال غربی در کوه‌های که ساحل چپ انحنای بزرگ رود سند را احاطه کرده‌اند و بنا بر این مجاور «بلتستان» و «لاخ» می‌باشد. (موسیو فوشه، تمدن ایرانی: ۴۴۱)

تیمور خانوف:

اما رشیدالدین و حافظ ابرو و جوزجانی ثابت می‌سازند که نه چنگیز خان و نه هیچ یک از فرماندهان عسکری‌اش فرمان اسکان را در مناطق فعلی هزاره‌جات صادر نکرده بودند، لذا منشا تشکل هزاره‌ها قسماً به حملات چنگیز خان ارتباط نمی‌گیرد، طوری که آن رابطه به نوبت خود با تکامل سایر ملیت‌های ساکن افغانستان نیز مربوط می‌شود. بنا بر این هیچ گونه دلایل موثقی وجود ندارد که هزاره‌ها باقی‌ماندگان عساکر چنگیز باشد. (تیمور خانوف، ۱۳۰۰: ۲۲)

غلام محمد غبار:

مردم بامیان در برابر دشمن پایداری شدید می‌نمودند تا جایی که در طی این جنگ‌ها نواسه-ی چنگیز «موتوچن» پسر جغتای را به زخم‌های تیر هلاک کردند. چنگیز خان از این ضربت دشمن به قدری متأثر شد که خون سردی همیشگی خود را از دست داد و کلاه خود را از سر به دور افکند و برهنه سر، در جلو سپاه به حمله در شهر پیش شد. این منظره، خان بزرگ و قهار سپاه مغول را دیوانه ساخت و غریو عمومی برخاست. دیگر تیر و سنگ بامیان در نظر سپاه مغل ارزشی نداشت و آن‌ها در روی نعش کشتگان خود پا می‌گذاشتند و پیش می‌رفتند. بالاخره دسته‌جات پیاده مغل مثل مورچه روی دیوارها و دروازه‌ی شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغاز نمود. به این ترتیب بعد از آن بازوی قطع ناشده‌ای باقی نماند. شهر مسخر شد و غضب و وحشتی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید؛ مردان و زنان و اطفال ذبح شدند، شکم زنان پاره گردید و اگر جینی در بین آن بود با سرنیزه شکافته شد. از آن بعد به کشتار سگ و گربه و تمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند و آنگاه نوبت نابودی به نباتات رسید؛ اشجار از بیخ و بن برآورده شد و سبزه و گل و تمام رویدنی‌ها معدوم شد، پس از آن مهلت جمادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثنا منهدم گردید، زیرا خان بزرگ امر کرده بود که بامیان چنان ویران گردد که دیگر برای زیست زنده مساعد نباشد. نام این ویرانه را هم شهر منحوس «ما و بالیغ گذاشت.» (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۷۵، ج ۱: ۳۷۱-۳۷۲)

گرگوریوس ابو الفرج بن اهرن معروف به ابن العبری^۱ (م ۶۸۵)، نویسنده‌ی تاریخ مختصر الدول، می‌نویسد:

مردم بامیان عصیان کردند و جنگی سخت را آغاز نمودند. قضا را تیری بر مقتل یکی از فرزندان جغتای آمد و کشته شد. چنگیزخان این نوه خود را از دیگران بیشتر دوست می‌داشت. از این رو بسیار غمگین شد و آتش کینه در دل‌های مغول افروخته گردید و در جنگ سخت پای فشرند تا شهر را بگشودند. آنگاه همه کسانی را که در آن‌جا بودند کشتند حتی چارپایان و گاوان و کودکانی را که در شکم مادر بودند. از این شهر هیچ کس را اسیر نکردند. شهر چون بیابانی خشک شد. و تا به امروز هیچ کس در آن سکونت نکرده است. چنگیزخان بامیان را ماووبالغ نام نهاد یعنی دیه بد.» در ادامه می‌نویسد: «در اوایل سال ۶۱۸ چنگیزخان از جیحون بگذشت و آهنگ بلخ کرد. اعیان شهر بیرون آمدند که مطیع فرمانند و هدایا و انواع ترغو یعنی پیشکش از خوردنی و آشامیدنی بیاوردند ولی چنگیز از آنان نپذیرفت زیرا سلطان جلال الدین، پسر سلطان محمد، در آن نواحی بود و اسباب نبرد راست می‌کرد. پس فرمان داد مردم بلخ به صحرا آیند تا آنان را چنانکه عادتشان بود شماره کنند. چون بیرون آمدند شمشیر در آنان نهاد و از آنجا به طالقان [خراسان] راند و بیشتر مردمش را کشت و آنان را که شایان اسارت بودند اسیر کرد و برخی را وانهاد. از آن‌جا به بامیان رفت. (ابن العبری، مختصر الدول، ۱۳۷۷: ۳۲۷)

نکته‌ای که به آن کم‌تر توجه می‌شود آن است که منابع تاریخی از توقف لشکر مغول در هزاره‌جات سخن نگفته و حضور مغول در هزاره‌جات مورد تردید قرار دارد. مغول‌های مغرور و فاتح، بیش‌تر در تبریز و همدان و... حضور داشته و باید رد پای آنان را باید در آن‌جاها جست‌وجو کرد.

۱. گرگوریوس ابو الفرج بن اهرن معروف به ابن العبری در سال ۱۲۲۶ م [۶۲۳ ه. ق] در شهر ملطیه مرکز ارمنستان صغیر در ناحیه شام در شمال حلب و جنوب سیواس متولد شد. گرگوریوس نخست به تحصیل زبان یونانی، سریانی و عربی پرداخت. آنگاه به فراگرفتن فلسفه و لاهوت روی آورد و پزشکی آموخت. در سال ۱۲۶۴ بطریک جدید ایکناتیوس سوم او را به عنوان مفریان [منصب] نواحی شرقی، یعنی بین النهرین شرقی و عراق عجم و آشور برگزید. او نزد هولاکو ایلخان مغول رفت و هولاکو نیز او را سه منشور داد، یکی به نام خودش و یکی به نام بطریک و سوم برای اسقف یعقوبی قیصریه از کاپادوکیا. ابن العبری در این منصب منشأ خدمات زیادی شد. ابن العبری در سی‌ام ماه تموز [ژوئیه] سال ۱۲۸۶ م [۶۸۵ ه. ق] دیده از جهان فرو بست. بیش از سی کتاب به عربی و سریانی تألیف کرده است.

۲/الف دیدگاه ترک- مغول تباری

یکی از دیدگاه‌های هزاره‌پژوهی، دیدگاه ترک- مغول تباری است. این دیدگاه، هزاره‌ها را ترکیبی از ترک و مغول می‌دانند. این دیدگاه، گام نخست بازگشت از مغول تباری هزاره‌ها شمرده می‌شود. وقتی دیدند که مغول تباری با شواهد بیرونی سازگاری ندارد؛ گفتند هزاره‌ها ترکیبی از ترک و مغول است.

کلاوس فردیناند:

«آنان [هزاره‌ها] تیپ مغولی دارند و با گویش فارسی سخن می‌گویند که کلمات خالص ترکی و مغولی نیز در آن موجود است. آن‌ها احتمالاً، در اثر تهاجمات متعدد در طول قرون وسطی، ترکیب مغولی و شاید ترک- مغولی یافته‌اند، اما تنها بعد از حدود سال‌های ۱۵۰۰م، بود که آن‌ها در مناطق محل سکونت‌شان با نام هزاره، ظاهر شدند.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۴)

خانم الیزابت باکون، هزاره‌ها را از نسل جغتائیان می‌داند و نه شخص چنگیز:

«سوابق تاریخی مغول‌ها در افغانستان، نشان می‌دهد که اظهارات نویسندگان جدید در منشأ هزاره‌ها صحت ندارد. شواهد موجود حاکی از آن است که به دنبال چندین لشکرکشی چنگیز خان به افغانستان، نیروهای وی پس از رسیدن به اهداف نظامی مجدداً از این مناطق خارج شدند. نشانه‌ای وجود ندارد که شخص چنگیز خان کدام نیروی دایمی را در منطقه برجای گذاشته باشد، اگر چه او با کشتار بخشی از جمعیت نواحی کوهستانی ممکن است راه را برای استقرار مغول‌ها هموار کرده باشد. در مناطقی که امروزه «هزاره‌جات» نامیده می‌شود؛ احتمالاً در ابتدا عمدتاً جغتائیان ماوراءالنهر ساکن شده‌اند و سپس دیگر مغول‌ها و برخی ترک‌ها با ترک- مغول‌ها به آنان پیوسته‌اند. لشکریانی که در خراسان مستقر شدند؛ بارها علیه حکمرانی ایلخانان سر به شورش برداشتند. ممکن است بعضی از این مخالفین به کوه‌های افغانستان مرکزی پناهنده شده باشند تا از انتقام‌جویی در امان بمانند. بعدها لشکریان و مقامات حکومتی تحت فرمان تیمور و فرزندش شاهرخ به این مناطق فرستاده شدند، و احتمال دارد که پس از بازگشت تیموری‌ها به سمرقند، بعضی از آنان در آنجاها مانده باشند. بدین ترتیب آشکار می‌شود که هزاره‌های موجود از تبار لشکریان مغول، و اغلب جغتائیان،

هستند که در مراحل زمانی متعدد طی سال‌های ۱۲۲۹ تا ۱۴۴۷ میلادی وارد افغانستان شده‌اند، نه نظامیانی که توسط چنگیز خان در منطقه مستقر شدند.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۴-۵۵)

بررسی دیدگاه ترک- مغول تباری

کلاوس فردیناند و خانم الیزابت باکون، نظرش را با «احتمال دارد» بیان می‌کند که حکایت از عدم اطمینان و عدم شواهد کافی دارد. پسان‌ها دیگران بدون توجه به طرح احتمالی این نظر، آن را با قطعیت مطرح کرده‌اند.

این دیدگاه نیز مانند دیدگاه مغول تباری، فاقد مدرک و دلیل است. همان گونه که بسیاری از نویسندگان، هزاره‌ها، مغول‌ها و ایماق‌ها را سه قوم جداگانه می‌دانند، حالا نیز هر کدام با ویژگی‌های خاص شناخته می‌شوند. این دیدگاه، هزاره‌ها را ترکیبی از مغول‌ها و تیموری‌ها دانسته است که با قدمت جغرافیایی هزاره در گزارش اسکندر مقدونی، هیوان تسنگ در سیوکی، و... آمده منافات دارد. مولفه‌های هویت هزاره‌ها در این دیدگاه دارای تناقض و تضاد است. چرا هزاره‌ها فرهنگ هزاران ساله‌ی آریان‌ها که در ریگ‌ودا و اوستا آمده دارا می‌باشند؛ چرا هزاره‌ها ویژگی‌های زبانی ریگ‌ودا و اوستایی را دارند؟ چرا همسانی لهجه‌ای میان زبان اوستایی و گویش هزارگی وجود دارد؟ چرا آثار تاریخی مانند مجسمه‌ها و نقاشی ایوان‌ها و غارهای بامیان با چهره‌ی هزاره‌ها همسانی دارد؟ و... این‌ها همه شواهدی است که نظریه ترک - مغول تباری هزاره‌ها را نقض و رد می‌کند.

۳/الف. دیدگاه ترک تباری هزاره‌ها

این دیدگاه را برخی از نویسندگان افغانستانی مانند حسین علی یزدانی، داکتر سید مخدوم رهین و... مطرح کرده‌اند.

داکتر سید مخدوم رهین در کتاب اشک خراسان، می‌نویسد: «بنابر نوشته‌ی جهانگرد چینی، هیوان تسنگ، که در دوره‌ی کوشانی از آریانا عبور کرده، قوم هزاره قرن‌ها پیش از ورود اسلام به سرزمین ما در این کشور می‌زیستند. در ادبیات و تواریخ اسلامی قرن سوم و چهارم هجری اطلاق ترک گرچه به قوم هزاره شده است.» (رهین، اشک خراسان، ص ۳۱).

داستان ترک غرجه و انوشنگین، با جعلیات غبار و بی‌دقتی موسوی، در بررسی نظر داکتر موسوی خواهد آمد، که جناب رهین نیز مانند موسوی به منابع اصلی مراجعه نکرده‌اند. محمد تقی خاوری نیز هزاره‌ها را ترک نژاد و از نسل یفتلی‌ها و هیطل‌ها دانسته است. ایشان نیمه قرن سوم قبل از میلاد را زمان ورود ترکان و نیاکان هزاره می‌داند. جالب است که ایشان عبارتی از زین الاخبار نقل می‌کند که «و ابو زید حکیم چنین گوید: که ترکان غرچگان چنیناند.» (گردیزی، زین الاخبار، ۱۳۶۳، ص ۵۷۴)، حبیبی در حاشیه توضیح داده که غرچگان و چنینان حدسی خوانده شده است: «اصل؟ مغشوش است. ب: غره‌گان جنباند؟ قرائت متن حدسی است و مراد از غرچگان مردم کوه‌نشین و صحرايي باشند.» (گردیزی، زین الاخبار، ۱۳۶۳، ص ۵۷۴- حاشیه ۳). جالب است که آقای خاوری به حاشیه توجه نکرده و متن مغشوش را مستند قرار داده است. نکته‌ی مهم آن است که مطلب گردیزی در باره‌ی کشور چین است و هیچ ربطی به غرچه و غرجستان و هزاره‌ها ندارد. آقای خاوری می‌نویسد: «تأحیه‌ی تخارستان اکثراً ترک نشین بوده و اصلاً به علت وجود همین ترکان، جغرافی‌دانان عرب، به آن‌جا لقب تخارستان دادند. به عبارتی به مردم هزاره، تخاری هم اطلاق می‌شود که زبان و لهجه‌ی آنان به ترکان باستان می‌رسد.» (خاوری، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، ۱۳۸۲: ۲۷۲). با کمال تأسف ضعف تالیف این تحقیق کاملاً روشن است که تحقیق در مورد هزاره‌ها، اما به متنی در باره‌ی کشور چین استناد داده می‌شود. زبان هزاره‌ها به استناد متن کهنی مانند اوستا، بیش‌ترین همخوانی را با زبان مردم آریان‌تبار دارد و نه زبان ترکی!

بررسی دیدگاه ترک‌تباری هزاره‌ها

ترک‌تباری هزاره‌ها مانند مغول‌تباری و نژاد مختلط و ترک-مغول‌تباری دارای تضادهای درونی است. افزون بر تضاد درونی حل‌ناشدنی، هزاره‌ها را غیر بومی می‌داند و به حضور جسته-گریخته ترک‌ها در این حوزه استناد می‌کند و پیش‌فرض آریایی‌تباری دیگران در تحقیق حاکم است. این نظریه نیز متأثر از نظریه‌ی تحریف‌شده‌ی آریایی‌سده‌ی نوزدهم است. برخی از نویسندگان، هزاره‌ها را از قوم سکه و ترک می‌دانند. بر اساس نوشته‌ی ابوریحان بیرونی، سکه‌ها از اقوام تورانی‌اند، جایگاه نخستین آن‌ها ترکستان شرقی است، جایگاه دوم‌شان گرگ‌ساران یعنی گرگان ایران کنونی است. ربطی منطقی با سرزمین ایران

باستان و هزاره‌ها ندارد. کسانی که هزاره‌ها را ترک تبار می‌دانند توجیهی برای پیشینه‌ی آریانی بودن این سرزمین و فرهنگ و زبان پارسی مردمان آن ندارند. باید پرسید، اگر هزاره‌ها سکایی هستند، قوم مهاجر هستند، پس مردمان بومی کدام قوم بوده که سکاهای مهاجر، منفعلانه فرهنگ و زبان پارسی را از آنان کسب کرده باشند؟ این طوایفی که در نظریه‌ی ترک تباری ترک می‌دانند، در نظریه‌ی هندوآرین، همان‌ها را آریایی می‌دانند. پرسش این جا است که صاحب‌نظران دیدگاه ترک تباری، آریایی‌ها را چه کسانی می‌دانند که در ایران ویج، پارس، هنیره، بخدی، ورجم‌کرد و ایران باستان زندگی می‌کرده‌اند؟ زبان پارسی، فرهنگ پارسی، جغرافیای آمده در متون کهنی مانند ریگ‌ودا و اوستا متعلق به چه کسانی است؟ سیستان ربطی به سکه‌ها ندارد، سیستان در اصل سیوستان است یا سپهستان. (ن.ک. جغرافیای فرهنگی، انسانی و تاریخی غزنی باستان، در مبحث سیستان، از نگارنده)

۴/الف. دیدگاه نژاد مختلط دانستن هزاره‌ها

این دیدگاه را نخست اچ. اف. شرمین در سال ۱۹۶۲م. مطرح کرده است: «مغول‌هایی که یک گروه جدا و مجزا را تشکیل می‌دهند، نسبتی با هزاره‌ها و ایماق‌ها ندارند. به همین ترتیب نسبت نزدیکی بین هزاره‌ها و ایماق‌ها وجود ندارد. هر سه گروه قبیله‌ای مغول، هزاره و ایماق، در حال حاضر گروه‌هایی جدا و مجزای قومی و فرهنگی را به وجود آورده‌اند... من معتقدم که هزاره‌های هزاره‌جات ترکیبی مختلط دارند و آمیزه‌ی ایرانیان بومی مناطق کوهستانی با اشغالگران دارای ریشه‌ی مغولی به وجود آمده‌اند. فقدان شواهد بازمانده از یک فرهنگ بدوی پیشین در میان هزاره‌های هزاره‌جات، از تاثیرات فرهنگی یک جامعه‌ی غیر صحرا نشین بومی - فقط می‌تواند ایرانی باشد - بر اشغالگرانی حکایت دارد که قطعاً صحرا نشین بوده‌اند.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۶)

در نظر شرمین، چند نکته قابل دقت و تأمل است؛ نخست آن که ایشان با پیش فرض آن که فرهنگ و زبان کهن آریان‌ها مخصوص ایرانیان است و ایرانیان هم تاجکان و مردم عراق عجم است. دوم آن که ایشان اقوام مغول، ایماق و هزاره‌ها را جدا می‌داند، اما هزاره‌های هزاره‌جات را متشکل از آنان می‌دانند که موجه به نظر نمی‌رسد. چگونه گروه‌های قومی سه گانه، هم جدا هستند و ممزوج شده‌اند؟ چرا تنها در هزاره‌جات گروه‌های قومی نتوانسته هویت

قومی خود را حفظ کنند؟ مگر خاک هزاره‌جات چه دارد که چنین امتزاجی تنها در این سرزمین رخ داده است؟

تیمور خانف، نویسنده‌ی تاجک‌تبار شوروی سابق نیز نظر اختلاط را ترجیح داده است: «هزاره‌ها در نتیجه‌ی اختلاط نیروهای مسلح مغول‌ها و ساکنین اصلی که مهم‌ترین آن‌ها را عناصر تاجیکی تشکیل می‌دادند، منشاء گرفته و در تشکل (اتنیکی) هزاره‌ها، ترک‌ها، نیز حصه گرفته‌اند. (ترک‌هایی که پیش از حملات مغول‌ها ساکن افغانستان گردیدند) و قسماً عناصر پشتون [افغان] (و هم ممکن است هندو-آریایی) که نظر به تاثیر عنصر مغولی و تاجیکی تاثیر کمتر در ترکیب و یا منشاء هزاره وارد ساخته‌اند در این تشکل سهیم می‌باشند.» (تیمور خانف، صص ۶-۲۵؛ (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۸)

مارک گوکی:

مارک گوکی نیز معتقد به اختلاط است: «طرح مجدد فرضیه‌ی منشأ اختلاط قومی هزاره‌های معاصر، با توجه به این واقعیت‌های عینی و متقاعد کننده، قابل قبول به نظر می‌رسد. امروزه فرضیه‌ی نسب خالص مغولی هزاره‌ها، یا دیدگاهی که آنان را مردمان نخستین هزاره‌جات می‌داند، قابل دفاع نیست؛ اگر چه این نظریه‌ها هنوز در رساله‌های نسبتاً جدی مطرح هستند.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۸)

بررسی دیدگاه نژاد مختلط

یکی از نظرهای مطرح شده در هزاره‌پژوهی، دیدگاه اختلاط نژادی هزاره‌ها است. اختلاط نژادی هزاره‌ها، گام دیگر برگشت از نظر مغول‌تبار دانستن هزاره‌ها است. این دیدگاه در ظاهر اقناعی و دارای شمول به نظر می‌رسد. از سوی دیگر صاحبان دیدگاه را از کاوش و تحقیق معاف می‌کند. در مجموعه‌ی کشکولی، هر چه گفته شود، مسؤولیتی متوجه گوینده نخواهد کرد. این دیدگاه، مبتنی بر سهل‌اندیشی در هزاره‌پژوهی است. نویسنده خود را راحت می‌کند و به گمان خود، شاهکاری در این عرصه انجام داده و همگان هم به گونه‌ای راضی خواهند شد. این دیدگاه، بر خلاف ظاهر شیک و اقناعی خود، دارای مشکلات فراوانی است، که صاحبان دیدگاه از توضیح و ارائه‌ی دلایل آن عاجز خواهند بود. هیچ نژاد، تبار و قومی در دنیا خالص و سُچّه، نمانده که بشود گفت از اختلاط مصون مانده‌اند. هیچ قومی نیز به گستردگی غزنه،

غور، بامیان، ورازان، سمنگان، بست، رنج، اوق، تمران، زمین داور، دهرات، هژیرستان، زابلستان و سیستان تا بدخشان و پنجهر و مرو و هری و... امکان ندارد که اصالت تباری خود را گم کرده و جمعیت کشکولی به وجود آمده باشد. در حقیقت این دیدگاه، رُویه‌ی دیگر دیدگاه ترک‌تباری و مغول‌تباری هزاره‌ها است، با این تفاوت که دیدگاه ترک‌تباری و مغول‌تباری، از نظر نژادی عنصر ترک-مغول را غالب و از نظر فرهنگی تحت تاثیر عنصر تاجیکی-ایرانی می‌دانند و دیدگاه نژاد مختلط، تاجیک‌ها و افغان‌ها را نیز در تشکیل تبار هزاره دخیل می‌دانند، اما از نظر فرهنگی با دیدگاه ترک‌تباری و مغول‌تباری، تفاوتی ندارد.

پرسش‌های بی‌جوابی در برابر این دیدگاه مطرح است که اتقان آن را مخدوش می‌کند. به عنوان نمونه، آیا ممکن است قومی به این گستردگی و عمق و ژرفای فرهنگی، از قومیت‌های پراکنده به وجود آمده باشند؟ این اختلاط کی و چگونه به وجود آمده است؟ آیا با همجواری و همسایگی اصالت تباری قومی گم می‌شود که با همسایگی، تبار جدیدی به وجود آید؟ اختلاط نژادی از راه اختلاط نسل و ازدواج به وجود می‌آید و نه همسایگی! در افغانستان، به دلیل وجود تعصب شدید قومی و ساختار قبیله‌ای، ازدواج برون‌قومی یک تابو است و کمتر اختلاط نسلی به وجود آمده است. دیوار تعصب قومی در باره‌ی ازدواج، بلندتر از آن است که اختلاط نسلی به وجود آمده و یا با شرایط کنونی به وجود بیاید. با توجه به زندگی عشیره‌ای و تباری هزاره‌ها و تمام مردم افغانستان، امکان ندارد که اقوام، ایل و تباری به دلیل همنشینی به گونه‌ای یکسان بشوند که یک قوم و تبار نویی را تشکیل دهند. در جوامع پیشرفته، ملت سازی به گونه‌ای رخ نداده که از اقوام مختلف یک قومیت تشکیل شود. در دنیای ذهنی کهن شرق، که زندگی طایفه‌ای داشته و دارند، چنین نظری مانند تحقق یافتن مدینه‌ی فاضله و تکامل انواع/دروین محال است. اگر چنین اتفاقی رخ داده باشد، این از معجزات تاریخ بشر است. این دیدگاه متأثر از پارادایم حاکم بر ترک و آریین مصطلح است. چگونه ممکن است هزاره‌ها از نظر اتنیکیتی مانند ترک-مغول و از نظر فرهنگی تحت تاثیر تاجیک‌ها باشند؟ چرا فرهنگ رفتاری هزاره‌ها ویژگی فرهنگی آریان‌های دوره‌ی ویدی و زردشتی را دارا می‌باشند؟ چرا زبان هزاره‌ها ویژگی ودایی و اوستایی را دارد؟ و....

عرب‌هایی که وارد افغانستان شده‌اند، با گذشت هزار و چهار صد سال، تا کنون ساختار

قومی، زبانی و عربیت خود را حفظ کرده‌اند. سادات با آن که در میان سایر اقوام پراکنده شده‌اند اما ساختار قبیله‌ای خود را حفظ کرده‌اند. چگونه در فضای قبیله‌ای شرقی، قومی به گستردگی هزاره‌ها نتوانسته باشند ساختار قومی و اصالت زبان و فرهنگی‌شان را حراست نکرده باشند؟!

دیدگاه داکتر سید عسکر موسوی

داکتر سید عسکر موسوی، یکی از کسانی است که به اختلاط نژادی معتقد است. ایشان نظر اختلاط نژادی را از دو نظر مغول تباری و ترک-مغول تباری، معقول‌تر و در عین حال مبهم و ناقص می‌داند. (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۶۵) ایشان دیدگاه جدیدی- به زعم خود- مطرح می‌کند که بیش‌تر مبتنی بر دیدگاه حاج کاظم یزدانی است، با این تفاوت که موسوی، تاجیک‌ها را در تشکیل هزاره‌ها دخیل می‌داند. موسوی به زعم خود دیدگاه فوق را از ابهام بیرون آورده است. موسوی پیشینه‌ی حضور هزاره‌ها را به انتشار بودیسم در قرن سوم پیش از میلاد مربوط می‌کند. ایشان کوشانی‌ها را که دهه‌ی هفتاد میلادی از آمودریا گذشته و ۱۲۵ سال حاکمیت داشته و پای‌تخت‌شان پیشاور بوده، و همین‌طور یفتلی‌ها (۴۲۵-۵۶۶ میلادی) که جانشین کوشانی‌ها شدند و از قبایل ستی بودند، نیز در تشکیل قومیت هزاره موثر می‌داند. ایشان هزاره‌جات را مساوی بربرستان قدیم دانسته و آن را در برابر زابلستان، کابلستان، مکران، و... می‌داند!

موسوی نتیجه می‌گیرد که:

الف. هزاره‌ها یکی از قدیمی‌ترین ساکنان منطقه هستند؛

ب. آمیزه‌ای از نژادها و گروه‌های قومی گوناگون هستند که لشکریان چنگیز و امیر تیمور فقط بخشی از آن‌ها و نسبتاً جدید به شمار می‌آیند؛

ج. ساختار قبیله‌ای و زبانی هزاره‌ها تا حد زیادی از همه‌ی این مردمان گوناگون تاثیر پذیرفته است.

د. نیاکان هزاره‌ها احتمالاً به ساکنان ترک آسیای مرکزی و شرقی که بیش از ۲۳۰۰ سال پیش از شمال هندوکش به هزاره‌جات مهاجرت کرده بودند؛ باز می‌گردد. (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۶۶-۷۳)

ایشان به درستی هزاره‌جات را برابر با بربرستان دانسته، اما به نکته‌ی ظریفی توجه نکرده است. بربرستان اصطلاح یونانی‌های مهاجم است که غیر یونانی‌ها را *باربار* یا *بربر* می‌گفتند. هنگامی که اسکندر یونانی به این سرزمین هجوم آورد، مردمان بومی را *بربر* نامیدند. در اصطلاح برخی جاها، مانند عراق عجم، تا سده‌ی اخیر هزاره‌های مشهدی را *بربری* می‌گفتند و تا کنون نیز نان «پنجیرکش» هزارگی را «بربری» می‌نامند. بند امیر به «بند بربر» شناخته می‌شده، حاکی از آن است که ساکنان بومی بامیان و هزاره‌جات، همین مردم هزاره بوده‌اند. اسکندر نیز از حضور هزاره‌ها گزارش داده است. نکته‌ی ظریف این‌جا است که اصطلاح بربرستان، پسان‌تر از زابلستان، کابلستان و سیستان است و زابلستان و سیستان منطبق با بربرستان قرار داشته و نه آن که در برابر آن باشد. سرزمین هزاره نشین کنونی که بخش کوچکی از سرزمین کهن هزاره‌ها است؛ در داخل سیستان و زابلستان است. بامیان و غور نیز در تاریخ کهن به همین نام شناخته شده است. در آغاز هژیرستان یا دایه مرکز زابلستان بوده، که دلیل آن وجود قلعه‌ی هژیر پسر گودرز در دایه است و پسان‌ها غزنی مرکز زابلستان بوده است. جناب موسوی اشتباه جغرافیایی بارزی مرتکب شده است: «هزاره‌جات، در زمان‌های خیلی قدیم، احتمالاً به نام‌های مختلف یاد می‌شده است که اولین آن‌ها بربرستان و بعد از آن غرجستان بوده است.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۷۳) این سرزمین پیش از حمله‌ی اسکندر و رواج اصطلاح بربرستان؛ ایران‌ویج [ائیرینم وئیجه]، پارس، ورنه، هنیره یا خونیرث، بامیان، زابلستان، سیستان، چخر یا گرشتستان و... نامیده می‌شده است. ریگ‌ودا و اوستا و سایر منابع به خوبی از این نکته روایت می‌کند.

موسوی به تاثیر عنصر ترک در تشکیل هزاره و تاثیر آن بر زبان هزاره‌ها، به خاستگاه «نوشتگین غرجه» به منبع دست دومی غبار استناد می‌کند: «و در عهد ملک شاه سلجوقی (۱۰۷۲-۱۰۹۲ هجری)، مردی ترک زبان از اهل غرجستان با نام «نوشتگین غرجه» جزء درباریان ملک‌شاه، عنوان شهنه گرفت و محمد پسر این شخص در عهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷-۱۱۵۷) والی خوارزم مقرر شد.» (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۱۳۷۹، ص ۵۸)

جای شگفتی است که نوکر^۱ ترک یکی از اهالی غرjestان، سند ترک بودن مردم این سرزمین، یعنی هزاره‌ها دانسته شده است! جناب موسوی و مخدوم رهین به خود زحمت نداده که منابع دست اول تاریخی را مرور کنند. منابع تاریخی چیزی غیر از آن چه غبار، موسوی و رهین می‌گویند روایت می‌کند:

عزالدين ابو الحسن على بن ابی الكرم معروف به ابن اثیر (م ۶۳۰)، در کتاب الکامل فی التاريخ، انوشته‌ها را بنده‌ای می‌داند که از غرjestان خریده شده است. بنده‌ی ترک مرد غرjestانی را هیچ نویسنده‌ی فرهیخته‌ای با مردم غرjestان برابر نمی‌داند. در هزاره‌جات غلامان ترک بوده و برخی، از نوکران استفاده می‌کرده‌اند. ابن اثیر در کتاب ارزشمند الکامل فی التاريخ، می‌نویسد: «الأمیر محمد بن أنوشته‌کین، و کان أبوه أنوشته‌کین مملوک أمير من السلجوقية، اسمه بلکباک، قد اشتراه من رجل من غرjestان فقيل له أنوشته‌کین غرjجه؛ پدر امیر محمد فرزند انوشته‌کین، بنده‌ی امیر سلجوقیان به نام بلکباک بود که از مردی از غرjestان خریده بود و به او انوشته‌کین غرjجه گفته می‌شد.» (ابن الاثیر، الکامل فی التاريخ، ۱۳۸۵/۱۹۶۵، ج ۱۰: ص ۲۶۸). به روشنی در متن تاریخی گفته شده که انوشته‌کین بنده‌ی یکی از مردان غرjestان است. غبار «رجل من غرjestان» را ترجمه نکرده و غلام ترک را، اهالی غرjestان دانسته و موسوی و رهین نیز با راحت‌طلبی به منابع اصلی مراجعه نکرده و با عافیت جویی خود، با سرنوشت یک قوم بزرگ بازی کرده‌اند.

ابن خلدون (م ۸۰۸)، در کتاب دیوان المبتدأ و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوی الشأن الأكبر، انوشته‌ها را بنده‌ی مرد غرjestانی می‌داند و می‌نویسد: «بنو أنوشته‌کین؛ کان أنوشته‌کین جدهم ترکیا مملوکا لرجل من غرjestان و لذلك يقال له أنوشته‌کین غرjجه ثم صار لرجل من أمراء السلجوقية و عظمائهم اسمه ملکابک و کان مقدما عنده لنجابتة و شجاعتة؛ انوشته‌گیان، جد آنان، ترک و بنده‌ی مرد غرjestانی بود، به همین دلیل، انوشته‌کین غرjجه گفته می‌شد.» (ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۵: ۱۰۵)

شمس الدین محمد بن احمد ذهبی (م ۷۴۸)، نویسنده‌ی کتاب تاریخ الاسلام و وفیات

۱. نوکر: غلام، بنده، نردوز.

المشاهیر و الأعلام، نیز انوشتکین را بنده و نوکر خوانده است: «و فیها أقرّ برکیاروق الأمیر محمد بن أنوشتکین علی خوارزم. و کان أبوه مملوک الأمیر بلکابک السلجوقی، فطلع نجیباً، کامل الأوصاف، فولد له محمد هذا، فعلمه و أدبه، و ترقّت به الحال إلی أن ولی خوارزم، و لقب خوارزم شاه.» (الذهبی، ۱۴۱۳/۱۹۹۳، ج ۳۳: ۴۶)

جناب موسوی تاثیر عنصر تاجیک را در تشکیل قوم هزاره به همزیستی مسالمت آمیز تاجیک‌ها و هزاره‌ها در غزنی، بامیان و پنجشیر استناد می‌کند! دیدگاه آقای موسوی مانند «نظریه تکامل انواع» داروین است که تنها یک بار- به زعم داروین- رخ داده است. آقای موسوی احتمالاً داستان‌های توهین و تحقیر تاجک‌های غزنی‌چی در مورد هزاره‌ها را نشنیده که هزاره‌های مسلمان در شهر غزنی از ترس توهین و شرارت تاجک‌ها نمی‌توانستند نماز بخوانند. آقای موسوی! چرا این اختلاط نژادی در سده‌های اخیر رخ نداده است؟ چرا در جای دیگر چنین اختلاطی اتفاق نمی‌افتد که معجون کشکولی دیگری متولد شود؟! چرا در پنجشیر هزاره‌ها و تاجک‌ها مختلط نشده‌اند، در صورتی که در سده‌های پسین، تاجک‌ها سیطره‌شناسی هم دارند؟ ایشان تاثیر عنصر ترک را به تهاجم امیر تیمور نیز نسبت داده است و به گفته‌ی شفاهی برخی از هزاره‌های معاصر غیر هزاره پژوه استناد کرده است. ضعف این استناد به دلیل ابهام سازی و وارد کرن تردید در تاریخ بر جناب موسوی پوشیده نیست.

دیدگاه موسوی با همان اشکالات نژاد مختلط مواجه است. افزون بر آن که دخالت کوشانی‌ها، هپتل‌ها و یفتلی‌های مهاجر در تشکیل قوم هزاره، حدث و گمانی بیش نیست و با پیشینه و فرهنگ مردمان زابلستان، سیستان، بامیان و... سازگاری ندارد. کوشانی‌ها، دهه‌ی هفتاد میلادی از آمو دریا گذشته و پای‌تخت آنان پیشاور بوده است. یفتلی‌ها نیز ارتباط منطقی و فرهنگی با هزاره‌ها ندارند. خصوصیات فرهنگی، زبانی، سرزمینی و چهره‌ای هزاره‌ها و آثار تاریخی بامیان و... نشان از همسویی مولفه‌های هویتی هزاره‌ها است. اگر هزاره‌ها را نژاد مختلط بدانیم، به جز وجود ذهنی برای آن واقعیتی متصور نیست. در این دیدگاه، موسوی دچار تناقض‌گویی شده که از سویی هزاره‌ها را نژاد مختلط می‌داند و از سوی دیگر نیاکان هزاره‌ها را ساکنان ترک آسیای مرکزی و شرقی اعلام می‌کند. افزون بر آن، چگونه قومی به گسترده‌ی هزاره‌های افغانستان و پاکستان، هویت تباری خود را گم می‌کنند؟ چگونه چهره‌ی

هزاره‌ها به زعم این دیدگاه ترکی و فرهنگ‌شان آریانی است؟ پاسخ روشنی برای این تناقض‌ها و ابهامات وجود ندارد.

آن چه راستی سخن موسوی را زیر سوال می‌برد؛ موضع دوگانه و تعارض آمیز ایشان است. موسوی دیدگاه مغول‌تباری را رد می‌کند، اما به نقل از بزرگان غیر تاریخ‌پژوه هزاره، مانند شهید اسماعیل مبلغ، علامه مدرس افغانی، و... باور خود هزاره‌ها را مغول‌تباری بیان می‌کند. بر موسوی روشن است که با تمام احترام به این بزرگان و حفظ حرمت علمی‌شان، آنان تاریخ‌پژوه نبوده‌اند، آنان نیز همان دیدگاه تحمیلی را شنیده بوده‌اند. اما موسوی شجره‌نامه‌ی نامعلومی را که با نظر پژوهشی ایشان در تضاد بوده به عنوان ضمیمه می‌آورد. روشن است که موضع دوگانه، در خوش‌بینانه‌ترین توجیه، از تردید ایشان سرچشمه گرفته و یا آن که می‌خواسته غیر مستقیم مطلبی را القا کند. در تاثیر سوء این موضع دوگانه هیچ شکی وجود ندارد و با شیوه‌ی علمی سازگار نیست که فرضیه‌ای رد شده، با لطایفی تایید گردد. شاید مکرر باشد تاکید کنم که در مورد تبارشناسی هر قومی اختلاف نظر وجود دارد. هزاره‌ها مسؤل نظر هر راهروی که از گودره‌ی^۱ هزاره‌جات رد شده و نشده مطالبی گفته باشند، نیستند. متأسفانه برخی که ادعای روشن‌فکری هم دارند، تعدد نظرها را طعن چند پدری خوانده و قلب هزاره‌های محبوب و نجیب را که جز احسان گناهی نداشته‌اند جریحه دار ساخته‌اند.

ب. دیدگاه‌های بومی بودن هزاره‌ها

یکی از دیدگاه‌های کلان بومی بودن هزاره‌ها است. برخی در مورد بومی بودن، نژاد و تبار هزاره‌ها را یادآور نشده و برخی نژاد و تبار هزاره‌ها را نیز تعیین کرده‌اند. در این مورد سه دیدگاه وجود دارد.

۱/ب. دیدگاه بومی تباری هزاره‌ها

وجود شواهد و ادله‌ی فراوان برخی از محققان را بر آن واداشته است که هزاره‌ها را از مردمان بومی افغانستان بدانند. نویسندگانی مانند حبیبی ناگزیر می‌شود به بومی بودن هزاره‌ها

۱. گودره، گودرا: روبه‌رو.

تن دهند. اگر شواهد نیرومندی وجود نداشت، به راحتی هویت اصیل هزاره‌ها را تحریف و جعل می‌کردند. این دیدگاه، هزاره‌ها را بومی می‌داند اما تصریح به نژاد و قومیت آنان نمی‌کند. بر اساس آن که مردمان بومی این سرزمین را آریایی می‌دانند و نیز بحث زبان‌شناسی تاریخی در مورد واژه‌ی هزاره، اشاره دارد که این دیدگاه، هزاره‌ها را آریایی می‌دانند.

نظر بومی بودن را نخست ج. پی. فریر فرانسوی در سده‌ی نوزدهم ارائه کرد. موسیو فوشه، محقق فرانسوی، در کتاب تمدن ایرانی، ص ۴۲، در مورد هزاره‌ها محققانه سخن گفته است: «هزاره در زبان فارسی به معنای هزار است و چون چنگیز لشکریان خود را به دسته‌های هزار نفری تقسیم می‌کرد، بنا بر این ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبری چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند که در آن محل باقی ماند. تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده‌اند، بدون این که از خود سؤال کنند چگونه یک فوج هزار نفره از لشکریان چنگیز در میان این کوه‌های سخت به حال خود واگذاشته‌اند؟ و چگونه جمعیت کثیری را تشکیل داده‌اند؟» (حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ۱۳۸۶، ص ۱۱۳-۱۱۴)

عبدالحی حبیبی، ضمن پذیرش نظر محققانه‌ی فوشه، به تفصیل به تایید فوشه سخن می‌گوید و دلایل خود را ارائه می‌کند: «این شکاکیت عالمانه موسیو فوشه خیلی به جاست و ما نمی‌توانیم در مقابل منطق مسلم تاریخی تنها بر روایت ضعیف و احتمال ناستوار ابوالفضل و پیروان او اتکا کنیم. بنا بر آن، باید فوری در اوراق تاریخ جستجو نموده و این نام را از نظر زبان‌شناسی نیز تجزیه و تحلیل کنیم. در تاریخ کلمات و زبان‌شناسی به بسا الفاظ و اسمایی برمی‌خوریم که اساساً ریشه استوار و قدیم‌تری داشته و مردم از روی التباس با یک کلمه محدث دیگر، آن را از این ریشه شمرده و اصالتش را از بین برده‌اند... باری کلمه هزاره نیز با چنین نظر محدود و غیر علمی به سبب التباس آن با «هزاره‌ی» چنگیز، دست‌خوشی مورخان قصیرالنظر گردید؛ در حالی که این نام در تاریخ سوابق طولانی قبل از چنگیز دارد و دلایلی موجود است که این مردم در قرون متمادی قبل از آن هم در این سرزمین ساکن بودند.» (عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، صص ۱۱۳ تا ۱۱۶).

از این که حبیبی برای اثبات نظر خود متوسل به مطالعه‌ی فیلولوژیک واژه‌ی هزاره می‌شود و آن را مرکب از دو بخش «هو» و «زاله» می‌داند که هو، را اوستایی می‌داند، اشاره

دارد که ایشان نیز هزاره‌ها را از طوایف آریایی مصطلح بداند. بحث زبانی را در بخش مفهوم شناسی ملاحظه کردید. فریر، فوشه و حبیبی به تبار مشخص تصریح نکرده‌اند.

۲/ب. دیدگاه آریایی‌تباری هزاره‌ها

یکی از دیدگاه‌هایی که هزاره‌ها را بومی دانسته و هویت نژادی و قومی هزاره‌ها را مشخص کرده، غلام محمد غبار است. شواهد کافی برای بومی و آریانی بودن، غبار را بر آن داشته که هزاره‌ها را آریایی بداند، غبار می‌نویسد:

«اما طوایف سیستانی که وارد غرjestان گردیدند موسوم به «داهی» بودند در زمان اقامت به مسکن جدید خودها نیز همان اسم اسبق خود را محافظه کرده و تمام شعب تازه آن‌ها کلمه داهی را در ابتدایی اسمای جدید خویش گذاشتند از قبیل: داهی زنگی داهی کندی، داهی چوپان داهی فولاد، داهی میرداد و غیره این عشیره داهی از قدیم‌ترین عشایر سیستان است و حتی به قول مورخین فارس دهستان حالیه به نام آن‌ها (مردم داه) موسوم شده و بعضی چادر نشین‌های مثل مردم‌های داهی و درویش‌ها در حوالی پاریس نیز سکونت گزین شدند. کورش هخامنشی [؟] که بعد از غلبه بابل به جنگ افغانستان پرداخت نیز از دست قبیله ده‌ها (شاخه اسکائی‌ها) کشته شد (۵۲۹ ق. م) مستر بیلو می‌گوید لفظ داهی با دیهه در اسمای طوایف غرjestان یک اسم قوی [قومی] است که شاید سراغ قوم داهای ماوراالنهر را می‌دهد آن‌ها مردمانی بودند که در اوایل برخلاف مردم ساکا جنگ نموده و سپس با آن‌ها در هجوم آوردن به این قطعه در زمان میلاد شرکت نمودند. به هر حال ترکیبات و ساختمان عضوی و بدنی طوایف حالیه غور و غرjestان دلیل می‌کند که به استثنای قسمت کوچکی از اهالی غرjestان (که از روز تپ سر و ساختمان چشم و موی و دماغ و رخساره و زرخ و قد نمایندگی عرق و خون مغول را می‌نماید) سایر طوایف این ولایت روی هم‌رفته از زمره اقوام آریائی افغانستان بوده و در ساختمان بدنی اساساً یک نسل شمرده می‌شوند. آن عده مستثنا که گفتیم نیز در مرور قرن‌ها به نوعی جزو لاینفک وحدت وطنیه غرjestان گردیده‌اند که سوای سیمای ظاهری در اخلاق و روحیات فرقی با سایرین ندارند. اما اسم هزاره و هزاره‌جات که تا امروز در مورد عموم سکنه غرjestان اطلاق می‌شود ابداً نام ملی و قومی و تاریخی آن‌ها نبوده، اسمی که در اوایل فقط در مورد عساکر مستملکاتی چنگیز خان (که در دسته‌های هزار نفری

منقسم شده و در ولایت غور مقیم بودند) اطلاق می‌شد و می‌توان این اسم را در سایر مقامات افغانستان که دارای اهمیت نظامی و محل سکناى عساکر چنگیز خان گردیده بودند یافت، از قبیل مقام هزاره بر سرک مابین کابل و کرم نزدیک شترگردن و محل هزاره بر لب سرکی که جانب نهر سند می‌رود در نزدیکی شهر اټک.» (غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ۱۴۳۲، ص ۱۵۷-۱۵۸).

بررسی دیدگاه غبار

مرحوم غبار، هزاره‌ها را از طوایف سیستانی و سکایی معرفی می‌کند و تصریح دارد که هزاره‌ها آریایی‌اند. برخلاف گفته‌های تاریخی پیشین، مانند آثارالباقیه‌ی ابوریحان بیرونی، که سکاها را ترک‌تبار می‌داند، غبار سکاها را آریایی تبار خوانده و هزاره‌ها را نیز آریایی تبار دانسته است. یکی از مشکلاتی که نظریه‌ی هندوآرین به وجود آورده این است که طوایف ترک‌تبار را آریایی معرفی می‌کنند و آریان‌های اصیل را نادیده می‌انگارند. تفاوت دیدگاه غبار و دیدگاه ما آن است که غبار هزاره‌ها را جزو آریایی‌های مصطلح سده‌ی نوزده می‌داند که خود، قوم مهاجر است و در حقیقت از اقوام ترک‌تبارند و نه بومی زابلستان و ایران‌ویج. همان گونه که ذکر شد، بر اساس گفته‌ی محققان دقیق‌النظر پیشین مانند ابوریحان بیرونی، طایفه سکه‌ها یا سکاها، تورانی هستند، اما نویسندگان معاصر مانند غبار، ملک الشعراى بهار و... سکه‌ها را بدون دلیل، آریایی معرفی می‌کنند. این عدم دقت و پیروی غیر محققانه از نویسندگان اروپایی، چنین خلط‌هایی در تاریخ و مردم‌شناسی سرزمین ایران باستان ایجاد کرده است. اما، ما هزاره‌ها را صاحبان اصلی ایران‌ویج می‌دانیم و آریان‌ها را قوم مهاجر از شمال نمی‌دانیم. بلکه بر اساس باور کلاسیک آریان‌های اصیل و کتاب مقدس اوستا، شمال را منبع تهدید برای ایران‌ویج می‌دانیم که خرفسترها از شمال، مردم آریان را تهدید می‌کند.

۳/ب. دیدگاه آریانی‌تباری هزاره‌ها

یکی از دیدگاه‌های هزاره‌پژوهی این است که هزاره‌ها را از ساکنان اصلی ایران‌ویج (اَئیرینم وئِیجِه)، خراسان، زابلستان، سیستان، گرشستان و غور و از نسل آریان‌های کهن می‌دانند. این قلم به دلیل علاقه و مطالعات زبان پارسی دری، در اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰

خورشیدی به این نتیجه رسیده بود که هزاره‌ها اصلی‌ترین گویندگان زبان پارسی دری است و غیر از این نمی‌تواند باشد. متون ودایی و اوستا ریشه‌های این زبان است. این دیدگاه در مقالات پراکنده‌ی من به ویژه مقالات «تاملی در هزارستان شناسی» در اوایل دهه‌ی هشتاد و پایان نامه‌ی کارشناسی ارشد فقه و معارف اسلامی من با عنوان «پرتو نُبی در شعر دری» که بین سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۳ خورشیدی نوشته شده حاکم است. با طرح این دیدگاه، یکی از دوستان، کتابی به نام «خراسانیان در قرون وسطی» نوشته‌ی محقق ارجمند و دوست گرانمایه‌ام، م. الف آریان‌پور را به من معرفی کرد که با آشنایی با این کتاب ارزشمند و در پی آن، آشنایی با شخص جناب آقای آریان‌پور و شنیدن صحبت‌های ایشان، این دیدگاه در من تقویت و افق‌های بیش‌تری برایم گشوده گردید. جناب آقای آریان‌پور وسیله‌ی آشنایی اندیشه‌ای من و دوست گرامی جناب آقای فاضل کیانی را نیز فراهم آورد. آقای آریان‌پور یکی از پیشگامان این دیدگاه است. از آقای آریان‌پور تنها همین کتاب و یکی دو مقاله‌ی دیگر منتشر شده است. سبک دشوار نوشته‌های آریان‌پور و محافظه‌کاری بیش از حد ایشان، توفیق انتشار این دیدگاه را کاهش داده است.

در تدوین کتاب‌های درسی تاریخ و ادبیات، یکی از روش‌های کارآمد، سیر از اکنون به گذشته‌ی تاریخ است. این روش با ساخت روان شناختی ذهن انسان سازگار است. ذهن انسان مطالب جدید را از راه لیمبیک به ساخت ذهنی راه می‌دهد و در دهلیز لیمبیک، مطالب آشنا زودتر راه داده می‌شود. مطالبی که با ساخت ذهن انسان سازگار و آشنا باشد، زودتر جذب ساخت ذهن می‌شود. تلاش این قلم ایجاد حلقه‌ی مفقوده‌ی تاریخ و هویت امروز هزاره‌ها، با هویت تاریخی‌شان است. به همین دلیل تلاش این قلم سیر از «اکنون» به «گذشته‌ی تاریخی» است. بنا براین کوشش شده از جغرافیا، زبان، مذهب، فرهنگ رفتاری کنونی هزاره‌ها و سایر مولفه‌های هویتی، به سوی پیوندهای گذشته‌ی تاریخی آنان پُل زده و از هویت اصیل هزاره‌ها پرده‌برداری نماید. یکی از دیدگاه‌ها، نظر تاریخ سیستان - از کهن‌ترین متون تاریخی - است که شارهای گرشتستان و نیاکان هزاره‌ها را از نژاد ایرانیان سیستانی می‌داند، که اصالت نژادی و تباری هزاره‌ها را روشن می‌کند. ایشان، حمزه آذرک شاری برخاسته از «زمین داور» را از نسل خانواده‌ی اصیل و حاکم سیستان و ایران باستان می‌داند؛ «حمزه بن عبد الله از نسل زو

طهماسب بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و جول [زمین داور] بود.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۵۷). در مورد پیوست هزاره‌ها به شارهای غرjestان شک و تردیدی وجود ندارد، تاریخ سیستان نیز از رک منسوب به شارها را از نسل زوطهماسب می‌داند.

مؤلفه‌های نظریه‌ی آریان‌تباری

فرضیه‌ی آریانی‌تبار بودن هزاره‌ها، بر دلایل، مؤلفه‌ها و شواهد دسته‌بندی شده‌ی زیر استوار است:

۱. ضعف تالیف و تضاد درونی عناصر و مؤلفه‌های سایر دیدگاه‌های هزاره‌پژوهی؛ دیدگاه‌هایی که هزاره‌ها را مغول‌تبار، ترک‌تبار و نژاد مختلط می‌دانند، با مشکل تضاد درونی عناصر هویتی مواجه‌اند که جوابی برای آن ندارند. اگر هزاره‌ها مغول‌تبار، ترک‌تبار و نژاد مختلط هستند، مؤلفه‌های جغرافیا، زبان، فرهنگ و... با هم تضاد دارند.

۲. جغرافیا: اساس مؤلفه‌ی جغرافیایی این نظریه، مبتنی بر کهن‌ترین متن این تمدن، ریگ‌ودا و اوستا، است. در اوستا از پانزده شهر ایران باستان، با مرکزیت ایران‌ویج سخن گفته شده است. شهرهای ایران باستان با مرکزیت ایران‌ویج: سغد (ترمذ)، مرو، بخدی (بلخ)، نسیایه (نسا- میانه بلخ و مرو)، هریوه (هرات)، وهکرت (کابل)، اوروا (غزنه)، خننه، هرخوئی‌تی زیبا (رخج)، هتومنت (هیرمند)، راگا (بدخشان)، چخر (قرخ- غرjestان)، ورنه چهار گوش (بامیان)، هپته هندو (پنجاب)، رنگ‌ها. (دارمستتر، وندیدات، ۱۳۸۸، فصل اول، ص ۵۷-۷۴). بر اساس دلایل و شواهد فراوان، مرکز این پانزده شهر، بامیان و سلسله کوه هندوکش و بابا است. هزاره‌ها در مرکز ایران‌ویج، پارس نخستین، سیستان و زابلستان زندگی می‌کنند و هیچ جابه‌جایی و تصفیه قومی نیز صورت نگرفته است. ورجم‌کرد یا ورنه، با استناد بر شواهد متعدد، همین بامیان کنونی است که سردسیری بامیان، اوپائیری سن (پارس)، ایران‌ویج و ورجم‌کرد همخوانی کامل دارد. همه‌ی سرزمین هزاره‌ها شناسنامه‌ی باستانی دارد. با توجه به این که این سرزمین‌ها متعلق به آریان‌های تاریخی بوده، ناگزیر یکی از دو گزینه را باید انتخاب کنیم؛ یا هزاره‌ها را آریانی و بومی بدانیم و یا مهاجر. همه‌ی شواهد از دیرینگی حضور انسان هزاره در این جغرافیا حکایت دارد، پس هزاره‌ها باید همان انسان آریان یا ایران کهن باشند. در مورد طرح شبهاتی که در مستند بودن اوستا و... مطرح شده، در آخر این کتاب بحث و بررسی و

جواب گفته شده است.

۳. فرهنگ: آداب و رسوم. در یک فصل، بیش از شست مورد، آداب و رسوم کنونی هزاره‌ها را- که از تولد تا مرگ را شامل می‌شود- با تطبیق با ریگ‌دا، اوستا و به ویژه وندیداد بررسی کرده‌ام، آداب و رسوم امروز هزاره‌ها با آداب و رسوم آریان‌ها همخوانی شگفت‌انگیزی دارد. رسم و رواج ملی هزاره‌ها همخوانی کامل با توضیح‌المسایل دینی زردشتی (وندیداد) و ادیان پیشین آریانا دارد.

۴. زبان: مولفه‌ی هویت‌ساز زبان، در این کتاب بررسی شده است. در حقیقت این کتاب، یکی از مولفه‌های این نظریه و یکی از فصل‌های کتاب «هویت ملی هزاره‌ها» از نگارنده است.

۵. مذهب: دین و مذهب یکی از مولفه‌های هویت‌ساز است که تجلی‌هایی از مهرپرستی، زروانی، ودایی و زردشتی در فرهنگ هزارگی نمایان است. مهم‌ترین مولفه، مذهب تشیع است که به دلیل حضور پر رنگ و گسترده‌ی تشیع در تاریخ خراسان، پیوست تاریخی غوریان به عنوان حاکمان خراسان (غور، غرجستان، مرو، سیستان، هرات، بلخ، جوزجان و...) به قوم هزاره، روشن است. تحلیل جامعه‌شناختی مذهبی در افغانستان، نشانه‌ی رابطه‌ی این- همانی میان هزاره‌ها با شیعیان خراسانی است. خراسان و به ویژه هزاره‌جات کنونی، کانون اصلی محبت اهل‌بیت بوده است. به دلیل آن که رهبران هزاره، در چارچوب هیأت بلند پایه‌ی سیاسی به سرپرستی شنسب و ماهویه برار در سال ۳۶ هجری، پس از جنگ جمل، به حضور امام علی علیه السلام رسیدند و اسلام تشیع را پذیرفتند. امام علی علیه السلام، با رویکرد شایسته‌سالاری، حاکمیت خراسان را به شنسب واگذار کردند. از همان آغاز هویت مذهبی هزاره‌ها با اقتدار و هویت سیاسی و ملی هزاره‌ها گره خورده است. با تحلیل جامعه‌شناختی مذهبی، درخواهیم یافت که ماهیت اصلی قیام‌های مردمی خراسان در برابر امویان و عباسیان انگیزه‌ی مذهبی داشته و این حماسه‌آفرینان غیر هزاره نمی‌توانند باشند. این بحث به گونه‌ی مفصل در فصل تحلیل هویت مذهبی هزاره‌ها پرداخته شده است. این نکته را یادآوری کنم که من نسبت تساوی میان هزاره و تشیع در افغانستان برقرار نمی‌کنم که هزاره‌های سنی مذهب را از دایره هزارگی خارج کنم، بلکه برای کشف هویت ملی یا قومی هزاره، مذهب تشیع می‌تواند به

خوبی روشن‌گری کند. اگر ثابت کردیم که شیعیان بومی خراسان هزاره بوده‌اند، به راحتی می‌توان پل زد که هزاره‌ها مردمان بومی این سرزمین هستند، با همین چهره، جغرافیا، فرهنگ، زبان، آثار تاریخی و... به دلیل آن که بخشی از تحولات و تاریخ خراسان در چارچوب گفتمان تشیع قابل تحلیل است، باید به منابع این دوره با این رویکرد مراجعه و تحلیل کرد. افزون بر آن، تشیع به دلیل دلبستگی عمیق بخش مهم و اصلی هزاره‌ها، منبع الهام‌بخش و نیروزایی برای هزاره‌ها است. پس باید به افتخارات تاریخی خود آگاه، دلبسته و مفتخر باشند. هزاره‌ها افتخارات منحصر به فردی در تاریخ اسلام دارند، مانند لعن نکردن به امام علی علیه السلام، ایجاد و رهبری قیام سیاه‌جامگان خراسانی، قیام سال ۶۱ هجری در پی شهادت امام حسین علیه السلام، ده‌ها قیام هزارگی مانند قیام حمزه آذرک شاری، خضیب سیستانی، استاد سیس بادغیسی و... و میزبانی امام رضا علیه السلام و...

ع آثار باستانی، تاریخی و دیرینه‌شناسی: بسیاری از آثار باستانی مانند کتیبه‌های دشت ناور، ورزگان، سرخ کوتل بغلان، تورفان و... پیشینه فرهنگ و زبان بومی این سرزمین است. مجسمه‌های کهن تاریخی مانند پیکره‌های بزرگ بامیان، دره‌ی کرک، کاپیسا، غزنی و... همگی چهره‌ی هزارگی دارند. پیکره‌های بزرگ و شگفت‌انگیز بامیان مجسمه‌ی سیدار تا بودای هندی‌تبار نیست، بلکه پیکره‌های نمادین شاهان بومی آریانا و هزاره‌ها است. منابع تاریخی و ادبی بومی آریانا و خراسان به هیچ عنوان از این مجسمه‌ها به عنوان بودا یاد نکرده، بلکه از آن‌ها به نام‌های «سرخ‌بُد»، «خینگ‌بُد» و «نسرُم» یاد کرده‌اند. تندیس‌های بامیان با چهره‌های اسطوره‌ای شاهان پیشدادی مطابقت دارد و بر همین اساس ساخته شده است.

۷. چهره و اتنیک هزاره‌ها: چهره‌ای که نگارنده از متون تاریخی آریانا به دست آورده، چهره آریان باستان، سیستان و خراسان یک چهره‌ی واحد است. این چهره، با ویژگی نداشتن «سیاهی حبشیان و زنگیان، سرخی و اشقری روس و رومیان، غلظ ترکان و دماهی اهل چین» توصیف شده است. نماینده‌ی چهره‌ی رومی و اروپایی، با شاخصه‌ی بینی کشیده و بلند، چهره‌ی تاجیک و مردمان پارسی زبان مدیا و غرب کویرند. چهره‌ی میانه‌ی روس‌ها و رومیان، چینی‌ها، ترک‌ها و سیاهان، رخساره‌ی غیر هزارگی نمی‌تواند باشد. به ویژه که جمشید، بانی تمدن آریانی در کتاب ریگ‌ودا، به عنوان پهن بینی معرفی شده است. نماینده‌ی

چهره‌ی آسیایی در افغانستان کنونی، اوزبیک‌ها، ترکمن‌ها و هزاره‌ها هستند که به دلیل ترک بودن اوزبیک‌ها و ترکمن‌ها، تنها گزینه‌ای که بتواند نماینده این چهره‌ی تاریخی باشد، هزاره است. در تقسیم‌بندی کلاسیک نیز، ایرج و سلم و تور فرزندان فریدون به شما می‌آیند که ریشه‌ی نزدیک چهره‌ای تورانی‌های شرق و آریان‌ها را نشان می‌دهد.

۸. نظام‌مندی و انسجام درونی نظریه: مهم‌ترین دلیل درستی یک ادعا، انسجام درونی و نظام‌مندی عناصر آن است. سازگاری اجزا و شرایط پیرامونی می‌تواند به کشف حقیقت کمک کند. به همین دلیل، تاریخ نوشتاری و نقل سخنان نویسندگان نمی‌تواند به کشف حقیقت تاریخی منجر شود. تحلیل تاریخ یکی از راه‌های مهم تحقیق تاریخی است. نظریه‌ی آریان‌تباری، بر پایه‌ی تحلیل تاریخ، با تکیه بر شواهد پیرامونی و بیرونی، توجه و تاکید بر آثار نوشتاری بومی و کهن شکل گرفته است. پس از سالیان دراز مطالعه و تامل، به این نظریه دست یافته است. آن چه به ما قوت قلب می‌دهد و به درستی این نظریه دل‌گرم می‌کند، انسجام مولفه‌های هویت‌ساز در این نظریه است. نظام، به معنای «مجموعه عناصری که با مجموعه‌ای از روابط به هم مرتبط هستند.» است. (دوران، نظریه سیستم‌ها، ۱۳۷۶: ۱۵) یا به تعبیر دیگری گفته‌اند: «واحد کلی که از روابط فی مابین موجود بین عناصر، کنش‌ها، یا اشخاص سازمان یافته است.» (دوران، نظریه سیستم‌ها، ۱۳۷۶: ۱۵). هال و فاگن سیستم را چنین تعریف می‌کنند: «سیستم، مجموعه‌ای از اجزا و روابط میان آن‌ها است که توسط ویژگی‌های معین، به هم وابسته یا مرتبط می‌شوند و این اجزا با محیط‌شان یک کل را تشکیل می‌دهند.» (رضائیان، ۱۳۸۷: ۲۷) «هر نظام یا سیستم عبارت است از منظومه‌ای از عناصر و اجزایی که با هم ارتباط و کنش و واکنش متقابل داشته، کل واحدی را به وجود می‌آورد.» (ملکی، برنامه درسی، ص ۱۶)

۹. حضور پیش‌فرض در تحقیق‌های گذشته: یکی از آفت‌های تحقیق، حضور پیش‌فرض در جریان تحقیق است، که پیش‌فرض، تحقیق را به «توجیه‌گرایی» منجر می‌کند. نویسندگان معاصر، نماینده عرق و فرهنگ آریانی را تاجک‌ها و ایرانیان امروز می‌دانستند که به لحاظ ظاهری با هزاره‌ها متفاوتند. ناگزیر از حضور مغول‌ها، و پسان‌ترها از حضور جسته-گریخته‌ی ترک در این سرزمین، کلاهی برای هزاره‌ها بافتند که دیدگاه‌های مغول‌تباری،

ترک‌تباری و نژاد مختلط محصول آن است. مطالعه‌ی روند هزاره‌پژوهی معاصر، به خوبی نشان می‌دهد که نویسندگان ناگزیر شده‌اند به مؤلفه‌های اصلی هویت توجه کنند. پیش فرض تحقیق در سرانجام تحقیق تاثیر برجسته و مهمی دارد.

۱۰. اصالت فرهنگی: یکی از دلایل آریانی شمردن هزاره‌ها اصالت فرهنگ هزاره‌ها است. در این نظریه، فرهنگ هزاره‌ها بسیار ریشه‌دار و کهن تحلیل می‌شود که در صورت پذیرش ترک‌تباری، مغول‌تباری و نژاد مختلط این اصالت با تضاد و تردید مواجه می‌شود. فرهنگ رفتاری و زبان هزاره‌ها، اسطوره‌ها، حماسه‌ها، افسانه‌ها و... هزاره‌ها تنها در دستگاه آریایی بودن قابل تحلیل و درک است. سه دیدگاه کلان فوق که هزاره‌ها را مهاجر می‌دانند، از نظر فرهنگی نیز هزاره‌ها را فرع، حاشیه‌نشین، منفعل و تاثیرپذیر نشان می‌دهد. این دیدگاه‌ها زبان و فرهنگ هزاره‌ها را متأثر از دیگران، مثلاً تاجیک‌ها می‌دانند. آن‌چه علی نجفی در کتاب «افغانستان رنگین کمان اقوام» نوشت: هزاره‌ها زبان و تمدن را از تاجیک‌ها آموخته‌اند، که موجب خشم جامعه‌ی فرهنگی هزاره شد، حرف تازه‌ای نبود، بلکه لایه‌ی پنهان دیدگاه‌های فوق بود. وقتی می‌گویند هزاره‌ها ترک یا مغول زبان بوده‌اند و زبان‌شان تغییر کرده، ناگزیر از تاجک تاثیر پذیرفته‌اند، پس هزاره‌های ترک بیابان‌گرد تمدن را از تاجک یادگرفته باشند. در صورتی که زبان تاجک‌ها زبان نوشتاری است و دارای خلط، شکستگی و سکنگی‌های فراوان است و ویژگی‌های کهن زبان پارسی و نیز ویژگی‌های زبان اوستایی را ندارد. فرهنگ تاجک نیز ویژگی‌های کهن ادیان گذشته‌ی آریانی مانند ودایی و زردشتی را مانند هزاره‌ها ندارد. در این دیدگاه‌ها هزاره حاشیه‌نشین است. دیدگاه ما هزاره‌ها را برابر اسناد تاریخی معتبر اصل می‌داند و محور فرهنگ منطقه می‌شمارد. البته نه با انگیزه‌ی قومی که دلایل ما را به برداشت رسانده است.

۱۱. یکی از دلایل این نظریه تکیه و تاکید بر منابع بومی و کهن است. در هیچ یک از نظریه‌های مطرح در هزاره‌پژوهی بر منابع کهنی به قدمت ریگ‌ودا، اوستا، آثار باستانی، زبانی، کتیبه‌ها، منابع تاریخی بومی خراسان توجه نشده است. بیش‌تر دیدگاه‌های فوق منشاء خارجی؛ نویسندگان اروپایی، روسی و انگریزی دارد. در این نظریه همه‌ی مؤلفه‌های هویت تحلیل شده و تنها بر نقل قول افراد غیر متخصص تمرکز نشده است. نگاه تحلیلی یکی از امتیازات این نظریه است.

رفع نگرانی

هدف غایی و فلسفه‌ی اصلی تحقیق، کشف حقیقت است. افزون بر آن، تاکید می‌کنم هویت- به ویژه هویت تباری- ساختنی و انتخابی نیست. برخی از عناصر هویت جمعی در آغاز ممکن است انتخابی باشد، اما هنگامی که گذشته‌ی دارازنایی دارد، دیگر انتخابی نخواهد بود، کشف کردنی است. به ویژه هویت تباری در اختیار ما نیست، آن چه دلایل و شواهد روشن می‌کند، همان درست است. برخی از دوستان، نگران ائتلاف‌های سیاسی با ترک‌تباران هستند، این نگرانی، با روح حقیقت‌جویی منافات دارد. نوشتن هویت و تاریخ ناسیونالیستی خیانت به تاریخ و نسل‌های آینده است و با روح تحقیق منافات دارد. ائتلاف سیاسی کار سیاستمداران است. هر ائتلاف و روابط سیاسی لزوماً پایه و اساس تباری ندارد. ما اگر توانمند باشیم، در معادلات سیاسی وزنه‌ای خواهیم بود. مهم‌ترین استراتژی در افغانستان تاکیه بر هویت و وحدت ملی است که در سایه‌ی آن امنیت، رفاه و توسعه ایجاد خواهد شد. در راستای رسیدن به آن، استراتژی «احقاق حقوق همگان» و «عدالت‌خواهی» و تاکید بر حقوق اساسی و شهروندی، حقوق بشر و توانمندسازی جنبش عدالت‌خواهی است و نه دست برداشتن از هویت واقعی قومی و ملیتی به نفع منافع متغیر سیاسی.

این نظریه که نشان‌دهنده‌ی محوریت هزاره‌ها در هویت آریانی است، هزاره‌ها را به عنوان صاحبان اصلی اسطوره، حماسه، فرهنگ، تاریخ و هویت آریانی و منبع الهام‌بخش و انرژی پایان‌ناپذیر تبدیل خواهد کرد. در این صورت هزاره‌ها اصل و محور است که بر اساس آن خودپنداره‌ی مثبت و ناشکن خواهند یافت و ناگزیر محور توجه همزبانان و هم‌فرهنگ‌ها قرار خواهند گرفت. در این صورت هزاره، دارای هویت اصیل و یک‌چارچه است و در مسایل سیاسی نیز آویزان نخواهد بود. این نظریه، با تقسیم‌بندی کلاسیک که تور، سلم و ایراج را فرزندان افریدون می‌دانند سازگاری دارد و به آریان‌های اصیل و هزاره‌ها اصالت و چهره‌ی آسیایی و نزدیک ترک‌ها می‌بخشد. در این نظریه، ایران باستان چهره‌ی آسیایی دارد، در افغانستان از میان چهره‌های آسیایی هزاره‌ها، ترکمن‌ها و اوزبیک‌ها، تنها هزاره‌ها هستند که همه‌ی مولفه‌های هویتی را دارند. ترکمن‌ها و اوزبیک‌ها در سده‌های هفت و هشت هجری

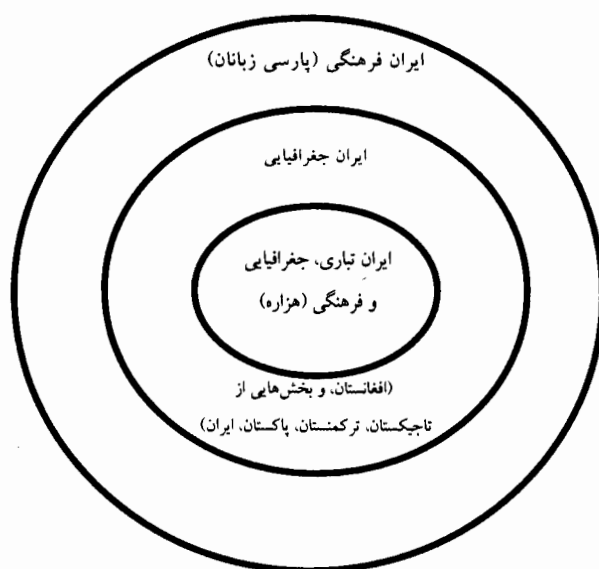
وارد افغانستان شده‌اند و ترک‌تبارند و به هیچ عنوان آریان‌تبار نیستند، پس وارث اصلی ایران باستان تنها هزاره‌ها هستند.

برخی از دین‌مداران جامعه، از طرح آگاهی‌های تاریخی و ریشه‌شناسی اظهار نگرانی می‌کنند که باعث تفرقه میان قومیت‌های همگن جامعه‌ی شیعه خواهد شد. این نگرانی عالمانه نیست، انسان‌ها وقتی می‌توانند به گونه‌ی کامل بروز و رضایت داشته باشند که همه‌ی ساحت‌های وجودیش ابراز شود و پرده‌ی انکار بر روی آن کشیده نشود. اگر انسانی، بخشی از هویتش کتمان شود، دچار بحران هویت خواهد شد. هزاره‌ها به دلیل گفت‌های غیر محققانه‌ی جهان‌گردان و یا کارشناسان نظامی کشورهای استعمارگر روس و انگریز، سایه‌ی سنگین توهین، تحقیر و طعن از سوی این و آن را بر شانه‌های‌شان احساس می‌کنند، که مسیر رشد آنان را دچار اشکال، و انرژی بسیاری را در پاسخ این تحقیرها صرف خواهند کرد. همان گونه که روشن بودن هویت تباری سایر انسان‌های جامعه‌ی بشری و جامعه‌ی افغانستان ... اشکالی ایجاد نمی‌کند، روشن‌سازی تاریخ و هویت هزاره‌ها، به ویژه سهم تاریخی هزاره‌ها در تمدن‌سازی حق طبیعی هزاره‌ها خواهد بود. هویت هزاره‌ها حقیقت واحدی است، اما هزاره‌نویسان، که به آن حقیقت نرسیده، تاوانش را نباید هزاره‌ها بپردازند. همه‌ی مولفه‌های هویتی هزاره‌ها بسته‌ی واحدی است که نمی‌شود برخی را گفت و برخی را انکار کرد. به دلیل همین انکار، سهم هزاره‌ها در گسترش اسلام در شرق و غرب^۱، مجاهدت هزاره‌ها در طول تاریخ کهن نادیده انگاشته شده است. در فصل هویت دینی و مذهبی به آن پرداخته خواهد شد. «میان هویت اجتماعی برآمده از دین و هویت ملی، کمتر تضادی روی می‌دهد.» (احمدی، بنیادهای هویت ملی ایران، ۱۳۹۰، ص ۵۹). هویت ملی یا قومی هزاره‌ها با هویت دینی و مذهبی آنان از آغاز گره خورده است، هیچ جای نگرانی از طرح آگاهی از پیشینه، برای دیانت نیست، بلکه آن را تقویت می‌کند.

۱. هزاره‌ها در نهضت سیاه جامگان نقش اصلی را داشته و بخشی از فرمان‌روایان دوره عباسی در آفریقا، هزاره‌ها بوده‌اند.

آریان، ایران

در این کتاب، از آریان به عنوان مردم سرزمین ایران باستان نام برده شده است. لازم است تذکر داده شود که قصد نویسنده‌ی این سطور ایجاد جدایی میان مردم شریف هم‌فرهنگ پارسی زبان نیست. در این کتاب به این نکته باید توجه کرد و توجه شده است، که چند اصطلاح آریان و ایران مد نظر است. ایران تباری و جغرافیایی و فرهنگی که به زعم این خامه، مردم سرزمین ائیرینم وئیجه مرکزی، زابلستان و سیستان و... یعنی مردم هزاره است؛ ایران جغرافیایی که امروزه کل افغانستان، بخش‌هایی از تاجیکستان، ترکمنستان، پاکستان و ایران امروزی است؛ ایران فرهنگی که شامل مناطق و کشورهای پارسی زبان است.



هریک از این مناطق از ایران کهن میراثی به یادگار دارند و مردمی که همه‌ی این ویژگی‌ها را دارا می‌باشند مردم هزاره است.

فصل سوم

نسبت هزارگی با زبان اوستایی



برای روشن شدن نسبت انسان هزاره با انسان آریایی، نسبت زبان هزارگی با اوستایی بررسی خواهد شد. زبان هزارگی بسیاری از ویژگی‌های زبان اوستایی را دارد. ویژگی‌های تاریخ‌مند که قدمت سه‌هزار ساله دارد. زبان هزاره‌ها، ادامه زبان اوستایی است.

طرح یک فرضیه در تاریخ زبان پارسی دری

نگارنده باور دارد که زبان پارسی کنونی، به گونه‌ی مستقیم از زبان اوستایی و مردمان شرق کویر یعنی ائیرینم و نجه گرفته شده و در فرایند زمان و تغییر خط، دچار دیگرگونی‌هایی شده است. زبان، پدیده سیال و پویا است. در این فرایند، برخی از واژه‌ها تراش می‌خورد و با طبیعت گویندگان در هر دوره و هر سرزمینی همسانی ایجاد می‌شود که به تغییر شکل واژگان می‌انجامد. در این میان، لهجه‌ی هزارگی بیش‌ترین ویژگی‌های در اوستایی را در صدف خود نگهداری کرده است. هزاره‌ها دارای دو زبان نوشتاری و گفتاری‌اند که زبان گفتاری‌شان بسیار گسترده است. بدون شک بخش مهمی از زبان اوستایی را باید در گفتار مردمان بومی حوزه‌ی مرکزی ایران‌ویج [حوزه بامیان] جست‌وجو کرد. بخش گسترده‌ای از واژگان لهجه‌ی هزاره در هیچ زبان دیگری غیر از زبان اوستایی قابل تحلیل نیست. می‌توان نتیجه گرفت که بخش مهم زبان اوستایی که در گفتار مردم ایران‌ویج بوده و حتی در متن اوستا نیز نیامده در گفتار هزاره‌ها موجود است. بخش مهمی از واژگان اوستا تنها در اوستا آمده و تنها در لهجه‌ی هزارگی موجود است و نیز حرف‌های «ت»^ط، «ث»، «ذ» و «د»^ط که در زبان هزارگی موجود است، نشان از همسانی زبان اوستایی و هزارگی دارد. با این فرضیه‌ی جدید، پژوهش‌های

زبان شناختی در لهجه‌ی هزارگی را می‌توان کلید در گنج حکمت زبان اوستایی و پیشینیان دانست. این فرضیه، می‌گوید زبان پارسی دری کنونی از زبان اوستایی گرفته شده است و زبان پهلوی و مادی دخالتی در شکل‌گیری این زبان ندارد. بر اساس صورت‌بندی سنتی متخصصان ایرانی زبان پارسی، تاریخ زبان پارسی سه دوره دارد؛ پارسی باستان، پهلوی و پارسی دری نو. در این نظریه‌ی جدید زبان هخامنشیان موهوم و مادها از آغاز و زبان پهلوی از میانه حذف می‌شود. این فرضیه، بخشی از نظریه‌ی کلان‌تری است که نگارنده در هویت ملی و نژادی هزاره‌ها مطرح می‌کند.

صورت‌بندی سنتی زبان پارسی

زبان شناسان ایرانی، سرگذشت تاریخی زبان پارسی را به سه دوره بخش کرده‌اند:

الف. پارسی باستان

این زبان را زبان دوران هخامنشیان^۱ می‌دانند که به خط میخی از چپ به راست نوشته می‌شده و می‌گویند در سنگ نبشته‌های بغستان (بیستون)، نقش رستم، تخت جمشید، مرغاب، شوش، همدان، الوند، وان (در ارمنستان) و سوئز (در مصر) دیده می‌شود. می‌گویند زبان مادها نیز در لا به لای زبان هخامنشیان قابل پی‌گیری است و دیده می‌شود و باور دارند که زبان باستان یکی از ریشه‌های کهن و تنومند زبان امروز ما [ایران سیاسی کنونی] است که بیش از شش صد واژه‌ی غیر تکراری شناسایی شده است.^۲ زبان مادها، زبان حوزه غرب کویر است. در منابع بومی، سخنی از هخامنشیان نیست و تاریخ نویسان بومی و عرب، سلسله‌های حکومتی را پیشدادیان، کیانیان، ساسانیان و سامانیان دانسته‌اند.

اوستایی

اوستایی را در ادامه‌ی زبان باستان می‌شمارند و می‌گویند زبان اوستا اندک تفاوتی با زبان

۱. نگارنده واژه‌ی هخامنشیان را به جز در منابع یک صد ساله اخیر، در منابع کهن و کلاسیک پارسی و عربی نیافته است. شواهد فراوانی وجود دارد که که چنین سلسله‌ای با قصد یهودی سازی سرزمین مدیا ساخته شده است. ن.ک. مستند مجعولات مجلل، با تحقیق و گفتار محقق ارجمند ناصر پور پیرار، کتاب‌های شاپور رواسانی و...

۲. ر.ک. سبک شناسی، ج ۱؛ مقدمه‌ی برهان قاطع از معین و پور داوود و...

هخامنشی دارد. اوستا بن مایه‌ی هزاران واژه‌ی دری را روشن می‌کند و هویت اصیل می‌بخشد، زبان اوستایی یکی از دیرینه‌ترین زبان‌های جهان است که با زبان سانسکریت و نامه‌ی آسمانی هندوان Veda برابری می‌کند.^۱ شرح و تفسیر اوستا در زبان پهلوی «زند» گفته می‌شود. زند، تفسیر اوستا است با لغات هُزوارش^۲، و شکل پالایش شده‌ی آن از هُزوارش‌های آرامی که به خط اوستایی و به زبان دری ترجمه شده باشد، پازند خوانده می‌شود. (بهار، سبک شناسی، ۱۳۳۷، ج ۱: ۷-۶؛ برهان قاطع، مقدمه پور داود و...) خط اوستایی از راست به چپ نوشته می‌شده است.

زبان اوستایی را در ادامه‌ی پارسی دانسته‌اند در حالی متن‌های بر جای مانده از زبان اوستایی پیش از متن‌های زبان مادی است:

دو زبان پارسی باستان، یعنی پارسی و اوستایی در حکم دو گویش از یک زبان هستند و تفاوت‌های میان این دو تا آن حد نیست که بتوان آن‌ها را به کلی از هم جدا شمرد. زبان قسمت‌هایی از اوستای موجود مانند «گات‌ها» و بعضی از «یشت‌ها» کهن‌تر از متن‌های بازمانده‌ی پارسی باستان است. اما در هر حال همه‌ی زبان‌شناسان اتفاق نظر دارند که زبان اوستا گویش شرقی ایران باستان است و پارسی، گویش غربی یا جنوب غربی آن. (ناتل خانلری، ۱۳۵۰، ج ۱: ۲۴۳)

ب. زبان پهلوی

می‌گویند زبان «پرثوی» از نام تیره‌ی بزرگ «پرثوه» و سر زمین آنان گرفته شده است.^۳ این مردم از سکه^۴ یا سکاها بوده، پس از مرگ الکساندر (اسکندر) یونانیان را رانده و دولت

۱. ر.ک. سبک شناسی، ج ۱؛ مقدمه‌ی برهان قاطع از معین و پور داوود و....

۲. هُزوارش: در زبان پهلوی هزاران کلمه‌ی سامی از لهجه آرامی به کار می‌رفته که فقط در نوشتن می‌آمده و خوانده نمی‌شده است، بلکه برابر آن واژه پهلوی تلفظ می‌شده است. به ایدئو گرام Ideo Gramme (نشانه‌های که) به شکل واژه‌ی آرامی نوشته می‌شد و در هنگام خواندن واژه پهلوی آن را تلفظ می‌کردند. هُزوارش می‌گفته اند، مانند آن که به جای ایدئوگرام‌های آرامی: شیدا، جلتا، ملکا، شپیر، یقیمون، برابر آن را از واژگان پهلوی دیوانه، پوست، شاه، وه= و و استادن به زبان می‌آوردند. واژه هُزوارش، به معنای بیان، شرح و تفسیر است. به مرور زمان کلمه‌هایی که به ایدئوگرام استفاده می‌شده، خودش وارد زبان شده است.

۳. ناتل خانلری، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۷۵-۲۸۰.

۴. سکه‌ها از طوایف ترک است که ابوریحان به ترک بودن آنان تصریح می‌کند. ن.ک. به جغرافیای فرهنگی، انسانی و

بزرگ و پهناوری تشکیل دادند که اشکانیان خوانده می‌شوند. واژه‌ی پهلوان یا پهلوی، که به معنای دلیر است، از این تیره گرفته شده است. این واژه با گذر زمان از پرتوی به پهلوی گونه بسته است.

زبان و خط پهلوی دو گونه دارد:

۱. زبان و خط پهلوی شرقی و شمالی که پهلوی اشکانی یا پارتی و یا پهلوی کلدانی نیز خوانده شده است.

۲. زبان و خط پهلوی جنوب و جنوب غربی، که گویش و خط آن با پهلوی اشکانی تفاوت دارد. کتیبه‌های ساسانی و کتاب‌های پهلوی بر جای مانده به این گویش است. از گویش پهلوی شمالی واژگان و فعل‌های بسیاری در پهلوی جنوب بر جای مانده است. دودمان اشکان نزدیک پانصد سال پا بر جا بود. (از ۲۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۶ پس از میلاد). پس از اشکانیان، ساسانیان به قدرت رسیدند.

در باره‌ی زبان ساسانیان دو گزارش به ظاهر ناسازگار آمده است:

الف. این ندیم از ابن مقفع روایت می‌کند: «زبان دری لغت شهرهای مداین است و در دربار شاهان بدان سخن می‌گفتند و لغات بلخ در آن غلبه دارد. ب. حمزه بن حسن اصفهانی (وفات ۳۶۰ هجری) از قول یک زردشتی نو مسلمان معاصر خود (محمد موبد معروف به ابو جعفر متوکل) زبان‌های متداول در دوره‌ی ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله در باره‌ی زبان پهلوی می‌نویسد: «فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند. و آن منسوب است به «فهل» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذر بایجان باشد، اطلاق می‌شود».^۱ (ناتل خانلری، ۱۳۶۵، ج ۱: ۲۰۴)

این دو گزارش نخست ناسازگار به دیده می‌آید. زبان شناسان به این ناسازگاری پی برده‌اند، اما آن را نگشوده‌اند. این ناسازگاری، واقعیت انکار ناپذیر تاریخی دارد.

رمز گشایی این دو گزارش پارادوکسیکال، آن است که ساسانیان از مردم جنوب عراق

تاریخی غزنی باستان، - از نگارنده - در بحث جغرافیای تاریخی سیستان.

۱. التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ص ۶۷.

عجم است و زبان مادری‌شان پهلوی جنوبی است که در گزارش‌های تاریخی «پهلوی» خوانده می‌شود و شاهان ساسانی در گفتارهای خصوصی و مجالس خانوادگی‌شان به پهلوی سخن می‌گفته‌اند، اما از آنجا که ساسانیان زردشتی بوده و نیز زبان اوستایی یا پارسی دارای قابلیت‌های خوبی بوده، زبان دیوان و دفتر آنان بوده است، که گویش بلخ را محور آن زبان معرفی می‌کند.

دست یابی به این ظرافت، گره‌های بسیاری از تاریخ زبان را خواهد گشود. در باره‌ی سرچشمه زبان امروز ما سخن بسیار است، پارادایم حاکم آن است که ادعا دارند: این زبان، پس از اسلام پدید آمده و بازمانده‌ی زبان پهلوی است. در این اواخر مرحوم بهار و داکتر معین و دیگران به این نتیجه رسیدند که زبان دری در کنار پهلوی، پیش از اسلام وجود داشته که گزارش‌های تاریخ نگاران آن را تایید می‌کند. کشف متون مانوی از تورفان، این پندار را از بنیان بیران کرد.

این نکته از آن جا روشن‌تر می‌شود که بدانیم دو زبان در زمان ساسانیان وجود داشته که زبان دیوان و دربار ساسانیان دری بوده و گویش مشرق که زبان دینی اوستا و باختری در آن غلبه داشته است، و یا از نسل آن است. شکوفایی دری امروز از خراسان و مشرق، نشان دهنده‌ی آن است که زبان دری و رسمی روزگاران پیش از اسلام ریشه‌ی شرقی، ایران‌ویجه و خراسانی دارد و دری امروز، باز مانده‌ی آن است. بسیاری از گفتارهای شاهان ساسانی و مردان سیاست آن روزگار که در تاریخ به گونه‌ی گفتار خودشان آمده، به زبان دری است و نه پهلوی. یک نمونه از گفت انوشروان «هرک رود، چرذ و هرک خسپذ خواب بیند» است. (جاحظ، طبع مصر، ص ۱۲۸) باز هم جاحظ در کتاب التاج عبارتی از شاهان ساسانی ذکر می‌کند مانند «خرم خفتار...» که همه به زبان دری است. ابن قتیبه در عیون الاخبار، از گفته‌ی علی بن هشام آورده: «در شهر مرو مردی بود که برای ما قصه‌های مبکی نقل می‌کرد و ما را می‌گریانید، سپس از آستین طنبوری بر آورده می‌خواند «با این تیمار باید اندکی شادی...» و شادروان بهار آن را شعر هفت هجایی دری می‌داند. (بهار، سبک شناسی، ۱۳۳۷، ج ۱: ۲۱؛ صفا، تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵۱ به بعد)

فردوسی توسی به همین حقیقت توجه دارد و می‌فرماید:

بسی رنج بردم، بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی

زبان فردوسی، دری است. خواندن کتاب‌های دری رنجی به شمار نمی‌آید. تازی و پهلوانی را در کنار هم آورده تا بفهماند که زبان پهلوی با زبان دری تفاوت دارد و با اراده‌ی مرد افکن او، مطالب کتاب‌های پهلوی در کان دری ریخته شده است.

داکتر صفا زبان درباری ساسانیان را اشکانی دانسته است:

«زبان دری مستعمل در تیسفون و دیگر شهرهای مداین، یک زبان تخاطب پایتخت، یا بهتر بگویم یک لهجه‌ی پایتختی، و عنصر اصلی آن زبان پهلوانی (پهلوی اشکانی) و بعضی عناصر از لهجه‌های غربی ایران بود، که از دوره‌ی شاهنشاهی اشکانی به صورت زبان پایتختی به کار رفت. این زبان پایتختی، اندک اندک به عنوان زبان ارتباطی همه‌ی نواحی ایران معمول و منتشر شد چنان که در اواخر عهد ساسانی و آغاز دوران اسلامی یک زبان شایع و وسیله‌ی تفاهم ایرانیان بود» (صفا، تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵۲-۵۳)

جناب صفا زبان دربار ساسانیان را اشکانی خوانده است که اگر زبان اشکانیان این قدرت و ظرفیت را می‌داشت، چرا خودش زنده نمانده است که می‌گویند تنها سه صد واژه از آن در میان واژه‌های پهلوی جنوبی باقی مانده است.

مرحوم داکتر خانلری از وجود زبانی در دربار ساسانی سخن می‌گوید که ادامه پیدا کرده است:

معنای «دری» از هر دو [پارسی و پهلوی] صریح‌تر است، زیرا که به اتفاق همه‌ی مورخان اسلامی این لفظ به معنای «دربار» است و زبان دولتی دستگاه ساسانی بوده و به همین سبب در نخستین دولت‌های مستقل یا نیمه مستقل ایرانی که بعد از اسلام در مشرق این سرزمین برپا شد، این یک از میان دیگر گویش‌های ایرانی رسمیت یافت و در امور اداری و ادبی به کار رفت. بنابراین، خطا است تصور کنیم پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی، زبان رسمی و رایج آن دستگاه فراموش شده و سپس گویش دیگری در کار آمده است. به عبارت دیگر باید گفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است. (ناتل خانلری، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۷۵ - ۲۸۰).

جناب داکتر خانلری، با آگاهی از اختلاف معنایی و اشتراک لفظی واژه‌ی «فارسی» به این حقیقت توجه نکرده‌اند که دو زبان، در دوران ساسانیان وجود داشته است. ایشان باور دارند که زبان دربی که در دربار ساسانیان رواج داشته ادامه یافته و دری امروز همان زبان دربار ساسانیان است. و نیز ایشان می‌دانسته‌اند که بعد از اسلام که زبان دری از خراسان اوج گرفت و زبان رسمی گردید، بخش‌های مرکز، غرب و جنوب ایران با این زبان آشنا نبودند و برای آشنایی، آموزش می‌دیدند، که مرحوم سعید نفیسی، آغاز «فرهنگ لغت» نگاری دری را نیازمندی مردمان همین بخش‌های عراق عجم و مازنداران به شرح واژگان دری می‌داند. (مقدمه برهان قاطع: شست و هفت) با همه‌ی این‌ها، ایشان انتشار دری از خراسان را نمی‌پذیرد و می‌نویسد:

پس از آنکه پایتخت ساسانی (تیسفون = مدائن) به تسخیر تازیان در آمد، یزدگرد با همه‌ی سپاهان و درباریان خود به داخل ایران عقب نشینی کرد و پس از شکست نه‌اوند [همدان] به جنوب ایران رفت و از استخر به کرمان و سپس به قهستان و از آن جا به مرو رسید و به موجب اسناد تاریخی در این سفر همه‌ی دستگاه درباری ساسانی با او همراه بودند و حتی کتابخانه‌ی شاهی را با خود به آن جا برده بود که تا یکی دو قرن بعد در همانجا مانده بود.^۱ درباریان دستگاه ساسانی پس از کشته شدن آن شاه برگشته‌بخت، طبعاً در آن سر زمین ماندند زیرا به سوی مغرب که در دست تازیان افتاده بود راهی نداشتند. سپس که سپاه مسلمانان عرب پیش آمد و برآن نواحی مسلط شد، ناچار گروهی کثیر از ایشان به عنوان موالی با سپاه اسلام همراه شدند و در فتح ولایت‌های شرقی و شمال شرقی با تازیان همکاری کردند و به این طریق سنتی که از لحاظ زبان اداری و رسمی در دربار ساسانی پدید آمده بود به مشرق انتقال یافت.» (ناتل خانلری، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۸۰-۲۸۱)

داکتر خانلری، دلیل انتشار «دری» از خراسان را، راه یافتن درباریان ساسانی به خراسان و زبان اداری فرمان‌روایان محلی می‌داند، اما بزرگ‌ترین دلیل آن از دید ایشان نهان مانده است و آن زبان همگانی مردم خراسان است که به دلیل شیرینی و گسترش و غنای آن، زبان دربار ساسانی، سلسله‌ای از جنوب و پهلوی زبان گردید، که در این زبان لهجه‌ی بلخ غلبه

داشته است. هنگامی که اقتدار سیاسی کم‌کم به خراسان باز گشت، این زبان، با آرایش تازه، رشد کرد و به اوج رسید. تنها دور بودن از مرکز خلافت (دمشق یا بغداد) دلیل رشد و گسترش زبان دری نیست، بلکه استنکاف مردم خراسان از یادگیری و سخن گفتن به زبان تازی، بزرگ‌ترین دلیل ماندگاری و گسترش زبان دری است. گزارش‌های تاریخی از رویگردانی مردم حوزه شرق از عربی پذیری روایت می‌کند:

۱. «و بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند، دوستان از من در خواست کردند که این کتاب را به پارسی ترجمه کن. فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی الاولی سنه اثنین و عشرين و خمسمائه» (ناتل خانلری، ۱۳۷۳، ج ۱: ۱۳۲؛ از ترجمه تاریخ بخارا، ۱۳۱۷: ۲)

۲. ترجمان کلیله و دمنه که در دربار بهرام‌شاه غزنوی بود و کتابش را کلیله و دمنه بهرام‌شاهی نام‌گذاری کرده بود، می‌گوید: «رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است». (منشی، کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۲۵).

۳. یعقوب لیث سیستانی، عربی را نمی‌دانست: «پس شعرای او شعر گفتندی به تازی... او عالم نبود. در نیافت.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۲۱). او گفت چرا چیزی که من درنیابم، گفتن!

۴. در زمان سامانیان مردمان خواندن و نوشتن دری می‌دانستند، اما تازی نه. امیر اسماعیل سامانی بلخی (۲۷۹-۲۹۵ هـ) خواجه ابوالقاسم سمرقندی را به تالیف کتاب السواد الاعظم گماشت و او، آن را به زبان عربی نگاشت، «بفرمود که این کتاب را به پارسی گردانید تا چنان که خاص را بود، عام را نیز بود.» (السواد الاعظم، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۹)

۵. منصور بن نوح سامانی تفسیر طبری را ندانست و با گرفتن فتوا از دانشمندان ماوراءالنهر، فرمان ترجمه‌ی آن را داد. (ترجمه تفسیر طبری: ۵)

به روشنی می‌توان به این نتیجه رسید که زبان دری، ریشه در زبان دیرینه‌ی ایران‌ویج دارد که اشعار اوستا بر جای مانده از آن روزگارانِ فاخر است، و این زبان، با دین پارسی و تمدن دیوانی اثیرینم و نتیجه به غرب گسترش یافته و به ساسانیان رسیده و شاهان پهلوی زبان ساسانی، مفتون زبان دری گردیدند و این زبان، زیر بنای کار دیوان آن سلسله قرار گرفت.

نکته جالب توجه آن است که زبان پهلوی به دلیل آن که چهارده حرف بیش‌تر نداشته و برای چند مخرج، یک واج داشته، عملاً خواندن آن دشوار و حتی غیر ممکن ساخته است. به دلیل همین نقصان از ایدئوگرام‌های آرامی و هُزوارش^۱ استفاده می‌شده است.

ج. زبان دری نو

پس از برافتادن ساسانیان و برچیده شدن زبان دربار و دیوان ساسانی و رفتن درباریان و منشیان ساسانی به خراسان، بخش‌های مرکز، جنوب و غرب عراق عجم، به زبان‌های محلی خودشان بسنده کردند و زبان «دری» فراموش گردید، تا پس از آن که دو باره خراسان به اقتدار سیاسی دست یافت و سلسله‌های طاهری، صفاری، سامانی، و... شکل گرفت و زبان دری، زبان رسمی اداری ائیرینم وئجه تاریخی (خراسان) و سپس غرب کویر قرار گرفت و بخش‌های ری، عراق و مازندران به آموزش زبان دری روی کردند و زبان دری، زبان رسمی همگانی و دیوانی غرب شد. زبان امروز پارسی دری، بازمانده‌ی زبان اوستایی است که اصالت شرقی دارد. زبان پهلوی جنوبی از بین رفته است. داکتر ذبیح الله صفا به روشنی تمام تصریح می‌کند که زبان کنونی رایج در سه کشور پارسی زبان افغانستان، ایران و تاجکستان، زبان شرقی است:

«از میان تمام لهجه‌های ایرانی و زبان‌های مشهور ادبی پیش از اسلام و مقارن ظهور اسلام که پیش از این در باره‌ی آن‌ها سخن گفته‌ایم، تنها لهجه‌ای که به صورت یک زبان رسمی در آمد و در تمام دوره‌ی اسلامی مورد استفاده‌ی سیاسی و علمی و ادبی قرار گرفت و حتی مدت‌ها زبان سیاسی قسمت بزرگی از قاره‌ی آسیا شد، زبان فارسی دری است که شاعران و نویسندگان ما آن را گاه «دری» و گاه «پارسی» و یا «پارسی دری» نامیده‌اند... هم‌چنان

۱. هُزوارش: در زبان پهلوی هزاران کلمه‌ی سامی از لهجه آرامی به کار می‌رفته که فقط در نوشتن می‌آمده و خوانده نمی‌شده است، بلکه برابر آن واژه پهلوی تلفظ می‌شده است. به ایدئو گرام Ideo Gramme (نشانه‌های که) به شکل واژه‌ی آرامی‌نوشته می‌شد و در هنگام خواندن واژه پهلوی آن را تلفظ می‌کردند. هُزوارش می‌گفته اند، مانند آن که به جای ایدئوگرام‌های آرامی: شیدا، جلتا، ملکا، شپیر، یقیمون، برابر آن را از واژگان پهلوی دیوانه، پوست، شاه، وه= به و استادان به زبان می‌آوردند. واژه هُزوارش، به معنای بیان، شرح و تفسیر است. زبانی از واج‌ها و نشانه‌های زبان دیگر به گونه‌ای استفاده می‌کند، صرفاً با کمک کدهی قابل خواندن باشد و حروف هیچ کمکی به خواندن آن نکند به هیچ عنوان نمی‌تواند در سلسله زبان زایا و پویایی مانند زبان اوستایی و پارسی قرار گیرد.

که در دوره‌ی ساسانی لهجه‌ی متداول در مداین را «دری» می‌گفتند در قرن سوم و چهارم زبان «بخارا» پای‌تخت سامانیان را بدین نام موسوم می‌داشتند و از طرفی دیگر توضیحات مستوفای ابن حوقل و المقدسی در باره‌ی زبان خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر بر ما ثابت می‌کند که بین آن زبان‌ها و زبان بخارا تقارب فراوان وجود داشته و حوزه‌ی استعمال لهجه‌ی دری از حدود نیشابور به طرف مشرق و شمال شرقی امتداد داشته است. پس وقتی در دوره‌ی اسلامی نامی از زبان دری می‌برند، مراد زبان ادبی مشرق و شمال شرقی ایران کهن است و علت آن است که دولت‌های ایرانی در دوره‌ی اسلامی نخست از همین ناحیه برخاستند و زبان رسمی در بارهای‌شان مبتنی بر لهجه‌ی متداول در همین نواحی بود و چون این زبان متداول و محلی در دستگاه‌های حکومتی و در «در»ها یعنی در بارها به کار می‌رفت آن را دری نامیدند.» (صفا، تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۴-۲۵)

بررسی رابطه‌ی زبان اوستایی و لهجه‌ی هزارگی

در آغاز بحث، باید قدمت زبان و کتاب اوستا بررسی گردد، تا اثبات رابطه‌ی هزارگی و اوستایی، ریشه‌ی زمانی آن مشخص باشد.

زمان نزول اوستا

در مورد زمان نزول و یا سرایش اوستا دیدگاه‌های گوناگونی مطرح است. برخی شش صد سال پیش از میلاد مسیح می‌دانند و برخی هزار و هشتاد سال و تا هزار و شش صد (۱۶۰۰) سال پیش از میلاد نیز گفته‌اند. برخی حدود هزار سال را درست‌تر دانسته‌اند. هاشم رضی پس از بررسی دیدگاه‌های گوناگون، به نقل و گزینش سخن پور داوود، «زمان زرتشت را ۱۰۸۰ سال پیش از میلاد» می‌داند. (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۰).

روایتی که زمان نزول اوستا را شش صد سال پیش از میلاد می‌دانند، بر پایه‌ی زمانی است که برای زیست «ویتاسپ» نامی که به هخامنشیان منسوب می‌کنند گمانه‌زنی شده است. در اصل وجود هخامنشیان تردید جدی وجود دارد و با گمان نزدیک به یقین می‌شود گفت وجود خارجی نداشته‌اند، پس این زمان مخدوش است. زمان درست‌تر به نظر من همان حدود هزار و هشتاد سال پیش از میلاد است. جلیل دوست‌خواه در پیش‌گفتار گزارش خود از اوستا، نظر هم‌زمانی زردشت با ویشناسپه‌ی هخامنشی را با استدلال قانع‌کننده‌ای رد می‌کند، که نشان

دهنده‌ی تردید جدی در مورد هخامنشیان است: «روایت سنتی زرتشتیان، زمان زندگی زرتشت را در حدود سیصد سال پیش از اسکندر، یعنی از حدود نیمه‌ی دوم سده‌ی هفتم تا اوایل سده‌ی ششم پیش از میلاد (سال‌های ۶۶۰ تا ۵۸۳ پ.م.) می‌داند. این روایت - که مبتنی بر متن‌های پارسی میانه (بندهش و جز آن) است - زاد روز زرتشت را خرداد روز (ششم) فروردین و درست در آغاز چهارمین هزاره‌ی آفرینش جهان تعیین می‌کند. ناگفته پیداست که از بینش اساطیری و نگرش دینی مایه می‌گیرد. یکی از دلیل‌هایی که پذیرندگان این روایت معمولاً برای اثبات درستی آن می‌آورند، تصور یکی بودن «ویشتاسپ» پدر داریوش یکم، و «کوی ویشتاسپ» (کی گشتاسپ) فرمان‌روای دین‌پذیرفتارِ همزمان زرتشت است. حال اگر این دو نام از یک تن بود و زرتشت در زمان داریوش می‌زیست، اولاً باید در سنگ‌نبشته‌های داریوش هم، مانند اوستا از ویشتاسپ به گونه‌ی «کوی ویشتاسپ» یاد می‌شد، که چنین نیست؛ ثانیاً چگونه می‌توان باور کرد که زرتشت پیامبر مزداپرستان در سرودهای دینی خود، از ویشتاسپ، شهربان (مرزبان) فرمانبر داریوش، با سپاس‌گزاری و بزرگ‌داشت و درود و آفرین یاد کند؛ اما از داریوش با آن آوازه‌ی جهان‌گیر، سخنی نیاورد و داریوش نیز در سنگ‌نبشته‌های خویش، نامی از پیام‌آور و دادگذار بزرگ روزگار خود ننویسد.» (دوستخواه، اوستا کهن سرودهای ایرانیان، ۱۳۷۹، پیشگفتار، ص یازده).

زرتشت از لحاظ تباری به پیشدادیان نسبت دارد و از بومیان بلخ و بامیان و حوزه‌ی هیرمند به شمار می‌رود: «به موجب بخش سی و دوم از کتاب بُندهش bon- dahesn که در آن از دودمان و نسب زرتشت یاد شده، با چهارده پشت به «منوچهر» - از پادشاهان نامی پیشدادی می‌رسد. نهمین نیای زرتشت «سپی تامه» نام داشته و از همین روی است که این نام به گونه‌ی نام خانوادگی برای پیامبر باقی مانده و شهرت یافته و هفت بار در گائاه‌ها یاد شده است.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۵). اوستا گزارشی از یک مقطع تاریخی زبان مردمان حوزه هندوکش و پارس است. اما زبان اوستایی ریشه تاریخی بسیار کهنی دارد که متنی قدیمی‌تر از اوستا موجود نیست.

خاستگاه اوستا

خاستگاه اصلی اوستا در گستره‌ی جغرافیایی شرق کویر یعنی ایران‌ویج [ائیرینم وئجه]

تاریخی واقع است که مرکز آن سرزمین هزاره نشین کنونی است. داکتر محمد معین، متخصص ادبیات پارسی، در باره‌ی زبان اوستایی می‌نویسد:

«برخی گفته‌اند که این زبان باید زبان «مادها» باشد، ولی آن را نیز دانشمندان متبّع رد کرده‌اند، زیرا از نام‌های مادی (دیاکو، هوخستره و...) که باقی [مانده]، این اختلاف پیدا است. همین طور زبان اوستا را نباید زبان سکه‌ها دانست. Skyths یا سکه‌ها طایفه‌ای از آریائی‌ان غارتگر بودند که نام آنان در سنگ نبشته‌ی بغستان موجود است.» (معین، مزد یسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، ص ۱۶؛ معین، مقدمه لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۲۷).

سکه‌ها یا سکاها تورانی تبارند که ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه به آن تصریح می‌کند. (ن.ک. جغرافیای فرهنگی، انسانی و تاریخی غزنی باستان، از نگارنده، در بحث جغرافیای تاریخی سیستان.)

داکتر معین می‌نویسد:

«کلیه‌ی بخش‌های اوستا دارای نشانه‌های روزگار بسیار کهن است. در اوستا، نه از مادها نامی در میان است و نه از پارسیان [منظور هخامنشیان موهوم است].... چنان که گفته شد، در هیچ جای اوستا از هگمتانه (همدان کنونی) که از قرن هفتم پیش از میلاد پای‌تخت ایران [مدیا] و شهر معروف دنیا بود؛ نامی نیست. گذشته از پای‌تخت بودن هگمتانه، به قول پلوتارخس، شهر مذبور، مرکز روحانیت ایران باستان و اقامتگاه مغان بوده. در اوستا از شهرهای قدیم فقط از بابل (بوری Bawray) نام برده شده است. (معین، محمد، مقدمه لغت‌نامه‌ی دهخدا: ۲۷، ۲۸)

هاشم رضی، اوستا شناس برجسته‌ی ایرانی، سرزمین زرتشت و اوستا را بلخ دانسته است: «میهن زرتشت در خاور ایران و بلخ بود. در اوستا زادگاه وی «ایران‌ویج» airyana- vaeja یاد شده است. بنا بر تحقیق، این مکان در شمال شرقی ایران و نزدیک خوارزم بوده. در همان جا به پیامبری برگزیده شد و مردم را به فرمان اهورا مزدا خواند و کتاب اوستا را که بر وی وحی شده بود، پایه‌ی آیین قرار داد.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۰)

هاشم رضی، حوزه‌ی زبان و خاستگاه اوستا را شرق کویر نمک می‌داند:

«مکان سروده شدن یشت‌ها، شرق ایران است. یعنی همان جا و قلمروی که نخستین بار زرتشت آیین خود را عرضه کرد و مورد پذیرش مردم قرار گرفت. امارات و نشانه‌هایی در

یادکردها و اسامی جغرافیایی، دلیل بر این نظریه است و در شروح گذشته نیز اشاره شد که زبان و لهجه‌ی یشت‌ها نیز زبان و لهجه‌ای است که در مشرق ایران زبان‌زد بوده است. میان یشت‌های کهن شاید بتوان گفت که مهر یشت یعنی یشت دهم، قدیم‌ترین آن‌هاست. در بندهای ۱۳ و ۱۴، از این یشت، نام مکان‌ها و رودها و شهرها و کوه‌هایی آمده که همه‌ی آن‌ها در شرق ایران هستند.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۲۹)

هاشم رضی از تحریف تاریخ و اوستا در حوزه‌ی غرب کویر با اندوه و درد سخن می‌گوید که «مغان مادی» انجام داده‌اند. متن سخنان استاد رضی، آن قدر گویا و دردمندانه است که هیچ حاشیه‌ای را نمی‌پذیرد. متن به اندازه‌ی کافی گویای جعل مغان فاشیست هست که حقایق را قربانی گرایش‌های قومی و جغرافیایی کرده‌اند. من نیز بدون حاشیه‌پردازی، متن سخنان رضی را می‌آورم:

«جغرافیای یشت‌های قدیم که تا کنون در باره‌ی شان سخن رفت؛ همه در شرق ایران، پیرامون رود رنگه و دریاچه‌ی وئوروکشه و جنوب و جنوب غربی آن واقع بوده و سرزمین ائیرینیم و تَجَه نیز که خاستگاه زرتشت بوده، باید زمین‌های پیرامون همین رود و دریاچه باشد. در یشت‌ها هیچ اشاره‌ای به غرب ایران [مدیا] نیست. هرگاه اشاراتی را کسانی به غرب منتقل کنند، باید از دستبرد زرتشتیان غرب ایران دانست. در واقع باید گفت که زرتشتیان غربی ایران، بر اثر دستبردهای فراوان در اوستا و بخشی که راجع به جغرافیا است، بلایی بر سر تاریخ و جغرافیای زرتشتی شرقی آوردند که سرگردانی‌های ناگفتنی به بار آورد. این از هنگامی است که دین زرتشتی به ری کشانده شد. مرکز روحانی مادها و پارس‌ها در این سرزمین قرار داشت و مغان در آن‌جا سکونت داشتند. بنابراین پیشامدهایی، مغان اضطراب را تن به قبول صوری دین زرتشتی دادند، چون این دین در ری گسترش یافته بود؛ نیروهای سیاسی از شرق به غرب منتقل می‌شد. مغان مادی با تعصب فراوان، جای تاریخ مقدس را ناگهان از شرقی-ترین نقطه‌ی ایران، به غربی‌ترین نقطه‌ی شمال ایران [مدیا] تغییر دادند، یعنی از مرو و جیحون، به سوی ماد نقل و انتقال دادند. اگر وضع مرکزی مغان مادی را در غرب و خواست-های سیاسی را بر آن بیفزاییم، یک نتیجه بیش‌تر نیست؛ سراسر تاریخ کهن زرتشتی کشیده شده به ماد و شمال غربی ایران! یعنی آذربایجان یا آتروپاتکان باستان - جایی که سرزمین

اصلی مغان در پیرامون دریاچه‌ی ارومیه بود و از این راه آن همه گمراهی‌ها پدید آمد که زمانی دراز در تاریخ ایران بی‌نظمی و آشفتگی به بار آورد. زادگاه زرتشت، یعنی اثیریم و تَجِه تبدیل به آترپتن شد. رودخانه‌ی مقدس دائی‌تیا، رودخانه‌ای شد که از شرق آسیای کهن به دریای مازندران می‌رفت، یعنی ارس یا ارکسس arksas در نوشته‌های ایران باستان. وئوروکشه، دریای مازندران شد. رنگه با رودخانه‌های دیگری که به مازندران می‌ریزد یکی دانسته شد. دریاچه چئ‌چیسته caicista دریاچه‌ی ارومیه شد. هرابرزئی‌تی harabarzaiti کوهی که خورشید از آن سر می‌زند، رشته کوه‌هایی شد که در جنوب دریای مازندران، چنان که این نام تا امروز به شکل البرز نگاه داشته شده است. زرتشت در «شیز»، در کنار دریاچه ارومیه به دنیا آمد و پدر او هم اهل آن جا بود، ولی رَی، این مرکز شایان توجه هم باید سهم شایسته داشته باشد، مادر پیامبر هم اهل آن جا شد. این‌ها همه، یاد بودهای بسیارند از مرکز فرهنگی رقابت‌گرایانه یا بازی‌های بیهوده‌ی آموزشگاه‌های مغان، با نام‌های اوستایی و بازی‌هایی که چه بسا در پشت آن حساب‌های سیاسی برای انتظامات و مقررات بیش‌تر پنهان شده است. از این‌ها نتیجه می‌گیریم که همه روایت‌های غربی در باره‌ی تعیین نقاط زرتشتی شرقی از نظر تاریخی بی‌ارزش است.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۴۴۰-۴۴۱)

یک سخن دوستانه به فرهیختگان هم‌زبان ایران کنونی یادآوری می‌کنم که از کیان پر افتخار بومی‌شان، فرهنگ و جغرافیای مدیا به خوبی حراست کنند و اسیر بازی‌های نقل و انتقال‌هایی که ریشه در رفتار مغان مادی پیش از اسلام داشته و یا دام‌هایی که کسانی مانند دموگان، اشمیت، ریچارد فرای، کریستن سن و... پهن کرده‌اند نشوند. نام‌های اصیل و ریشه‌دار تاریخی مانند هگمتانه، استخر، نهاوند، ری، کرج و... را تغییر ندهند که هم اصالت کهن بخشی از تاریخ شرق گم شود و هم نقل و انتقال‌ها ریشه تاریخی نداشته باشد. تغییر نام تاریخی کرج به البرز یکی از این اقدام‌ها است که ریشه‌ی تاریخی کرج را خواهد برید. هرابرز یا هرابرزئی‌تی، شاخه‌ای از سلسله کوه پارس و هندوکش است که از جنوب بلخ به سمت هرات کشیده شده است. به دلیل آن که در زبان اوستایی واج «ل» وجود نداشته، تبدیل آن به البرز هم اصلتی ندارد. انتقال واژه‌ی تحریف شده، افتخاری برای کرج تاریخی ایجاد نخواهد کرد.

مرکز سرزمین اوستایی، کناره‌های رود رنگه یا زرنگ و رود هیرمند و جیحون و سرزمین هزار رود [هزاره‌جات کنونی] است و سرزمین هندوستان قدیم بیرون از این قلمرو است. در بند ۱۰۴ این یشت (مهر یشت) آمده که: «بازوان توانای «مهر» آن قدر بلند است که گناهکاران را هر چند در هند شرقی یا هند غربی باشند گرفتار می‌سازد.» از این اشاره برمی‌آید که حوزه‌ی کشورهای دره‌ی سند خارج از منطقه نفوذ مزدیسنا بوده باشد.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۲۹) هاشم رضی از دیدگاه صاحب نظران نیز، چنین برداشتی را نقل می‌کند:

«نیبرگ می‌گوید: یشت پنجم (آبان یشت)، از دید جغرافیایی، سد در سد به ایران شرقی وابسته است و آناهیتا به گمان قوی، خداوند رودخانه‌ی سیحون و بسا رودهای دیگر بوده است. یشت پنجم نیز چون یشت‌های سیزدهم و دهم بسیار کهنه می‌باشد و بازگو کننده‌ی جریان‌های دینی در ایران شرقی و اقوام آریایی است.» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۵۲)

داکتر احسان یارشاطر، یکی دیگر از دانشمندان ایرانی، زبان اوستایی را زبان نواحی مشرق می‌داند: «زبان اوستایی؛ زبان یکی از نواحی مشرق ایران بوده است، ولی به درستی معلوم نیست کدام ناحیه، و نیز روشن نیست که این زبان در چه زمانی از رواج افتاده است.» (مقدمه لغت‌نامه دهخدا، بی تا: ۹-۱۰)

ترجمه‌ی اوستا در مدیا

به دلیل نفوذ دین زرتشتی در غرب کویر، یعنی سرزمین مدیا، متن اوستا در این سرزمین ترجمه شده است. به دلیل آن که زبان اوستایی ویژه‌ی شرق کویر و سرزمین «ایران‌ویجه» بوده، مردمان غرب کویر یعنی مادها، این زبان را نمی‌فهمیدند، بنابراین، موج ترجمه و تفسیر اوستا در غرب رایج شد که در این فرایند دستکاری‌های فراوانی از سوی مغان مادی انجام شده است. برای توده‌ی مردم مدیا فهم و سخن گفتن به زبان اوستایی سخت و دشوار بوده که می‌پرسیده‌اند چرا باید نیایش و نماز به زبان اوستایی شرقی انجام شود، آیا نماز با ترجمه درست نیست؟ همین جنس پرسش‌هایی که اکنون در زبان پارسی برای نماز به زبان عربی هم برای برخی روشن‌فکران مطرح است. نامک‌های پهلوی ترجمه و تفسیر اوستا است. آقای فریدون جُندی در مقدمه فرهنگ واژه‌های اوستایی، نوشته‌ی احسان بهرامی می‌نویسد:

«در دینکرت یکی از نامه‌ها که به دبیره‌ی پهلوی بر جای مانده است، و گزیده‌ی اوستای

باستان است. پرسش فراوان است که پُرسنده از دانا می‌پرسد: «چرا دین (اوستا، نمازهای دینی) را به آوازی نا آشنا و نهفته اوستا نام گوییم؟» و این سخن نشان می‌دهد که در همان هنگام نیز زبان اوستایی برای گویندگان پهلوی، زبان دور بوده است، چنانکه ایرانیان آن را به درستی در نمی‌یافته‌اند و انبوه نامه‌ها که به زبان پهلوی بر اوستا نگاشته می‌شد؛ همه از برای گزارش واژه‌های دور از زبان و سخنان دور از اندیشه‌ی مردمان بود. برخی از همین گزارش‌ها که به «زند» نامبردار بود هنوز در دسترس ما هست. و از برخی بخش‌های اوستا که با ستیزه‌ی روزگار از میان رفت گزیده‌ها و نوشته‌های پراکنده در دفترهای پهلوی بر جای مانده است، چنان که نامه‌ی «بندش» از روی یکی از نسک‌های اوستا کهن به نام «دامدات نسک» فراهم آمده است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، صفحه الف)

آقای جنیدی تاکید دارد که: «انبوه این گزارش‌ها نشان می‌دهد که اگر چه زبان اوستایی از دیدگاه توده‌ی مردمان، زبانی نهفته بوده است، دبیران و نویسندگان و دین‌داران همه آن زبان را به خوبی می‌آموخته‌اند، چنان که به خوبی آن را ترجمه یا گزارش می‌کرده‌اند.» (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ب). این آموختن و آموزش دین‌مدار زمینه‌ی ورود واژگان و زبان شرقی ایران‌ویج و پارس یعنی بلخ و بامیان را به مدیا فراهم کرد.

زبان اوستایی که در غرب کویر ترجمه شده است، بسیاری از واژگان اوستایی را در غرب منتقل کرده است. حضور واژگان اوستایی در غرب کویر مشکلاتی برای مردم مدیا به وجود آورده بود. عامه‌ی مردم واژه‌های اوستایی را به خوبی تلفظ نمی‌توانستند. عالمان زرتشتی تجوید اوستایی را می‌دانستند اما تلفظ اوستایی بلده^۱ عامه‌ی مردم مشکل بود. به همین دلیل برخی از واژه‌های اوستایی به گونه‌ی اصلی یعنی تلفظ و لهجه‌ی شرقی، در متن‌های پهلوی موجود است، اما عامه‌ی مردم حوزه‌ی غرب کویر، یعنی مدیا به درستی تلفظ نمی‌توانند. برخی از واژه‌هایی که در متون پهلوی به گونه‌ی اصلی ضبط شده است، با لهجه‌ی کنونی هزارها همخوانی دارد. تجوید واژه‌های اصیل اوستایی در غرب کویر رعایت نمی‌شود، چنان‌که این واژه‌ها به گونه‌ی قدیمی و اوستایی آن در متون پهلوی ثبت شده، اما عامه‌ی مردم غرب کویر

به خوبی نمی‌توانند تلفظ کنند. در زیر، بخشی از واژه‌های اوستایی که در لهجه‌ی هزارگی به درستی تلفظ می‌شود، اما در غرب کویر تلفظ غیر اصیل دارد را ملاحظه خواهید کرد:

واژه‌های اوستایی در متون پهلوی

هزارگی	دری‌نوشتاری	پهلوی	آوانگاری	معنا
اِران؛	ایران	اِران	Eran	سرزمین آریان‌ها
اسپند	اسفنج، سپنج	اسپنج	Espan	
اِستور	ستبر	استور، استبر	Stawr	
اشکام، اشکم	شکم	اشکم	Eshkam	
اشکمبه	شکمبه	اشکمبه	Eshkambah	
اُکرته	؟	اُکرتک	Evkartak	یک‌بار، یک‌بارچه
اوشتور	شتر	اشتور	Ustur	
ایزار	اِزار	ایزار	Ezar	
ایمروز	اِمروز	ایمروز = ایمروچ	Imroz	
بَرگ، بَره	بره	بَرگ	Barag	در ترکیب‌های شال برگ و...
بوز	بُز	بوز	buz	
بوت	بت	بوت		بیکره
بوزی نر	بُز نر	بوزی نر	Buzinar	
بولند	بلند	بولند	Buland	
بیرو، بیران	ویران	بیران	Bero-beran	
تشه	تیشه	تشه	teshah	
توف	تُف	توف	Tuf	نازک و پهن
تونوک	تُنک	تونوگ	Tunug	
تلگ، تِلاگ	تله	تلگ	Talag-tallag	
توخم، توخوم	تخم	توخم	Tukhum	
تیریز	تریز	تیریز	Tiriz	درز
جووال	جَوال	جووال	Juval	
جووان	جَوان	جووان	Juvan	

هزارگی	دری نوشتاری	پهلوی	آوانگاری	معنا
جیگر	جگر	جیگر	Jigar	
چابوک	چابک	چابوک	Cabuk	
چَرک	چریدن	چرک	Charak	
چمبر	چنبر	چمبر	cambar	دیوار حیاط
چهارشومبه	چهارشنبه	چهارشومبت	Cahar sumbat	
چینار	چنار	چینار	cinar	درخت چنار
خاکیستر، خاکیستر	خاکستر	خاکیستر	xakistar	
خربوزه	خربزه	خربوزک	xaruzak	
خسته، خستک	هسته	خستک	khastah	
خورد،	خرد	خورت	xort	کوچک
خوردک	خرده	خورتک	xortak	
خِشت	خِشت	خِشت	xist	
دانیستن	دانستن	دانیستن	danistan	
دِگ	دیگ	دِگ	deg	
دیو	دیو	دیو	dev	موجود خیالی
دوختَر	دختر	دوختَر	duxtar	
دوز	دزد	دوز	duz	
دوشمن	دشمن	دوشمن	dushen	
دوم	دُم	دوم	dum	آخر چیزی
دیراز	دراز	دیراز	diraz	
زِشت	زشت	زِشت	zist	
سَرک	جاده	سَرَتک	Sartak	
سِزده	سِزده	سِزده	Sezdah	
سوست	سُست	سوست	Sust	
شغال	شغال	شغال	Sayal	
شزده	شانزده	شازده	Shozdah	
شمشیر	شمشیر	شمشیر	Shamser	

هزارگی	دری نوشتاری	پهلوی	آوانگاری	معنا
کَمَک	کم	کمیک	Kamik	کم، کمبود
کوتر	کبوتر	کوتر، کبوتک	Kavtar	
کی، چی	که، چه	کی، چی	chi, Ki	
گُنبذ، گُمبذ	گنبذ	گنبذ، گمبذ	Gunbaz	
گورگ	گُرگ	گورگ	Gurg	حیوان درنده
گوften	گفتن	گفتن	Goftan	
گول	گُل	گول	Gul	
گولزار	گُلزار	گولزار	Gulzar	
گومان	گُمان	گومان	Guman	شک، تردید
گونگ	گُنگ	گونگ	Gung	لال، گنگ
گیران	گیران	گیران	Giran	سنگین، سخت، متضاد ارزان
گیل	گِل	گیل	Gil	
گیله	گِله	گیله	Gilak	شکایت
مرغـک (مرغاک)	مرغ	موروک	Morvak	پرنده
میرک	میر	میرک	Mirak	میره، شوهر، رئیس خانواده. امیر، عربی شده‌ی میراست
نرگیس	نرگس	نرگیس	Nargis	
هچ	هیچ	هچ	Hech	
وَر [وار]	؟	وَر	Var	روشن کردن آتش، پوشش، لباس، لانه پرنده.

واژه‌های پهلوی زبرین، از فرهنگ واژه‌های پهلوی، نوشته‌ی دکتر بهرام فره‌وشی استخراج شده است. (فره‌وشی، فرهنگ واژه‌های پهلوی، ۱۳۴۸ ش.)

به دلیل پیشینه و حضور ویژگی‌های غربی و پهلوی در حوزه‌ی غرب، در زبان پارسی که از شرق به غرب گسترش یافته، نیز دوگانگی لهجه‌ای میان حوزه‌ی شرق [افغانستان] و حوزه‌ی غرب [ایران کنونی] موجود است. در حوزه‌ی غرب، تلاش‌های بسیاری برای همسانی زبان دری با زبان پیشین این حوزه یعنی زبان پهلوی و مادی

صورت می‌گیرد- که شاید طبیعی تلقی شود- چون این حوزه، ویژگی‌ها و ظرافت‌های لهجه‌ی شرقی را متوجه نمی‌شوند. حوزه‌ی غرب، زبان را از راه نوشتار یاد گرفته‌اند. متخصصان حوزه‌ی غربی زبان پارسی، در چارچوب ذوق و سلیقه مردم این حوزه، قوانینی در دستور زبان وضع کرده‌اند که اصالت آن به لهجه‌ی غرب برمی‌گردد و نه زادگاه اصلی زبان پارسی، که اصالت آوای زبان پارسی را تهدید می‌کند. میان منتقدان و شاعران حوزه‌ی شرق و غرب نیز اختلاف نظرهایی در مورد وزن، و اکه‌های کوتاه و بلند و مجهول و معلوم خواندن واژگان وجود دارد که ناشی از همسان‌سازی واژگان زبان پارسی با پهلوی در حوزه‌ی غربی است. منتقدان حوزه‌ی شرق نباید تسلیم همسان‌سازی لهجه‌ی اصیل شرقی با لهجه‌های متأثر از پهلوی شوند. غرب کویر «تجوید» زبان پارسی را به خوبی نمی‌دانند. به همین دلیل، نباید گفتار و خوانش غرب کویر معیار داوری قرار گیرد، چنان که عرب زبانان، در مورد تجوید زبان عربی، به پارسی زبانانی که عربی را یاد گرفته‌اند، اعتماد و در نماز به آنان اقتدا نمی‌کنند؛ در نماز روحانی و رقص کلمه نیز به غیر تجویدیان نباید اقتدا کرد.

در لهجه‌ی شرقی و هزارگی، «هَ» بیان حرکت به گونه‌ی «ah» تلفظ می‌شود و در لهجه‌ی مدیا یعنی عراق عجم و مازندران، «ه» بیان حرکت، به گونه‌ی «هَ» (eh) تلفظ می‌شود. برای این همسان‌سازی اکادمیک، متخصصان^۱ زبان پارسی در کتاب‌های درسی دوره متوسطه [دبیرستان] تلفظ امروزی مردم حوزه‌ی غرب را معیار می‌شمارند. در کتاب زبان فارسی سوم دبیرستان می‌نگارند: «در گذشته‌ی زبان فارسی نیز این تغییرات در حوزه‌های زیر اتفاق افتاده است؛ واج پایانی اَ=هَ/ه، به اَ=هَ/ه بدل شده است: نامَه ← نامِیه؛ خانَه ← خانِیه» (حق شناس و همکاران، زبان فارسی سوم دبیرستان، ۱۳۸۹: ص ۱۷۰)

۱. دکتر علی محمد حق شناس، احمد سمعی (گیلانی)، دکتر تقی وحیدیان کامیار، دکتر حسن داودی، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمد رضا سنگری، غلام رضا عمرانی، دکتر قاسم پور مقدم و دکتر سید اکبر میر جعفری، نویسندگان کتاب سوم دبیرستان.

در پی برخی از این واژه‌ها آورده می‌شود مانند:

ایرانی	پارسی دری کهن	هزارگی	اوانگاری
همه	همه	همه	Hamah
دانه	دانه	دانه	Danah
شانه	شانه	شانه	Shanah
خانه	خانه	خانه	Khanah
بهانه	بهانه	بهانه	Bahanah
لانه؛	لانه	لانه	Lanah
آیین	آیین	آیین	Aayenah
دوشینه	دوشینه	دوشینه	Doshinah
گله	گله	گله	Gelah
رمه	رمه	رمه	Ramah
چاره	چاره	چاره	Charah
کاره	کاره	کاره	Karah
همه کاره	همه کاره	همه کاره	Hamah karah

دان: در اوستا نیز دانه با زیر نون آمده است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۷۲۹). به گفته‌ی داکتر پرویز ناتل خانلری، در این گویش، گرایش وحشت‌ناکی به زیر (کسره) وجود دارد، به گونه‌ای که واژه‌های عربی نیز با کسره تلفظ می‌شود که برخی از واژه‌های قرآنی در نماز اشکال ایجاد می‌کند مانند:

ایرانی	عربی	هزارگی	اوانگاری
حادثه	حادثه	حادثه	Hadethah
خاویه	خاویه	خاویه	Khaveyah
خاتمه	خاتمه	خاتمه	Khatemah
شیطان	شیطان	شیطان	Shaytan
فاصله	فاصله	فاصله	Faselah
فاطمه	فاطمه	فاطمه	Fatemah
ماید	ماید	ماید	Maedah
واقع	واقع	واقع	Vaqeah
نابغه	نابغه	نابغه و ...	Nabeghah

این گرایش به اندازه‌ای وحشت‌ناک است که به آغاز واژه‌ها نیز سرایت کرده است. ایرانیان خواسته‌اند که به زبان، گونه و قامت قانونمند بدهند و آن را از صورت و لهجی زادگاهی‌اش عاری کرده‌اند. ایرانیان، به حرف پیش از «ی» در واژه‌های اصیل پارسی و نیز عربی، حرکت زیر (کسره) می‌دهند- به تقلید از زبان عربی- در حالی که در زادگاهش به گونه‌ی دیگری تلفظ می‌شود.

این متخصصان، بدون لحاظ ذوق خاستگاه و اصالت واژه‌ها به دُستورسازی اقدام و تصریح می‌کنند که:

«برخی از واج‌هایی که کنارهم قرار می‌گیرند، به دلیل هم‌نشینی، ویژگی‌های هم‌دیگر را می‌گیرند و یک‌سان می‌شوند. به این پدیده «ابدال» می‌گویند. به نمونه‌های زیر دقت کنید: ۱) ابدال در مصوّت‌ها: اول: تلفظ پِ پیشین در فعل در واژه‌های «برو»، «بدو» و به صورت بُ به علت وجود مصوّت /-/؛ در حالی که پِ پیشین در فعل‌های امر معمولاً پِ تلفظ می‌شود: پَنشین، پَزن، پَگیر. دوم: تلفظ نِ پیشین در واژه‌های «نمی‌رود، نمی‌رفت، نمی‌آید، نمی‌شنید» به صورت نِ به علت وجود مصوّت «ی»؛ در حالی که نِ پیشین در سایر ساخت‌ها نِ تلفظ می‌شود: نَرَفَت، نَگفت، نَشنیده است، نیامد.» (حق شناس و همکاران، ۱۳۸۹: ۱۶۹)

این صاحب نظران آگاهی نداشته‌اند که در زادگاه زبان پارسی، پِ پیشین در فعل در واژه‌های «برو»، «بدو» بر اساس ذوق طبیعی با نِ تلفظ می‌شده و می‌شود و ابدال رخ نداده است. این دُستور سازی تا آن‌جا پیش رفته که حتی دو حرف پیش از «ی» را هم کسره داده می‌دهند. «نمی» دارای سه حرف «ن»، «م»، «ی» است که در این قاعده سازی تاثیر «ی» از «م» گذر کرده و به «ن» هم رسیده است. در حالی که در زادگاه زبان، «نمی» (nami) به گونه‌ی دیرینه‌اش با زیر «ن» تلفظ می‌شود. اکنون در ایران به گونه (nemi) تلفظ می‌شود.

ایرانی	نوشتاری / عربی	هزارگی	آوا نگاری
ای (حرف ندا)	آی	آی	Ay
زینب	زینب	زینب	Zaynab
شیدا	شیدا	شیدا	Shayda
کی (چه زمانی؟)	کی	کی	Kay
و...			
میت	میت	میت	Mayet
میثم	میثم	میثم	Maysam
میدان	میدان	میدان	Maydan
شیطان	شیطان	شیطان و...	Shaytan
نی	نی	نی	Nay
شیئ	شیئ	شیئ	Shaye
می	می	می	May

این واژه‌ها در لهجی هزاره‌ها، به گونه‌ی درست و قدیمی آن تلفظ می‌شود. در لهجی غربی، تلاش شده زبان پارسی به لهجی پهلوی و مادی هماهنگ سازی شود. گرایش به کسره نیز در این انگیزه‌ی ناخود آگاه معنا پیدا می‌کند. این همگن سازی در سایر واژه‌هایی که دارای «واو» است نیز انجام شده است. واژه‌ای که دارای «و» باشد، حرف پیش از آن را حرکت پیش (ضمه) می‌دهند:

ایرانی	نوشتاری / عربی	هزارگی	آوا نگاری
ثور (گاو / نام ماه)	ثور	ثور	Thavr
جو (دانه)	جو	جو	Jav
جور	جور	جور	Javr
خول	خول	خول	Havl
دور (گرد)	دور	دور	Davr
روشن	روشن	روشن	Ravshan
سوگند	سوگند	سوگند	Savgand
شوکت	شوکت	شوکت	Shavkat

ایرانی	نوشتاری / عربی	هزارگی	آوا نگاری
فُور	فَور	فَور	Favr
قُول (عهد گفتاری)	قَول	قَول	Qavl
کُوب	کَوب	کَوب	Kavkab
نُو	نَو	نَو	Naw
نُوبت	نَوبت	نَوبت و ...	Navbat

بنابراین، دیگرگون سازی و آشفتگی‌هایی که در زبان غرب کویر وجود دارد و نیز بنا به گفته استاد نجیب مایل هروی که لهجه کابلی نیز اصالت ندارد؛ لهجه‌های تهران و کابل را نمی‌توان به عنوان لهجه‌ی معیار پذیرفت. به باور نگارنده، لهجه‌ی معیار تا کنون در زبان پارسی شکل نگرفته است. از نظر اصالت و کهن بودگی که بیش‌ترین ویژگی‌های زبان نیاکان و متون کهن را حفظ کرده، لهجه‌ی هزارگی معیار درستی واژگان و تلفظ کهن می‌تواند باشد. ویژگی‌ها، قابلیت‌ها و ظرافت‌های لهجه‌ی هزارگی، اگر وارد زبان نوشتاری پارسی شود، گسترش و ظرفیت درخور و شایسته‌ای در زبان پارسی‌دری ایجاد خواهد شد. برای ساخت زبان معیار، باید متخصصان زبان پارسی از سه کشور افغانستان، ایران و تاجکستان دور هم جمع شوند و از تجميع لهجه‌ها و تشخیص اصالت‌ها، معیارهایی را تدوین کنند.

ثبات زبانی در شرق

در شرق کویر و ایران‌ویج، زبان دین، دیوان و مردمان یکی بوده و هیچ گزارشی از تغییر زبانی در این حوزه وجود ندارد. حوزه‌ی مرکزی این سرزمین، پارس تاریخی [هندوکش و بابا]، ورجمکرد و ساحت رود هیرمند است که همیشه سرزمین هزاره‌ها بوده است. فقدان گزارش تغییر زبان در این حوزه نشان می‌دهد که زبان دری نو که از این حوزه منتشر شده، ریشه در زبان کهن این سرزمین یعنی زبان اوستایی دارد.

یکسانی واجی اوستایی و هزارگی

در زبان اوستایی واج‌ها و واکه‌هایی وجود داشته که در لهجه‌ی هزاره‌ها بیش‌ترین آن باقی مانده است:

فرهنگ واژه‌های اوستائی - پیشگفتار

ص

راهنمای فرهنگ

نشانه‌های فارسی و لاتین که در این دفتر در برابر دبیره اوستائی آمده.

a	آ	𐬀
ā	آ	𐬀
i	ای (کوتاه)	𐬁
ī	ای (بلند)	𐬂
e	ا کوتاه نزدیک به ا	𐬃
ē	ئی (بلند)	𐬄
e	ا	𐬅
ē	آ کشیده	𐬆
o	آ - ا	𐬇
ō	او - ئو (کشیده)	𐬈
u	او کوتاه	𐬉
ū	او کشیده	𐬊
āw	آو	𐬋
āi	آند (ک)	𐬌
k	ک	𐬍
g	گ	𐬎
x	خ	𐬏
ṣ, xv	خو	𐬐
ṣ	خ	𐬑
j	چ	𐬒
t	ت	𐬓
θ	ث	𐬔
t	ن	𐬕
d	د	𐬖
ḍ	ذ	𐬗
p	پ	𐬘
b	ب	𐬙
f	ف	𐬚

ض

فرهنگ واژه‌های اوستائی - پیشگفتار

w	و (میان دولب)	»
v	و (میان لب و دندان)	ک
v	و (در آغاز)	یا
an	ان (گ)	ز
an	ان (گ)	س
n	ن	ر
n	ن	ی
m	م	ع
y	ی (آغاز)	س
y	ی (میان)	د
r	ر	ر
s	س	د
š	ش	ه
š	ش (مشدد)	پ
ž	ژ	د
h	ه	س

حرف «ث» سه نقطه

اوستاشناس برجسته، جناب پورداود، از حضور این حرف در زبان اوستایی سخن می‌گوید:

«حرف «ث» اوستایی که در واژه «مئن» [میهن] هم دیده می‌شود در فارسی گاهی به «ها» تبدیل می‌شود، چون «میتر» که در فارسی مهر شده و «چیتر» که در فارسی «چهر» گردیده گاهی به «تا» و «سین» تغییر می‌یابد چنانکه «ثوخش» در فارسی «تخشا» (کوشا) و «تری» که در فارسی «سه» شده» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵، ص ۳)

مهم‌ترین دلیلی که نشان می‌دهد لهجه‌ی هزارگی وارث بی‌شک زبان اوستا است، وجود واژ «ث» سه نقطه، دو حرف «ت» و «د» و «د» ویژه‌ای است که شدیدتر از «ت» و «د» کنونی زبان پارسی تلفظ می‌شود. «ث» سه نقطه در لهجه‌ی هزارگی حضور دارد مانند «ته» پرسشی، «وَرث»، «مَرث» و «کیومرث» و... اما در زبان پهلوی نبوده و از ترکیب دو حرف دیگر مانند آن که در زبان انگلیسی نیز این حرف از ترکیب «t» و «h» تشکیل می‌شود.

حرف «ث» اکنون تنها در واژه‌های عربی که وارد زبان پارسی نوشتاری شده موجود است، اما در لهجه‌ی هزارگی واژه‌های اصیل پارسی با این حرف موجود است، مانند وَرَث، ایتِه، اوْته، ته، مَرَث [خاک]، کیومرث و... در لهجه‌ی هزارگی محفوظ است.

حرف «ت» و «ت^ط» دو نقطه

دو نوع «ت» دو نقطه در زبان اوستایی موجود است که شکل الفبایی و تلفظ آن دو، با هم تفاوت دارد. نگارنده در سال ۱۳۷۶، در مقاله‌ی «هزارگی؛ زبان یا لهجه؟»^۱ وجود این حرف را در لهجه‌ی هزارگی رد کرده بودم، اما پس از آشنایی و دقت با خط اوستایی اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که این حرف در لهجه‌ی هزارگی اصالت دارد و از زبان دیگری وارد نشده است، بلکه به دلیل انتشار متن‌های مقدس ریگ‌ودا و اوستا از سرزمین هزار دریاچه، این دو حرف به زبان اردو و افغانی [پشتو] نفوذ کرده است. اما به دلیل آن که زبان اوستایی و پارسی از زادگاه خود پا فراتر نهاد با لهجه‌های دیگری همگن سازی شده است. این واج‌ها در زبان اردو و افغانی (پشتو) نیز موجود است که اصطلاحاً «ت» و «د» برگردان می‌گویند و در زبان اردو به شکل «ت^ط» و «د^ط» نوشته می‌شود. پس از این، به دلیل نبود این واج در زبان نوشتاری، از شکل «ت^ط» و «د^ط» استفاده می‌شود. در فرایند تغییر خط از دبیره به خط عربی، این واج به واج «ت» ادغام شده و به واج «ت» به دلیل نبود آن در خط عربی بسنده شده است. ملک‌الشعرای بهار در مورد وجود «ت» مخصوص اوستایی می‌نگارد:

«چند حرف بی صدا که در اوستا بود، در خط پهلوی نبوده، مانند «ث» سه نقطه، «ذ» نقطه دار - «ت» نوعی تایی دو نقطه، «ن» نون غُنه، «خو» - («خ» و «و» معدوله)، «ش» مخصوص اختراع شده و به حرف‌های خط تحریری پهلوی افزوده شد. این خط که به ضرس قاطع می‌توان آن را بهترین و کامل ترین خط‌های دنیا نامید، قرائت و تجوید کتاب آسمانی ساسانیان را از فساد و انحراف مصون کرد.» (بهار، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۸۲).

بهار، از نوعی «تایی» دو نقطه سخن می‌گوید، که همان تایی مخصوص هزارگی است که غلیظ‌تر از تایی دو نقطه‌ی فارسی تلفظ می‌شود، شبیه تایی برگردان زبان اردو و افغانی (پشتو).

۱. فصل‌نامه سراج، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، شماره ۹ و ۱۰، ۱۳۷۶ ش.

احسان بهرامی در کتاب واژه‌های اوستایی، الفبای اوستایی را آورده است که دو «ت» دارد و «ث» سه نقطه و «ذ» هم دارد. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ص) صورت این حرف در اوستا به گونه زیر است:

ت	ث	ذ
ث	ث	ذ
ت	ث	ذ
د	ث	ذ

بسیاری از واژه‌های اصیل پارسی که در زبان نوشتاری با «ت» معمولی نوشته و تلفظ می‌شود، در لهجه‌ی هزارگی با «ت^ط» مخصوص هزارگی و به گونه اوستایی تلفظ می‌شود مانند: تکاندن؛ تنبل؛ تخ تخ [تق تق، تک تک]؛ تک بیل؛ و... واژه‌های انگلیسی را نیز با همین تا تلفظ می‌کنند مانند: موتر؛ اتک (حمله)؛ تیر (تایر)؛ و...

جالب توجه است که واژه‌هایی که در لهجه‌ی هزارگی با «ت^ط» تلفظ می‌شود، در اوستا نیز با «ت» دوم اوستایی تلفظ می‌شود، مانند واژه‌های «ایت^طه» و «اوت^طه» که تلفظ مشترک دارند، جای شکی باقی نمی‌گذارد که «ت^ط» هزارگی و اوستایی یکی است: تصویر واژه‌ی «ایت^طه» در اوستا:

تیت

واج «د» گاهی «ذ»، گاهی «د» و گاهی «ت» تلفظ می‌شده که مثلاً خدای نامک‌ها خوتای نامک هم تلفظ شده است. «اصل «شاهنامه»‌های فارسی و «سیر الملوک»‌های عربی، همانا «خوتای نامک» (خدای نامه) پهلوی ساسانی است، که در ترجمه عربی غالباً «سیر الملوک» (ملوک الفرس) نام یافته، و در فارسی «شاهنامه» نام گرفته؛ زیرا «خدای نامه» - یعنی - کتاب «خداوندان» - به مفهوم «پادشاهان» بوده، در دوره اسلامی برای احتراز از لفظ «خدای» (در «خوتاگ نامه»‌های پهلوی) آنها را «شاه» نامه گفتند. (الآثار الباقية عن القرون الخالية، فرگرد چهارم (VI)، ص ۴۹۲).

«ذ» نقطه دار

«ذ» نقطه دار که در زبان پارسی نوشتاری به «د» تبدیل شده، در لهجه‌ی هزارگی اصالت اوستایی خود را حفظ کرده مانند «گنبذ»: گنبذ؛ «گمبذی»: گنبذی؛ «استاذ»: استاد و...

«د» و «ذ»: واج دال در برخی از واژه‌های کنونی ذال تلفظ و نوشته می‌شده است. پیشینیان برای تشخیص جایگاه این واکه، دُستور ویژه‌ای را رعایت می‌کرده‌اند: آنان که به فارسی سخن می‌راندند/ در معرض «دال»، «ذال» را نشانند ماقبل وی ار ساکن، جز «وای» بود/ دال است، وگرنه، ذال معجم خوانند. اگر پیش از این واج، ساکن و غیر از حرف‌های عِلّت [واو، الف، یا] باشد، دال است و اگر نه ذال. بر اساس همین دستور، واژه‌ی گنبد و گنبدی، در لهجه‌ی هزارگی گمبذ و گمبذی تلفظ می‌شود. این دستور در سایر گویش‌های کنونی پارسی رعایت نمی‌شود.

«د^ط» ویژه‌ی هزارگی

در لهجه‌ی هزارگی «دال» مخصوصی وجود دارد که کمی غلیظ از «دال» معمول و رایج تلفظ می‌شود. این واج در زبان افغانی و اردو نیز موجود است. این واج در در زبان اردو، به گونه «د^ط» نمایش داده می‌شود. در اوستایی دو دال وجود ندارد، اما به نظر می‌رسد «دال» کنونی زبان پارسی همان «ذ» اوستایی است که در زبان دری نو تبدیل به «د» بدون نقطه تبدیل شده است. احسان بهرامی از دیگرگونی دال و ذال چنین می‌گوید: «در زبان اوستا، واژه‌ها در آغاز با وات «ذ» آغاز نمی‌شوند و در سانسکریت با «د» است. همچنین... سانسکریت در آغاز واژه به «د» دیگر گون شده است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۷۸۸). با پوزش از آن که گونه‌ی الفبای اوستایی و سانسکریت در نوشتار پارسی قابل نمایش نیست، به همین دلیل از معادل پارسی سود برده شده و سه نقطه نقل شده جای حروف سانسکریت است. بیش‌تر واژه‌هایی که اکنون «د» دارد در گذشته‌ها «ذ» تلفظ می‌شده است. در گذشته‌ها اگر پیش از «د» واکه (حرف صدا دار) می‌بوده، «ذ» و در غیر آن «د» تلفظ می‌شده است که ممکن است در زبان اوستایی همه‌ی «د»ها «ذ» تلفظ می‌شده است و «د» به گونه‌ی غلیظ‌تر تلفظ می‌شده است. به هر صورت باید تجوید و آوای زبان اوستایی باید کشف شود تا حقیقت روشن‌تر شود. به دلیل آن بسیاری از واژه‌های دارای «د»، در لهجه‌ی هزارگی با «د^ط» تلفظ می‌شود چنین نظری را تقویت می‌کند. به همین دلیل این واج بومی این لهجه است و تحت تاثیر زبان دیگری قرار نگرفته است.

بسیاری از واژه‌های کهن و اصیل پارسی دری، در لهجه‌ی هزارگی با این واج تلفظ می‌-

شود مانند: گند^طه (گندیده)؛ کند^طو؛ د^طابه (دبه)؛ د^طند^طه؛ و... واژه‌هایی نیز در لهجه‌ی هزارگی وجود دارد که در پارسی نوشتاری نیست مانند گند^طه‌ی درخت (قسمتی از درخت که هنگام بریدن، در زمین می‌ماند، به معنای کم شدن درد هم هست)؛ موند^طه (قسمتی از درخت و گیاه که هنگام بریدن، در زمین می‌ماند، ممکن است با مانده از یک ریشه باشد)؛ موند^طلی؛ د^طند^ط (جای گود که آب جاری نمی‌شود)؛ و....

«خو» - «خ» و «و» معدوله

«خو» - «خ» و «و» معدوله) مانند «خوار» که در نوشتاری خاهر تلفظ می‌شود، در لهجه‌ی هزارگی موجود است. «نوع دیگر از صامت آن است که در یک حال از دو مخرج متفاوت ادا شود. نمونه‌ی برجسته‌ی این نوع، واکی است که آن را «لب و ملازه» می‌خوانند. یعنی حرفی که در عین حال از انقباض مخرج میان بیخ زبان و ملاز، و مخرج میان دو لب حاصل می‌شود (labio-velaire). این حرف که در فارسی دری شش - هفت قرن نخستین اسلامی وجود داشته به صورت «خو» نوشته می‌شده و آن را بی توجه به آن که حرف واحدی مرکب از «خ» و «و» است در نوشته‌های قدیم «واو معدوله» خوانده‌اند. امروز تلفظ اصلی این حرف از میان رفته.» (ناتل خانلری، ۱۳۵۰، ج ۱: ۷۲)

نبود حرف «ل»

در لهجه‌ی هزارگی هماهنگ با زبان نوشتاری از حرف «لام» استفاده می‌شود. در لهجه‌ی هزارگی برخی از واژه‌ها، به جای «ر»، «ل» تلفظ می‌شود مانند: بلگ؛ برگ؛ بلگگ؛ برگگ (سکه مانده‌ایی که از حلبی برای تزئین لباس‌های دخترانه می‌سازند)؛ ساتور؛ ساتول و... در اوستا حرف «ل» وجود نداشته است. این مطلب به دلیل آگاهی از ویژگی زبان اوستایی آورده است.

در اوستا حرف «لام» نبوده، هر یک از واژه‌های فارسی که دارای حرف لام است، در زبان‌های ایران باستان دارای حرف «ر» بوده، چون «البرز» و «الوند» و «بلخ» و جز این‌ها که در قدیم «هرابرزئی‌تی» (hra- berezaiti) و ائورنت (aurvant) و باختری خوانده می‌شود. (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵، ص ۲۹۸).

مصوّت‌های اوستایی و هزارگی

در زبان پارسی شش مصوّت وجود دارد، سه مصوّت کوتاه $\bar{a}$ ، $\bar{i}$ و سه مصوّت بلند $\bar{ā}$ ، $\bar{ī}$ ، $\bar{u}$ ، دو مصوّت واو و یای مجهول نیز وجود دارد. در سایر لهجه‌های کابلی و هراتی نیز وجود دارد. در زبان اوستایی شانزده مصوت وجود داشته که واو و یای مجهول دارای نشانه‌ی ویژه بوده است. دقت و مطالعه بیش‌تر لازم است تا گوشه‌های تاریک این قضیه روشن‌تر شود. برای این ارباب، مصوت‌های اوستایی را می‌آورم:

راهنمای فرهنگ

نشانه‌های فارسی و لاتین که در این دفتر در برابر دبیره اوستائی آمده.

a	آ	ا
ā	آ	ا
i	ای (کوتاه)	ی
ī	ای (بلند)	ی
e	ا کوتاه نزدیک به ا	ه
ē	ئی (بلند)	ه
e	ا	ه
ē	ا کشیده	ه
o	ا - ن	ه
ō	او - نو (کشیده)	ه
u	او کوتاه	ه
ū	او کشیده	ه
aw	آو	ه
añ	آن (گ)	ه

زبان هزاره‌ها بیش‌ترین خصوصیت زبان کیانیان و آریان (اوستایی - دری) را دارد. اکنون به بخشی از آن‌ها اشاره می‌کنم:

واژه‌های اوستایی در لهجی هزارگی

در این بخش تمرکز نویسنده تنها بر واژه‌های ویژه‌ی هزارگی است، و اگر نه واژه‌های

مشترک زبان پارسی و اوستایی، بیش از شمارش است، چون اوستایی، ریشه‌ی زبان پارسی دری است. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد لهجه‌ی هزارگی، وجود واژه‌های اوستایی در این لهجه است. هزارگی‌ترین واژه‌هایی که نظیر و معادلی در سایر لهجه‌های زبان پارسی دری ندارد، در زبان اوستایی وجود دارد و یا ریشه‌ی اوستایی دارد. در بسیاری از واژگان ترکیبی و عبارت‌های مترادفی، می‌توان واژه‌های اوستایی را یافت. این هم‌خوانی اتفاقی نیست، بلکه نشان‌گر این - همانی و اصل و فرعی را نشان می‌دهد. در پی، به بخشی از واژه‌های اوستایی - هزارگی استخراج شده خواهیم پرداخت.

هزارگی: آبست: در تعبیر دوست آبست. به معنای وابستگی فامیلی و خویشی. آبسو: نسبت زنان دو برادر، ممکن است به معنای وابستگی و هم‌ریشه شدن باشد.
آبسو: رحم و زهدان. این تعبیر در زبان زنان بیش‌تر رایج است. ممکن است آبست هم در اصل از آبسو به معنای وابستگی رحمی و خویشی گرفته شده باشد.
اوستایی: واژه‌ی اوستا، ابستا به معنایی اساس، بنیاد، متن اصلی، پناه و یابوری است. «دهخدا، ذیل واژه‌ی اوستا) اُوپستا: Upasta یار، هم‌دست، پشتیبان.
هزارگی: اِنگه: نسبت زنان دو برادر.

اوستایی: اِنگ‌ها: Anha بستگی خانوادگی - پیوستگی تبار. (همان، ص ۴۵).

هزارگی: اوتِه، اوتوته: ضمیر اشاره دور، به معنای آن است، آن‌جا است.

اوستایی: اوت: یعنی او. (رضی، اوستا، ۱۳۸۲: ۱۲۹)

هزارگی: اوتِه: (دایزنگی) پس از آن. (رجایی، مصاحبه، ۱۳۹۰).

اوستایی: اَث: بدینسان، سپس، اکنون، اما، مگر. (رضی، اوستا، ۱۳۸۲: ص ۶۰). اَوَت:

Avaca (اوستائی) بنابراین، سرانجام. (رضی، اوستا، ۱۳۸۲: ۱۳۳); اَوَت: همچنین، بنابر

این، همین‌جور، بهره، سرانجام، هوده. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱:

۱۳۲). اَوَتات: بدین روش، هم، همچنین، از این گذشته. (همان: ۱۳۳)

هزارگی: آوور: ابر. آورشوم: ابریشم.

اوستایی: اَوَر، اَوَرا: ابر. (بهرامی، ج ۱ ص ۱۴۲).

هزارگی: ایتِه، ایتِه: ضمیر اشاره نزدیک، به معنای این است، این‌جا است. با ت تلفظ می‌شود.

اوستایی: ایت (it) این. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۵۹)؛ ایت با ت^ط نوشته شده است. ایتِ ایتئی: Ite itei برای این. (یسنا ۱۴، ۱۹، ۶۸؛ یشت ۵ و ۱۳ و ۲۲ و ۱۴) ایت: این. (رضی، اوستا، ۱۳۸۲: ۲۵۹؛ یسنا ۳۰-۳۹-۴۳).
هزارگی: ایتَه: (دایزنگی) این گونه است. (رجایی، مصاحبه، ۱۳۹۰)
اوستایی: ایت: Ica هم‌چنین، بدین روش، بنابراین، این جور (یسنا ۱۰-۱۷. یشت ۱۰ — یشت ۱۹؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۴۰).
هزارگی: اید و زید: گفت و گو، صحبت کردن. در تعبیر اید کن، با کسی اید نکن؛ به معنای گفتن، قصه کردن. اید در برابر بید (بیت) و به معنای شعر است.
اوستایی: اَزدا: Azda گفتن، آگاه: (رضی، اوستا، ۱۳۸۲: ۵۴) [در زبان تغییر و تبدل برخی حرف‌ها طبیعی است]. ازدا: گفتن. پورداود: به درستی، آگاه (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۵۴).
هزارگی: اُرو، یا وُرو، به معنای زوزه و ناله، در لهجه هزارگی، موجود است.
اوستایی: ارو اوشره: به معنای آن که شترش می‌گردد.
هزارگی: جُنگ: زور، مهارت در کار، خم و چم کار را دانستن. در تعبیر بی‌جُنگله نکن، یعنی کارین را با زور و بدون مهارت انجام نده.
اوستایی: اُجَنگَه: Aojanh نیرو، زور. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۲) اُجَنگَهه: Aojonha نیرومند، زورمند، توانا. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۲).
هزارگی: کَوسره: پا افزار، کفش چرمی. قوصره: میان تهی.
قیصرو: گاو غیر آبستن را گویند.
گر جای گیر نیست چو جسم، این لطیف جان
تن را چرا تهی است میانش چو قوصره
در قوصره همی به سفر خواست رفت جان
زان بر گرفت سفره‌ی در خود مطهره- ناصر خسرو.
اوستایی: اُثر: Aosra موزه، پاپوش، کفش. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۴) کَوسَر: (اوستائی) خالی. یسنا ۱۰. (پورداود، یسنا، ج ۱، ص ۱۷۳).

هزارگی: اَشُو: صاف کردن، رنگ کردن خانه با گِل سفید. گل آگین کردن.
 اوستایی: اَشُو انگهن: Aso anhan: نیک خواهی، خواهش پاک. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱:
 ۱۷۸). اَشوزردشت به معنای زردشت راست گو و پارسا. اَشُو، ستوت: ستاینده راستی.
 (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۸۱).

هزارگی: اَوَبَه: انباشته، کوهه، در تعبیر سنگ اوبه (این سنگ اوبه‌ها، تکبیرجای دوره‌ی
 ودایی است)

اوستایی: اُپَه: Upa: این واژه به معنایی بالا، بالایی، رویی، بلندی و بسیار به کار می‌رود.
 (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۷۶؛ رضی، ۱۳۸۲: ۲۴۴).

هزارگی: قُول: دره، زمین گود، تالاب و دارای آب. این واژه در لهجه‌ی هزارگی از بسامد
 بالایی برخوردار است. ترک‌ها نیز این واژه را از اوستایی وام گرفته است. این برداشت تا
 زمانی معتبر است که در متن ترکی کهن‌تر از اوستا آمده باشد.

به نظر می‌رسد اصل قول، کول بوده است. جالب است که مردم هزاره سمنگان، به آوج،
 کول می‌گویند. اگر در زبان پارسی و هزارگی دقت شود؛ «کاو» و «کَو» فراوان به کار می‌رود.
 کاو یا کَو، به معنای خط بسته‌ای است که دور نشانه، در بازی سنگ‌گیرک و کمان، می‌کشند
 و تنها تیری که داخل کاو باشد، شمرده می‌شود. کاو، بن مضارع فعل کاویدن است که به
 معنای کندن و «کود» کردن بوده، و معمولاً با «کند»، از کندن ترکیب می‌شود، مانند
 کندوکاو. کوور به معنای کندن، کدال (کودال) به معنای زمین کنده و گود شده، کودلی به
 معنای کودالی، کودول به معنای خانه محقر و خانه مرغ، کاوش و... از همین ماده است.
 کول، در اصل کاو + ل بوده که پسوند «-ل» یا «-له» در زبان هزاره‌ها رایج است، مانند
 دوتا ← دوتول (فراری)؛ کود ← کودول؛ جوق ← جوقول (جغول)؛ مشک ← مشکوله؛
 زنگ ← زنگوله؛ و...

غَوود، غَوچیلی و... دیگر دیسی همین کاو، کود و گود است.

اوستایی: کُول: تالاب و استخر و آبگیر بود. ترکان هم تالاب را کول می‌گویند. به ترکی
 هم کول به معنی حوض و آبگیر آمده ولی به کاف فارسی (گول) تکلم می‌نمایند. (آندراج،
 ذیل واژه کول؛ دهخدا، ذیل واژه کول).

هزارگی: کر، کوور: کندن، کارکردن، در تعبیر جوی کر، نوور کر، به معنای گود کردن.
 اوستایی: کئیری: kairya کارکردن، کار و... (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۴۶).
 هزارگی: کته: کلان، بزرگ. در تعبیر کته - کلو، به معنای بزرگ سال‌تر.
 اوستایی: کات: Kata فرزانه، دانای بزرگ، خرد دوست. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۷۳).
 هزارگی: کرت: بار، دفعه. در متون قدیم هم آمده است:

و چند کرت تشریف دار الخلافه پوشید، و بعد از فوت محمود به غزنین آمد، و ممالک پدر
 را ضبط کرد، و چند کرت به هندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، و کرت دوم بطبرستان
 و مازندران رفت، و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مضاف ایشان
 بشکست... (جوزجانی، ج ۱: ۲۳۳)؛ «سپاهیان جوهر نیز گرد آمده و به مقابله با آنها برخاسته
 و چند کرت با هم نبرد کردند.» (الکامل، ج ۲۱، ص ۲۶)؛ باز مردمان اسحق را [خواستند]
 اندرین کرت با مردمان بسیار نیکوئی کرد. (تاریخ سیستان، ۱۸۹)؛ آمدن علاء الدین دره کز به
 شماره سیستان کرت اول در سال ششصد و سی و نه (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ۳۹۷) این معنا
 را جوابی نیافت، دو سه کرت دیگر کس فرستاد و همین نوع عرضه داشت هیچ جوابی به
 صواب نفرمودند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۴۱۲)

اوستایی: کرت: Kereta کرده، انجام داده، درست کرد. (یشت ۵: بند ۱۲۹؛ بهرامی،
 ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۸۰).

هزارگی: کراش، قرخ: به معنای سنگلاخ. کراش، گرش، قرخ از یک ماده است. غرجستان
 عربی شده‌ی گرشستان و گرشستان بوده است.

اوستایی: گرش، پاره‌ای زمین بلند یا پشته می‌باشد. (دهخدا، ذیل واژه گرش) گرشاسب،
 یکی از شاهان کیانی، به معنای پهلوان کوهستان است. گرشاسب در اوستا به صورت
 گرشاسبه (Keresaspa، سانسکریت کرساسوه (Krsasva). آمده است.

هزارگی: اکرت: یکباره، یک دفعه‌ای، یک پارچه.

اوستایی: هکرت: Hakeret: یکبار، یک‌گاه، نه بیشتر، یکباره، (یشت ۱۴: بند ۳۷؛ بهرامی،
 ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۵۲۱). در متون پهلوی به گونه‌ی اُکرتک Evkartak آمده است. (فروشی،
 ۱۳۴۸: ذیل واژه اُکرتک).

هزارگی: پیس: در تعبیر لک و پیس. بیماری پوستی که به گونه لک‌های سفید در دست و صورت ایجاد می‌شود.

اوستایی: پَیسَ Paesa: زیور، آرایش. پیس، پیسی. (نام بیماری). (یشت: ۵: بند ۹۲؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۸۶۷).

هزارگی: خوسُور: پدر زن، پدر شوهر. در لهجه‌ی هزارگی توسعه‌ی معنایی یافته و بر پدر شوهر نیز اطلاق می‌شود.

اوستایی: خوسُور: Xvasvra پدر زن: (یشت ۱۰ و ۱۱۶؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۴۰۱؛ برهان قاطع ذیل واژه خوسور).

هزارگی: خُو: به معنای خوب.

اوستایی: هُو: Hu: خوب، نیک، به، زیبا، بسیار. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۷۷۸).

هزارگی: تَفَت: Tafta: گرم شده، تب بیماری. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۶۱۹؛ برهان قاطع، ذیل واژه تفت).

اوستایی: تفت: بخار آب و زمین.

هزارگی: خرد تو: خردمند. پسوند تو در هزارگی از فراوانی زیادی برخوردار است. در تعبیر دوغ تو، آوتو، وُی تو، هوش تو، عقل تو، چمرس تو و ...

اوستایی: این پسوند در تنها در لهجه‌ی هزاره‌ها و اوستا از بسامد بالای برخوردار است. خَر تو: Xratu دانایی، خردمندی، چم درست. (یشت ۱: بند ۷؛ یشت ۱: بند ۱۰۷؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۴۱۵). خَرَتو: Xartu دارنده‌ی خرد، فریب ناپذیر، هوشیار. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۶۵).

هزارگی: خاتو: زن محترم (خاتون).

اوستایی: خَوَتو: خودش (زن): Xvato. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۹۱).

هزارگی: کُپو: پیر، پیرمرد و پیر زن مکار. گیاه پیر، گیاه پیر و بی‌مزه. در تعبیر «پیر کپوش، زردگ پیر کپوش شده».

اوستایی: کُپو: Kapo گیاه زهردار، دیو فریب و نیرنگ. (یشت: ۸: بند ۵۶ و یشت ۱۴: بند ۴۸). (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۵۳).

هزارگی: پیتو: کوه یا زمین آفتاب‌گیر. در برابر گیرو.

اوستایی: آرم پیتوا: Arem pithava: نیمروز. (رضی، اوستا، ۱۳۸۲: ۵۸).

هزارگی: سر: سرپرست. در تعبیر سرکرده.

اوستایی: سار: Sar: سر، پیشوا، رهبر، برتر. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۴۱۹).

هزارگی: سرت: (سرد) سرزمین سردسیر در مقابل گرمسیر.

اوستایی: سرت: Sareta سرد، سرما. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۴۱۲).

هزارگی: اسپ: سفید. در تعبیر آواسپی (دوغ آبگین)

اوستایی: سپی: Spi: سپید بودن، پاک شدن. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۴۱۷).

هزارگی: مانا: ایوان تابستانی که از شاخه درخت، جلو خانه‌ها می‌سازند. هزاره‌ها دو نوع نشیمن تابستانی می‌سازند؛ یکی مانا است که دیوارها و سقف آن از شاخ و برگ درخت است؛ دیگری دیوارهایش از خشت خام و سقفش از شاخ و برگ درخت، که به نام کوته معروف است.

اوستایی: نمان: Namana خانه، خانمان، جایگاه، جای آرمیدن یک خانوار. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۹۳۵).

هزارگی: گیرو: طرف سایه‌رخ کوه. ناوهی گری: منطقه‌ای در جاغوری، نام و زیست‌گاه یکی از چهار دسته‌ی جاغوری. (ر.ک. بخش جغرافیا، غرjestan)

اوستایی: گریو: Griwa گردنه (کوه) جای تنگ و باریک، گریوه. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۴۸۴).

هزارگی: مَنتر: دعا و ورد. چانه زدن برای اقناع کسی.

اوستایی: مَئثر، مَئثره: مَئثره، از ریشه «مَن» به معنی اندیشیدن گفتار ایزدی و سخنی که اندیشه‌های پاک را به دیگران منتقل می‌سازد. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۱۳۷).

هزارگی: واک: اختیار، اجازه. واگ‌دار: اختیاردار.

اوستایی: مَئثرواک: آگاهی کننده مَئثره. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۱۳۸) مَئثر واک: نام پیشوای دینی و صاحب آتشکده (فروردین یشت بند ۱۰۵؛ پور داود، یشت‌ها، ج ۲، ص ۸۹).

هزارگی: وار: لانه پرنده، شهر مورچه، غار گرگ و روباه...

اوستایی: وَرَ: Var: پوشانیدن، پنهان کردن، پناه دادن، (یشت ۱۳: بند ۱۵؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۲۷۹).

وَرا: Vara: جای سرپوشیده، پناهگاه، غار. (وندیدا ۲: بند ۲۵؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۲۸۲).
(ور جَمکرد: ساخته جمشید.) (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۲۸۳)

وَرا: بال، پر، پناهگاه، نگهداری، پشتیبانی. (یسنا ۱۰: بند ۱۴؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۳۱۵).
مراد از ور، شهر زیر زمینی و سرپوشیده است. به احتمال قوی، منظور، شهرهای زیر زمینی بامیان مانند شهر ضحاک باشد.

هزارگی: ولوم: گذرگاه رودخانه. جایی از رودخانه که بلند باشد. لَم، لومان، المیتو و... از همین ریشه و به معنای بلندی است. دره عمیقی در کوه‌های بین سنگشاندِه وداله‌ی جاغوری وجود دارد به نام «ولوم دره».

اوستایی: وُلوم: Wlwm یعنی آبگیر. (مهرداد بهار، بندهش ایرانی، ص ۱۷۳)
هزارگی: وُرزه، یا اُرزه: همت، غیرت و شجاعت. در تعبیر با وُرزه: بی ورزه، ورزه‌ی این کار را ندارد. ممکن است عرضه، عربی شده‌ی همین واژه باشد.

اوستایی: هُورَ نَدَ: Huraosa: بلند بالا، خوش ساخت، خوش پیکر، زیبا. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۶۰۰).

هزارگی: وُیه: گریه. در همین کتاب ریشه‌یابی شده است.

اوستایی: وُوی: Voya: ناشاد بدبخت، بی‌چاره، سوگوار، سوگ‌دار. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۱۳۸۲)
اوستایی: آوُوی: Avoya: (اوستائی) غم و اندوه، آه، افسوس. (یشت ۱۹ و ۶۳ و ۳ و ۱۴ و ۷۳) (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱ ص ۲۲۶).

وُیوئی: Vayoi: وای، آه، افسوس. (یسنا ۵۳: بند ۷؛ بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۲۷۸).

هزارگی: یاره: زخم، اثر خراشیدگی چیزی، رد اصابت چیزی در زمین.

اوستایی: ایره، یاره: به معنای زخم.

هزارگی: کَمبُوجَه: کندوی کوچک. کندوبچه (با سکون با) هم گفته می‌شود. ممکن است از خُومبَجَه گرفته شده باشد.

اوستایی: خومبَ: Xumba خم = کوزه بسیار بزرگ سفالی که بیشتر در باستان در زیر

زمین می‌نهادند. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۴۱۳).

هزارگی: آوج: به معنای جایی که آب را برای کشاورزی جمع می‌کنند؛ سد، بند. در کتاب نزهت‌نامه‌ی علایی، واژه‌ی آوج آمده است:

«دیگر، آن‌چه خسرو پرویز فرمود کردن در کوه بیستون از تراشیدن سنگ و از جوی آب راندن به باغ و کوشک که در سنگ کرده‌اند و «اوج‌ها» که زده‌اند با زمین از بهر بنا نهادن» (جهان‌پور، ۱۳۶۲: ۳۱۵) متخصصان ایرانی، مانند ملک الشعرای بهار، نویسنده برهان قاطع و داکتر شفیع کدکنی؛ نتوانسته آن را بفهمند که هر بچه هزاره آن را می‌داند. داکتر شفیع کدکنی، در کتاب موسیقی شعر می‌گوید: «شاید با کلمه «افجه» مرتبط باشد که به معنای علامت است که در مزارع نصب می‌شود، اوجه‌ها یعنی علایم.» (کدکنی، ص ۵۷۹). خلف تیریزی نیز این واژه را نتوانسته بفهمد. این کلمه از دو جزء آو (صورت اویستایی آب) و وئیجه (جا)، ترکیب شده است یعنی جای آب؛ مانند کلمه ائیران وئیجه یعنی جای آریان!

اوستایی: آو وئیجه: جای آب.

هزارگی: قوبی: زمینی برآمده، در مقابل کول و قول. در زبان هزاره، چیزی که پشتش برآمدگی داشته باشد، کوب گفته می‌شود. زمینی کوب بوده، کوبی گفته می‌شده. در زمان نفوذ عربی، کاف تبدیل به قاف شده است؛ چنان‌که کندهار = قندهار؛ کندوز [کهن دژ] = قندوز؛ کلات = قلات شده. [قلعه معرب کلات و کلاته است]

اوستایی: کوب: برآمدگی.

هزارگی: مَرث: به معنای خاک، در تعبیر و ترادف خاک و مرث استفاده می‌شود. شاید میراث عربی هم از همین معنای گرفته شده باشد، چون در دنیای قدیم و فیودالی و زمین محوری بوده، بر جای مانده‌ی زمین با ارزش‌ترین بوده است.

اوستایی: کیومرث، سر سلسله پیشدادیان، نخستین کسی است که کشاورزی را گسترش داد. در اصل کی + مرث، به معنای رئیس کشاورزی و پادشاه خاک باشد.

هزارگی: بوری / بابلی: جای برآمده، بلند. بابل از همین ریشه است. مناطق فراوانی در هزاره نشین، «بوری» و «بابلی» نام دارد. ملک الشعرای بهار می‌گوید: «نام شهر شهر بابل که به باء بدل شده. بوری به همان املا که به فارسی ببر به باء بدل شده.» (بهار، ج ۱: ۱۹۲)

اوستایی: بوری / بابلی در اوستا از شهرهای قدیم فقط از بابل (bawray بوری) نام برده شده است. «مزد یسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی: ۱۱۶؛ مقدمه لغت‌نامه دهخدا، بی تا: ۲۷). بُوری (bawari): بوری همان بابل نوین است که آن‌جا اژی‌دهاک ستمگر فرمانروا بود و همانجا بود که اژی‌دهاک با اردویسور نیایش کرد که هفت کشور زمین را از مرمانش خالی سازد، گر چه نیایش او پذیرفته نشد. (یشت ۵ و ۲۹)؛ (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۱۰۳۲).

هزارگی: بامیان، بامیکان: نام ولایتی باستانی هزاره نشین. به معنای درخشان. در برخی متون به گونه بامیکان آمده است. «بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان می‌آید.» (حاشیه پورداود بر ج ۲ یشت‌ها: ۳۲۶).

اوستایی: بام Bama و بامی Bamya واژه اوستایی و به معنای درخشان، تابان و شکوهمند است. از بامیان در ادبیات پهلوی به نام بامیکان یاد شده است. بامی به پارسی قدیم به معنای درخشیدن است و با بام و بامداد از یک ریشه می‌باشد. در واقع به دلیل نزدیکی بلخ به بامیان، بلخ را بلخ بامی می‌گفتند. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۰۳۶؛ پورداود: ۳۰۴؛ دهخدا، ذیل بامی و بامیان)

«بامی لقب شهر بلخ است از بناهای کیومرث پیشدادی و کیکاوس در عمارت آن افزود و چندی تختگاه گشتاسب و محل آتشکده نوبهار [بود] در عهد اسلام چنان آباد شد که آن را ام‌البلاد خواندند و قبه الاسلام نامیدند.» (برهان قاطع، ذیل واژه‌ی بامی).
هزارگی: آشت (هشت)

اوستایی: اشتن (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۱۸۵)
هزارگی: اشتاد (هشتاد)

اوستایی: اشتائیتی. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۱۸۵)
هزارگی: اشم (هشتم). هزاره‌ها هنگام استفاده از صفت شمارشی، به شکل اوستایی، «م» تلفظ می‌کنند. مثلاً هنگام خرمن استادان (گرفتن)، پیمانه را که می‌شمارند، می‌گویند «یکمه، دویمه، سیمه، چارمه، پنمه، ششمه، آفتمه، اشمه و...» البته هر کدام را برای آن که فراموش نکنند چند بار تکرار می‌کنند: اشم، اشم، اشم...
۱۱۵

اوستایی: اِشتَمَ، (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۱۸۵)
هزارگی: اَوَه؛ زمین ناکشت، زمین کشتنده‌ای که دیگر کشت نشود. بیه نیز ممکن است از همین ماده باشد.

اوستایی: اَوَه؛ یک، برخی، یکی دیگر، ساده، تک، تنها. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۷).

هزارگی: تو: تو (tu) به معنای دارنده، که به صورت پسوند استفاده می‌شود. جالب است که این پسوند در نام‌های مناطق زیادی از غور و غرjestان تکرار شده است. جالب تر آن که تقریباً در حوزه دری زبان‌ها تنها جایی است که این پسوند از فراوانی برخوردار است. این نشان دهنده اصالت هزاره‌ها و زبان‌شان است.

اوستایی: خرَتو xratu: باهوش، خردمند. (بهرامی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۶۵؛ یشت ۱، بند ۷).

هزارگی: خاتو: به معنای زن محترم

اوستایی: خَوَتو (xavato): زن، زن محترم.

هزارگی: اِران: به معنی مملکت آریاها می‌باشد.

اوستایی: اِران: «کلمهٔ «ایران» که در اول «اِران» (به کسر همزه) بود، بعدها پیدا شده، و مضاف‌الیه صیغه جمع کلمه‌ی «آریا» (Airyanam, Airay) است که به معنی مملکت آریاها می‌باشد. ما این کلمه را برای اولین دفعه در کتاب اراتِسِفین (قرن سوم قبل از میلاد) به شکل یونانی آن یعنی (آریان Ariane) می‌یابیم و سترابون این اطلاعات را از وی اقتباس کرده است. (بارتولد: ۸).

هزارگی: اَبَدُرزاده: پسر عمو. اَبَدُر؛ به معنای برادر پدر. در میان هزاره‌ها فرهنگ اَبَدُرزادگی بسیار ریشه دار است. فرهنگ اَبَدُرزادگی به این معنا است که انساب پدری به دلیل اشتراک زمین و تنازع منافع بیش‌تر باهم مشکلات و درگیری دارند. در میان هزاره‌ها، به دلیل کمبود زمین، لجبازی میان انساب پدری بیش‌تر رایج است و گاهی این لجبازی به حدی غیر منطقی می‌شود که چند برابر زمین مورد نزاع را مصرف می‌کنند، اما از دعوا و لجبازی دست برنمی‌دارند.

اوستایی: اَبَدُرزاده: پسر عمو. اَبَدُر؛ به معنای برادر پدر. برخی از نویسندگان ایرانی گفته‌اند: آ،

حرف نفی معادل نا است و بدر هم پدر است.

هزارگی: گم، هزاره‌ها می‌گویند: گمشی گیر کردم، رسیدم.

اوستایی: گم: رفتن، آمدن (بهرامی، ۱۳۶۷: ۴۵۹).

هزارگی: گو: گاو - لهجه‌ی جاغوری

اوستایی: گو: گاو، گاو نر، (بهرامی، ۱۳۶۷: ۴۷۱).

هزارگی: چگ: به معنای فکر کردن و جست و جوی ذهنی است.

اوستایی: چگ: فکر کردن، چغیدن، جستجو کردن. آرزو کردن، معنا شده (بهرامی، ۱۳۶۷: ۴۹۴).

هزارگی: گر: به معنای زهر، در تعبیر «گرنگی مه بخور»، یا «گرنگی ره بخور» به معنای

زهر است. اکنون گرنگی در گفتار هزاره‌های غزنی، به معنای سنگینی هم هست، اما تعبیر

فوق، تناسبی با سنگینی ندارد، بلکه منظور همان زهر است.

اوستایی: گر: زهر (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۴۶۳).

هزارگی: گرنگی، به معنای سنگینی و وقار است.

اوستایی: گرنگه: سگنگینی (وقار^۱) (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱،

ص ۴۶۳): گر: سنگینی، درود، بزرگداشت، نیایش، زمزمه کردن. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های

اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۴۶۲).

هزارگی: اینگه: کدبانو؛ اینگه‌چی: خواهر زن (لهجه دیزنگی)

اوستایی: انگوهی: کدبانو، خانم خانه. (یسنا ۳۲ و ۱۱؛ بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی،

۱۳۶۹، ج ۱: ۴۴). انگ‌ها: بستگی خانوادگی (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹،

ج ۱: ۴۵).

هزارگی: وری: مانند.

اوستایی: اورا: مانند (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۲۲).

هزارگی: ایم: این. در ایمشب و ایمرز.

اوستایی: ایم: این و آن. (یسنا ۱۹ و ۱۲. یسنا ۴۵، ۳۰، ۴، ۱، ۱۱؛ بهرامی، فرهنگ

۱. پراتنز از احسان بهرامی است.

واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۵۹).

هزارگی: اوری: کمک و یاری، در تعبیر نیم‌آوری. یعنی نیمه کمک، کمکی که روزی باید جبران شود. هنگام عروسی هزاره‌ها رسمی دارند که کمک می‌دهند اگر روزگاری کمک کننده عروسی داشت پس می‌گیرد.

اوستایی: اَوَر: کمک، یاری، یاری کردن، کمک کردن، دستیار. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۳۴).

هزارگی: استَ (astah): هست، است. در لهجه‌ی هزارگی استَ تلفظ می‌شود. اوستایی: استَ: است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۴۹). است و هست به معنای است، اما است، گونه‌ی قدیم‌تر است. استی: هستی، بودن.. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۵۰). استو: هستی و بودن. (همان).

هزارگی: اسپ: (asp) اسب (حيوان نجيب)

اوستایی: اسپ: اسب نر، اسب مادبان. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۵۴). هزارگی: اسمو: آسمان.

اوستایی: آسم- آسمَن: آسمان، چرخ، کیهان.. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۵۷).

هزارگی: ای (ئی): این.

اوستایی: ئی: این، آن.. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۳۸).

هزارگی: بوز: بز

اوستایی: بوز: بز. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۰۵۰).

هزارگی: اَوَس، اَوَسی: هوس و هوسانه.

اوستایی: (بهرامی، ۱۳۶۷: ۳۰۷)؛ اوسوَهی: مانند. (بهرامی، ۱۳۶۷: ۳۱۲). اوس (usa):

خواست، خواهش و آرزو. (بهرامی، ۱۳۶۷: ۳۰۷)؛ اوس ئیتی: مانند. (بهرامی).

هزارگی: باشه: پرنده شکاری کوچک‌تر از عقاب.

اوستایی: باشه، واشه: پرنده کوچک به اندازه کبوتر که سایر پرندگان را شکار می‌کند. معربش واشق است. برخی باشه را شاهین دانسته که درست به نظر نمی‌رسد. (پور

داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵، ص ۲۹۹).

هزارگی: اوش کردن: دیدن، فکر کردن، در تعبیر اوش تو باشه، اوش خو بگیر.

اوستایی: اوشی: هوشیاری، فهمیدن، یاد، اندیشه، خرد. یشت ۱ و ۲۸. ۳۹: یشت ۱۱ و ۲. یسنا ۶۲ و ۴) (بهرامی، ۱۳۶۷: ۳۱۴). اوشی دَرِنَ (usi- darena): نام کوهی است که در آنجا اهورامزدا پهلدینی را به اشوزردتشت آشکار کرد. بنا به نوشته بندهش آن کوه در سیستان جای دارد. (یشت ۱۹ و ۱۲؛ یسنا ۲۵ و ۷؛ سروزه ۱ و ۲۶؛ بهرامی، ۱۳۶۷: ۳۱۵).

دین: حکم و داوری، دین. واژه شناسان اسلامی در مورد این واژه دیدگاه‌های متفاوتی دارند و اکثراً غیر عربی بودن آن را ذکر کرده‌اند، مانند لسان العرب،^۱ شفاء الغلیل (خفاجی، ۱۳۲۵: ۹۹۰)، فقه اللغة (ثعالبی، بی‌تا: ۳۱۷) که آن را واژه‌ی بیگانه شمرده‌اند. جفری، می‌گوید: «در حقیقت ما در این جا با دو واژه‌ی مختلف از دو ریشه‌ی مختلف سرو کار داریم: ۱) در معنایی دین و مذهب، واژه از ریشه‌ی پارسی گرفته شده است. در زبان پهلوی ما واژه‌ی den (دین) به معنایی مذهب و دین داریم که از آن denak به معنایی قانون دینی، hum-den به معنایی همدین و هم مذهب، و denan به معنایی آدم مذهبی، مومن و متدین آمده است. (هر چند احتمال دارد که خود این واژه از واژه‌ی عیلامی den گرفته شده باشد). واژه‌ی پهلوی، خود از واژه‌ی اوستایی و deana به معنایی دین آمده است. گذشته از آن واژه‌ی دین در فارسی جدید از آن گرفته شده است. (جفری، ۱۳۷۲: ۲۰۷) ادی شیر نیز همین نظر را تایید می‌کند و ریشه‌ی آن را پارسی می‌داند. (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۶۹) ویدن گرن می‌گوید: «جای تعجب است که جفری می‌گوید: واژه اویستایی deana از واژه عیلامی den گرفته شده است. در حقیقت واژه‌ی daena همان واژه‌ی سانسکریت dhena است. البته هزوارشی را که در فرهنگ پهلوی آمده است باید dina خواند که صورت صرفی است از din، نه dena که ترکیب عجیبی از هزوارش آرامی و قرائت صحیح پهلوی den است. (جفری، یاد داشت‌های مترجم، ۱۳۷۲: ۳۹).

مائه، میده: خوان، خوان آراسته. ادی شیر واژه را فارسی می‌داند و با پشتوانه‌ی این واقعیت که واژه نامه‌ها مائه را هم به معنای خوراک و هم به معنایی خوان گرفته‌اند، آن را مشتق از میده‌ی فارسی به معنای آرد دو باره بیخته (furintriticea) دانسته است. در پهلوی واژه‌ی myazd که به معنای خوان مقدس زردشتیان است و اینان در بعضی از جشن‌ها، پس از به جای آوردن نماز و نیایش به دلیل متبرک بودن نان، میوه و شرابی که در این خوان گذاشته شده است شرکت می‌جویند. در کل، این واژه سابقه دیرینه در زبان دری دارد و این واژه به گونه‌ی «میده» به معنای شکسته و خرد شده اکنون نیز در لهجی هزاره‌ها استعمال می‌شود. (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۴۸).

فصل چهارم

نسبت هزارگی و پارسی دری

در مورد لهجه‌ی هزارگی برخی دیدگاه‌های غیر زبان‌شناسانه مطرح شده که بیش‌تر متأثر از دیدگاه‌های گفته شده در تبارشناسی هزاره‌ها است. یکی از دلایلی که مطرح می‌کنند، حضور برخی از واژه‌های مشترک در زبان هزاره‌ها و ترک‌ها و مغول‌ها است. لازم است، اصالت این واژه‌ها و ماهیت زبان مورد توجه و تحلیل علمی و زبان‌شناختی قرار گیرد.

داد و ستد زبانی و تعیین اصالت

داد و ستد زبانی میان جوامع بشری امر ناگزیر و طبیعی است. یک نکته‌ی مهم روش‌شناختی را برای تعیین اصالت واژه‌ها نباید نادیده گرفت. صرف وجود یک واژه در دو زبان، نشان دهنده‌ی اصالت آن در هیچ یک از دو زبان نمی‌تواند باشد و بدون دلیل نمی‌شود حکم کرد که این واژه کجایی است. صرف وجود یک واژه در زبان هزارگی و ترکی و یا مغولی، نمی‌توان حکم داد که این واژه ترکی و یا مغولی است یا هزارگی. باید نخست عالمانه تعیین اصالت کرد. اگر کلمه، در متن قدیمی‌تر در هر زبانی وجود داشته باشد، اصالت واژه را تعیین می‌کند. در نظریه‌ی ما، به دلیل وجود متن سه هزار ساله‌ی اوستا، که بسیاری از واژه‌های ترکی ادعا شده، را در خود دارد، تا زمانی که متن کهن‌تر از اوستا پیدا نشده که واژه‌های ادعا شده را دارا باشد، نظریه آریایی بودن زبان و انسان هزاره حاکم است. اگر زمانی متن کهن‌تر از ریگ‌ودا و اوستا پیدا شد که بیش‌تر همخوانی هزاره‌ها و ترک‌ها را بیان داشت، ما با سر و جان می‌پذیریم.

واژه‌هایی که در زبان هزاره‌ها و ترک و مغول مشترک است؛ تنها در قلمرو اسم است. پس از مطالعات فیلولوژیک و تعیین اصالت تاریخی این واژه‌های مشترک، باید حکم کرد که از زبان هزاره‌ها به زبان ترکی و مغولی رفته و یا از زبان آنان به زبان هزاره‌ها آمده است؟ وجود

واژه‌های [اسم] ترکی - مغولی در زبان هزاره‌ها می‌تواند طبیعی باشد، همان گونه که در زبان دری مکتوب هم این گونه واژه‌ها حضور دارند، اما کسی نمی‌گوید زبان دری ریشه‌ی ترکی دارد. آن چه به زبان هویت و اصالت می‌بخشد؛ فعل‌ها، حرف‌ها و وندها است که باعث ایجاد ارتباط میان کلمات می‌شود و چفت و بست ایجاد می‌کند. نمی‌توان حرف، وند و فعل ترکی و مغولی را در زبان هزاره‌ها پیدا کرد. اما کهن‌ترین واژه‌های ودایی و اوستایی و فعل‌ها، واج‌ها و وندهای کهن زبان پارسی را در زبان و لهجه‌ی هزاره‌ها به وفور می‌توان پیدا کرد. بسیاری از واژه‌هایی که ترکی پنداشته شده، اصالت اوستایی دارند. بسیاری از واژه‌های لهجه‌ی هزارگی به دلیل آن که به زبان مکتوب راه نیافته، در متون کهن نیامده است، این دلیل نمی‌شود که این واژه‌ها را ترکی پنداشت. بسیاری از واژه‌های امروز زبان عربی، اصالت پارسی دارند، که بدون مطالعات تخصصی نمی‌شود آن را تشخیص داد. بسیاری از این واژه‌هایی که در نظر نخست عربی دانسته می‌شود، ریشه‌ی پارسی دارد. در داد و ستد زبانی هزارگی - ترکی نیز ممکن است چنین اتفاقی رخ داده باشد. برای تعیین اصالت تاریخی واژه‌ها، باید مطالعات فیلولوژیک انجام داد. اصالت زبان هزاره‌ها، از آن جا روشن‌تر نمایان می‌شود که همایندی لهجه‌ای زبان هزاره‌ها و زبان اوستایی و متون پهلوی متأثر از اوستا، نمایانده شود. هماهنگی لهجه‌ی هزارگی و متون پیش از اسلام این زبان، شگفت انگیز است و پوچی دیدگاه تغییر زبان هزاره‌ها را از ترکی به پارسی دری در سده‌های شانزده تا نوزده و حتی دیدگاه سید عسکر موسوی را - که با لطف در حق هزاره‌ها، این تغییر را تا سده‌ی سیزده میلادی جلو می‌برد - روشن می‌کند. برخی از واژه‌های مغولی در زبان نوشتاری پارسی نیز موجود است. یکی از الگوهای علمی که داد و ستد زبانی میان پارسی و عربی را بررسی کرده، آرتور جفری در کتاب «واژه‌های دخیل در قرآن مجید» انجام داده است. ایشان بر اساس متن کهن‌تر تعیین اصالت کرده است.

تشخیص هر زبان، در ساختار، چگونگی چینش و قرار گرفتن آن در جمله است. داد و ستد زبانی، بیش‌تر در بخش واژگانی «نام‌ها»، رخ می‌دهد. مهم‌ترین عنصر زبان که جمله را انسجام درونی می‌بخشد و آن را قابل انتقال پیام کامل می‌کند؛ «دستگاه حرف» و «دستگاه فعل» است. اگر بخواهیم یک جمله‌ی کامل بگوییم و یا یک صفحه مطلب بنویسیم؛ بدون

آوردن حرف‌های اضافه و ربط، قیدها و فعل‌ها؛ قابل فهم نیست و حامل پیامی نمی‌تواند باشد. آن چه برخی در تشخیص زبان هزاره‌ها غفلت کرده، نقش سایر مؤلفه‌های زبان است؛ مانند ضمیرها، وندها، اسم‌های اشاره، قیدها، حرف‌های اضافه و ربط، و مهم‌تر از همه، فعل‌ها است. برخی بدون ریشه‌یابی اسم‌ها و مطالعات فیلولوژیک و زبان‌شناسی تاریخی، با ندیدن واژه‌هایی (اسم‌ها) که در کتاب لغت‌های دَم دست - که بیش‌ترشان توسط کسانی نوشته شده که با زبان زادگاه اصلی زبان پارسی (بامیان و بلخ) آشنایی نداشته - حکم به ترکی و مغولیایی بودن آن داده‌اند. کتاب‌های لغت بیش‌تر در حوزه‌ی غرب کویر و هندوستان، نوشته شده است که به دلیل نیازمندی این حوزه برای آشنایی با زبان حوزه‌ی شرقی - که به سمت باختری گسترش یافته بود - رخ داده است. حوزه‌ی غربی از راه نوشتار با این زبان آشنایی یافته‌اند که بسیاری از واژه‌ها از سیاق کلمه معنا شده است و نه معنای وضعی آن. حوزه‌ی غربی کویر، با زبان دری پارسی، آشنا نبودند و برای آشنایی، آموزش می‌دیدند. مرحوم سعید نفیسی، آغاز «فرهنگ لغت» نگاری دری را نیازمندی مردمان بخش‌های مرکز، غرب و جنوب ایران کنونی به شرح واژگان دری می‌داند. (تبریزی، مقدمه‌ی برهان قاطع، ص شصت و هفت). در این اواخر اواخر، در ایران کنونی تلاش‌هایی با سرپرستی دکتر حسن انوشه صورت گرفته و با تحقیق در زبان مردم افغانستان، کتابی با رویکر جمع‌آوری «واژه‌های فارسی شنیده نشده» به معرفی واژه‌های بومی زادگاه پارسی همت کرده‌اند.

ترجمه ناپذیری نام‌ها

بیش‌ترین داد و ستد زبانی در بخش عنصر «اسم» اتفاق می‌افتد. یکی از جدی‌ترین دلایل داد و ستد زبانی در حوزه‌ی نام، ترجمه‌ناپذیری اسم‌ها است. بسیاری از صاحب نظران ترجمه، برگردان اسم‌ها را به صلاح نمی‌دانند و ترجمه‌ی آن را غیر اصولی می‌دانند. اگر اسم‌ها ترجمه شوند، فهم مطلب ترجمه شده، دچار مشکلات جدی خواهد شد. یکی از کسانی که اسم‌ها را ترجمه کرده، هیوان تسنگ، جهان گرد چینی در کتاب سیوکی است. ایشان اسم‌ها را ترجمه کرده که فهم آن را دچار اشکال کرده است. مثلاً ایشان «بامیان» را به «فان نا یان» ترجمه کرده که بدون شواهد برون‌متنی، نامفهوم است. با آن که اسم‌ها وارد زبان دیگر می‌شود، آن

زبان را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد، به گونه‌ای که آن زبان را تغییر دهد. اگر هزار اسم وارداتی و بیگانه را کنار هم ایر^۱ و قطار کنیم، به جز مفهوم بریده، بریده‌ی خود اسم‌ها؛ حامل پیامی نخواهد بود. اگر کلماتی را (بیگانه یا اصلی بودن) مانند «الغه، تولغه، نلغه، سیغله، قنجیغه، قیرو، میقو، تولی، توغ، چپوش، چوفنول، بایسکیل، موتر، فایر، اتک، کلاته هاس، پراپرتی دیلر، مکن، کیکره، بوکلی، و...» کنار هم بچینیم؛ بدون آوردن «حرف» و «فعل» قابل فهم پیام کاملی نیست. در زبان هزاره‌ها- مانند همه‌ی زبان‌ها- برخی از واژه‌های بیگانه مانند ترکی- مغولی راه یافته است، اما برخی از نویسندگان، زبان هزاره را ترکی- مغولی می‌پندارند و داد از جدایی زبان «هزارگی» و «دری» می‌زنند. اگر مطالعه‌ی علمی و اکادمیک روی زبان هزاره‌ها انجام شود؛ گنجینه‌ی ادب و فرهنگ دری زبانان غنی‌سازی خواهد شد. زبان دری از افغانستان برخاسته و به تصریح متخصصان ادب دری، لهجه‌ی هزاره‌ها معیار و آینه‌ی سنجش درستی متون کهن دری است. محقق ارجمند جناب نجیب مایل که متخصص زبان پارسی دری است، پس از معرفی لهجه‌های کابلی و هراتی که به نحوی از لهجه‌ی تاجکان نمایندگی می‌کند؛ لهجه‌ی هزاره‌ها را معیار سنجش زبان دری معرفی می‌کند و تحقیق در آن را ضرورت فوری عصر می‌داند. سخنان جناب مایل را پسان‌تر خواهد خواندید.

در باور انسان نمی‌گنجد که مردمی به گستردگی زابلستان و غور قدیم که شامل بامیان (شامل بلخ، تالقان، پنجهر، بدخشان و...)، سیستان، بُست، غزنین، تمران، هژیرستان، ورازگان، و... است؛ زبان مادری‌شان را از دست بدهند و زبان دومی را برگزینند؛ اما زبان دوم‌شان معیار درستی متون کهن گویندگان اصلی زبان دیگر باشد؟! به گونه‌ای که لهجه‌ی گویندگان اصلی زبان، نا اصل و کچه تشخیص داده شود! با مطالعه‌ی علمی لهجه‌ی هزارگی و مشاهده‌ی شواهد و ادله‌ی غیر قابل انکار، شکی باقی نمی‌ماند که هزاره‌ها گویندگان اصلی زبان پارسی است که ریشه در زبان اوستایی دارد.

اقتدار زبان پارسی دری

جامعه‌ی بشری به دلیل نیازمندی خود، ناگزیر از برقراری ارتباط با سایر جوامع و انسان‌ها

۱. ایر (با یای مجهول): قطار، ردیف.

است. در پی تعامل ناگزیر جوامع، بسیاری از واژه‌ها به زبان سایر ملل راه خواهد یافت. به دلیل آن که نوآوری‌های بشری؛ توسعه و تسهیلی در زندگی بشر ایجاد می‌کند، گروه‌های بشری، همواره از یافته‌ها و نوآوری‌های سایر جوامع سود می‌برند. در این داد و ستد سودجویانه‌ی بشر، بخشی از فرهنگ و به ویژه زبان جوامع پیشرو، در میان سایر جوامع منتشر خواهد شد. داد و ستد واژگانی رایج و معمول است. تعامل زبانی امر ناگزیر است. در برخی تحولات ممکن است زبان برخی انسان‌ها به کلی تغییر کند.

زبان پارسی از فرّ و صلابت ویژه‌ی فرهنگی برخوردار است که نفوذ مفاهیم متعالی اسلام و قرآن هم باعث جای‌گزینی زبان عربی نشد. نفوذ فرهنگ متعالی اسلام در سرزمین‌های دیگر مانند مصر، سوریه، فلسطین و... زبان آنان را متحول کرد، اما پارسی زبانان چنان فرهیخته بودند که زبان عرب را تحت تاثیر قرار دادند و زبان عرب را به گونه‌ی علمی تدوین کردند و از ظرفیت‌های زبان عربی به سود زبان خود بهره جستند. لهجه‌ی هزاره‌ها از ویژگی‌های کهن چند هزار ساله و اولیه‌ی این زبان برخوردار است. مرحوم ملک الشعراء بهار در مورد اقتدار زبان پارسی دری نویسد:

«چنان که قبلاً اشاره کردیم انقلاب دینی و سیاسی و ادبی اسلامی چیزی نبود که ملتی با همه‌ی نیرومندی و تمدن بتواند از زیر بار آن شانه خالی کند. مردم ایران بسیار قوی و دانشمند و خوش بنیه بودند که باز توانستند گلیم خود را از این سیل دمان - که دنیا را یک باره با قوتی عظیم فرا گرفت - بیرون بیاورند و مانند مردم دیگر از قبیل «قبطیان» و «بنطیان» و «رومیان» سوریه و «آرامیان» و «سریانیان» یک باره در معده‌ی ادبیات عرب هضم نشدند و از بین نرفتند. نفوذ ادبی عرب با همان قوتی که به مصر و سوریه متوجه گردیده بود، به ایران هم توجه کرد. ولی ایرانیان در پذیرایی این مهمان ناخوانده و پر اشتها، خون سردی غریبی از خود نشان و بروز دادند و ناموس سیاسی و ادبی خود را از دست برد - تا حدی - صیانت کردند.» (بهار، سبک شناسی، ۱۳۳۷، ج ۱: ۲۵۸)

گوستاولوبون در این زمینه می‌نگارد:

«اعراب به موازات پیشرفت‌های جنگی توانستند دین خود را نیز منتشر سازند، در باره‌ی زبان نیز همین کار را انجام دادند. کشور گشایانی که پیش از اعراب آمدند، هیچ کدام نتوانستند، «زبان» خود را به ملل مغلوب تحمیل کنند، ولی اعراب توانستند زبان خود را نیز اشاعه دهند

و زبان مزبور در کشورهایی که به دست اعراب افتاد جای‌گزین زبان‌های سریانی، یونانی، قبطی، بربری و غیره گردید.» (گوستاولوبون، ۱۳۵۸: ۵۴۸).

جواهر لعل نهرو از فرهیختگی مردم آریان و در خدمت گرفتن زبان و توان زبانی عرب سخن می‌گوید:

«سوریه، بین النهرین و مصر همه در فرهنگ عربی [اسلامی] جذب شدند و تحلیل رفتند. زبان عربی، زبان عادی و رسمی آن‌ها شد... هر چند ایران شبیه اعراب نشد و در ملیت عربی تحلیل نرفت، تمدن عرب [اسلام] تأثیر فوق‌العاده در آن داشت و اسلام در ایران هم مانند هند یک حیات تازه برای فعالیت هنری ایجاد کرد. هنر و فرهنگ عربی [اسلامی] هم تحت نفوذ و تأثیر ایران [کهن یعنی خراسان] واقع شد.» (نهرو، بی‌تا، ج ۲: ۱۰۴۱)

خاستگاه زبان پارسی

زبان پارسی دری، یکی از پیشینه‌دارترین زبان‌های زنده‌ی جهان است. درّ دری گوهر اصیل زبان تمدن کهن بخشی بزرگی از ربع مسکون باستان است. پارسی دری، سرانجام حرکت تکاملی فرهنگ و ادب دوران‌های تاریخی بسیاری است که در روزگاران دور، دارای شکوه و فرّ فراوان بوده است. آن چه از حافظه‌ی تاریخ به دست می‌آید، زبان دری، وارث زبان کهن و باستانی سرزمین پهناور *آئیرانم* و نتیجه و خراسان آن روز است.

در زمانه‌ی ما، زبان رسمی افغانستان، ایران کنونی و تاجکستان یکی است، که در افغانستان دری، در ایران *فارسی* و در تاجکستان *تاجیکی* خوانده می‌شود. تفاوت‌های اندک لهجه‌ای آن‌ها را از هم‌دیگر متمایز می‌کند. *تاجیکی*، عنوان خیلی متاخر است، اما دری و *فارسی* ریشه در گزارش‌های تاریخی دور دارد. در این نبشتار بر آنم که از هر دو تعبیر پارسی و دری استفاده کنم تا تصور جدایی دری و پارسی کنونی فرو ریزد. افزون بر آن، گزارش‌های تاریخی قدیمی از رواج تعبیر *پارسی* در افغانستان و میان هزاره‌ها حکایت دارد. حقیقت‌هایی از تاریخ به دست آمده که پارس نخستین را همان حوزه هندوکش و بابا می‌داند و با جغرافیا و شرایط اقلیمی سردسیر ایرانویج کاملاً هم‌خوانی دارد. مؤید آن، تداول تعبیر پارسی، پارسی زبان و پارسی‌وان در افغانستان و در میان مردم هزاره است.

پور داود در کتاب گرانسنگ «فرهنگ ایران باستان»، می‌نویسد:

«در هشت فقره نخست زامیادیش، نام پنجاه و سه کوه نام برده شده است. یکی از این کوه‌ها «اوپائیری سئن» (upairi- saena) است که به گفته اوستا این کوه «پوشیده است از برف، مقدار کمی از آن آب می‌شود» هم چنین در یسنا فقره ده و یازده، «اوپائیری سئن» با چند کوه که بر آن‌ها گیاه هوم می‌روید یاد شده است.» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵، ص ۳۰۴). «بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان می‌آید.» (حاشیه پورداود بر ج ۲ یشته‌ها، ص ۳۲۶).

ویژگی برف‌گیر بودن کوه اوپائیری سئن، کاملاً با ویژگی کوه‌های بامیان همخوانی دارد که یخچال‌های طبیعی فراوانی دارد. واژه‌ی اوپائیری سئن، در زبان پارسی دری تراش خورده و به گونه‌ی پارس نوشته و خوانده می‌شود. زبان پارسی همراه با آموزه‌های دین حضرت زرتشت به غرب کویر منتشر شده است. چون دین زرتشت در دامنه‌های کوه اوپائیری سئن نازل شده، دین زرتشت هم به «دین پارسی» شهرت یافت و زبان این دین نیز پارسی خوانده شده است. پارس بیش‌تر نام دینی است که از کوه مقدس اوپائیری سئن، کوه‌های بامیان، ریشه گرفته است.

«این کوه در نوشته‌های پهلوی «اپارسن» (Aparsen) یاد شده است، بندهش فصل ۱۲، فقره ۹: «اپارسن، گذشته از البرز، بزرگترین کوه است، در فصل ۲۰ بندهش که از رودها سخن رفته در فقرات ۱۶، ۱۷، ۲۱ و ۲۲ گوید: «هری رود از اپارسن روان است، هلمند رود که در سکستان [سیستان] است؛ سرچشمه‌اش در اپارسن می‌باشد. مرو رود از اپارسن می‌آید. بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان (بامیان) برخیزد» بنا براین اوپائیری سئن، در اوستا و اپارسن در بندهش، عبارت است از بخش غربی هندوکش که سلسله‌ی کوه بابا باشد.» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵، ص ۳۰۴)

«بلندی این کوه، مناسبتی با نام آن دارد، زیرا اوپائیری سئن، که از دو جزء ترکیب یافته لفظاً یعنی برتر از پرش عقاب. یعنی این کوه چندان بلند است که عقاب بلند پرواز هم بر فراز آن نتواند رسید.» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵، ص ۳۰۴). «اوپائیری» به معنای فراتر است و «سئن» تبدیل به «سین» شده که در واژه‌ی «سی‌مرغ» هم آمده است. سی‌مرغ در اصل سئن مرو یعنی سین مرغ است. سیر تغییر واژه‌ی «سئن» به «سین» و «سی»، با

دستگاه آوایی زبان و لهجه‌ی هزاره‌ها همخوانی کامل دارد. واژه‌هایی که به «ین» ختم می‌شود، در دستگاه آوایی هزاره‌ها «نون» آن حذف می‌شود، مانند زمین که تبدیل به زمی شده، نگین: نگی، سرگین: سرگی و... در هنگامی که واژه نقش اضافه می‌گیرد، نون دوباره ذکر می‌شود مانند زمین احمد، نگین انگشتر و...

یکی کوه بینی سر اندر سحاب که بر وی نپريد پران عقاب

فروسی

کوه اوپائیری سنن، خاستگاه دین زرتشت است که همراه با متن مقدس اوستا، زبان پارسی نیز به سایر مناطق جهان، به ویژه غرب کویر نمک و شبه قاره هند، گسترش یافته است. همان گونه که امروزه همراه ترجمه و تفسیر قرآن مجید، بخشی از واژه‌ها و تعبیرهای عربی به زبان ما راه یافته، همراه متن و تفسیرهای اوستا نیز زبان و واژگان اوستایی گسترش یافته است. البته باید یادآوری شود که واژه‌های اوستایی در این تحولات، دچار تغییراتی هم شده است، اما ریشه‌ی اصلی آن در زبان و لهجه‌ی هزاره‌ها یافت می‌شود. این تغییر در واژه‌ها و همسان نمایی آن با زبان مردم عراق عجم، برخی را بر آن داشته است که گمان کنند این واژه‌ها اصالت پهلوی دارند. دین زردشتی به دلیل آن که از دامنه‌ی کوه اپارسن برخاسته به نام دین پارسی مشهور شد، که قلمرو این دین را نیز پارسی و پارس نامیده‌اند. با ورود واژه‌های اوستایی در حوزه غرب کویر، بسیاری از واژه‌های کهن اوستایی در این حوزه نفوذ کرده است. در برخی از مناطق روستایی عراق عجم، مانند روستاهای شیراز و لرستان بسیاری از واژه‌های اصیل پارسی را مشاهده خواهیم کرد. داکتر محمد معین، یکی از متخصصان زبان پارسی از این تغییرات یاد می‌کند:

«چون در زمان ساسانیان زبان اوستا متروک شده بود، اگر آن را به خط پهلوی می‌نوشتند تلفظ درست کلمات مقدس میسر نبود، از این رو، چاره‌ای اندیشیده، در الفبای معمول تصرفاتی کردند و مانند الفبای یونانی حروف مصوّت را داخل حروف غیر مصوّت نمودند و شاید هم در این عمل الفبای یونانی سرمشق شده باشد. الفبای اخیر، یعنی دین دبیری به اقرب احتمالات در قرن ششم میلادی یعنی چندی پیش از استیلای عرب تدوین گردید.»

(دهخدا، مقدمه، م. معین: ۲۹)

زبان دری کنونی بازمانده‌ی زبان اوستایی است. داکتر محمد معین نیز زبان دری را زائیده و بازمانده پهلوی نمی‌داند و از وجود زبان پارسی در کنار پهلوی رایج می‌داند و دلایل فراوانی ذکر می‌کند که مهم‌ترین آن پختگی متون اولیه‌ی زبان دری است. دهخدا، زبان اوستایی را مخصوص شرق می‌داند: «زبان اوستایی زبان نواحی شرق ایران است.» (دهخدا، ذیل واژه‌ی اوستایی)

برخی، لهجه‌ی هزارگی را- به تبع زبان دری- بازمانده پهلوی شمالی و اشکانی می‌دانند: «با توجه به ویژگی دستوری و واژگانی این لهجه‌ی می‌توان، زمینه‌ای جذاب و جالب برای تحلیل و بررسی زبان‌شناسی و ادبی در آن یافت. این لهجه‌ی تاکنون دست‌نخورده باقی مانده، لذا نظام آوایی، زبانی و دستوری فارسی میانه (پهلوی) و فارسی باستان (اوستایی) را حفظ کرده است. لهجه‌ی هزارگی از شاخه زبان پهلوی شمالی و به عبارتی جزو زبان‌های کهن خراسان بزرگ است. و اینکه در نظام ساختاری، ریشه‌های لهجه‌ی هزارگی، پهلوی شمالی و یا پهلوی اشکانی است؛ در ناحیه مشرق (خراسان) که عمدتاً عناصر و ویژگی‌های غیر فارسی ایرانی یا پهلوی اشکانی را جذب کرده است. در حقیقت گویش مذکور دنباله لهجه‌ی پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است.» (خاوری، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، ۱۳۸۵، ص ۲۴۴).

واقعیت آن است که اشکانیان نسبتی با زبان اوستایی نداشته و آن را نمی‌دانسته‌اند. اشکانیان که از فرارود فرود آمده بودند؛ با زبان بومی بلخ و بامیان (اوستایی) آشنایی نداشتند. این نشان دهنده آن است که زبان پهلوی ربطی با زبان اوستایی نداشته اما از آن متاثر است، چون پهلوی زبانان به ویژه مردم غرب کویر، دینی را پذیرا شده بودند که متن مقدس آن به زبان اوستایی (زبان مردم بامیان و بلخ) سروده شده بود. به این طریق، بخش مهمی از زبان اوستایی در غرب کویر، فرارود و شبه قاره گسترش یافت.

داکتر محمد معین در باره‌ی زبان اوستا می‌نویسد:

«اوستا: این زبان، در زمان شاهنشاهان اشکانی و ساسانی، دیگر استعمال نداشت. باید دانست که این زبان، با زبان سانسکریت از یک ریشه است... از این که زرتشت در گات‌ها به گشتاسب مانند پادشاهی زنده خطاب می‌کند، لابد باید به زبانی سخن راند که شاه مشرق ایران بدان مانوس باشد. پس باید تصور کنیم که زبان اوستا در مشرق ایران هم مفهوم می-

شده است. برخی خاورشناسان این زبان را زبان باختری (بلخی) باستان [Vieux bactrien] نامیده‌اند. (م. معین، مقدمه دهخدا: ۲۷)

همان گونه که معین به درستی اشاره می‌کند، اوستایی زبان مادری اشکانیان و ساسانیان نبوده و بر اساس گزارش‌های تاریخی، ساسانیان در محفل خصوصی و خانوادگی‌شان به زبان ویژه‌ی جنوب یعنی پهلوی سخن می‌گفتند. شرح و ترجمه‌های اوستا بخشی از واژگان اوستایی را به غرب کویر منتقل کرد. به دلیل آن که زبان اوستایی زبان فرهنگ، دین و تمدن حوزه‌ی ائیرینم وئجه و تدوین شده بود، زبان دیوان و دفتر نیز بود. به دلیل گسترش تفسیر و ترجمه‌های اوستا، کم‌کم زمینه‌ی پذیرش آن در چارچوب زبان پارسی دری فراهم شد. در تاریخ، دو گزارش تاریخی، منطبق بر هم وجود دارد که یک حقیقت را نشان می‌دهد و آن یکی بودن زبان دری و زبان هزاره‌ها است. گزارش نخست از حضور و خاستگاه زبان دری از شرق و به ویژه بلخ حکایت دارد که در گزارش‌های تاریخی، بلخ جزو سرزمین بامیان هزاره‌نشین است و به همین دلیل، بلخ را با پسوند بامی می‌شناختند. بلخ پس از بامیان، مرکز تمدنی قرار گرفت و به بلخ بامی مشهور گردید. گزارش دوم از حضور و اصالت زبان دری هزارگی حکایت دارد؛ که هر دو گزارش مکمل هم‌دیگرند.

الف. زبان پارسی دری

یافته‌های تاریخ‌پژوهی حکایت از آن دارد که زبان پارسی دری از سرزمین فرهنگ‌پرور و تمدن‌خیز ائیرانم وئجه، زابلستان، خراسان، بلخ و بامیان برخاسته و به شکوفایی و تمدن‌پروری رسیده است. متون کهن بازمانده از هزاران سال پیش مانند ریگ‌ودا، و اوستا، متون مانوی و... از همین سرزمین است. زبان دری کنونی بازمانده‌ی زبان اوستایی است. برای روشن شدن این واقعیت که زبان دری، از مشرق و بلخ برخاسته؛ سخنان متخصصان و زبان‌شناسان را در پی خواهد خواندیم:

خوارزمی: «الذریه، لغت اهل شهرهای مداین است و کسانی که در دربار شاه بودند بدان سخن می‌گفتند، پس این کلمه منسوب به حاضران دربار است و از بین لغات اهل مشرق، لغت مردم بلخ بر آن غالب است.» (مفاتیح العلوم: ۷۵؛ به نقل از معین، مقدمه برهان قاطع: بیست و نه)

ملک الشعرای بهار:

محمد تقی ملک الشعرای بهار در مقدمه لغت‌نامه دهخدا می‌نویسد:

«در اوستا از ایرن غربی [ایران سیاسی امروز] اسمی نیامده که پای‌تختش هگمتانه (همدان) بوده، [یعنی این که زبان اوستا در سرزمین زابلستان که شرقش کابلستان بوده و غربش کویر طیس زاده شده است.] این زبان (زبان دری)، زبان مردم خراسان و مشرق ایران و بلخ و بخارا و مرو بوده باشد... غالب عبارات فارسی که در کتب عربی از قول شاهنشاهان ساسانی و رجال آن عصر بعینه نقل شده است، به زبان دری است نه زبان پهلوی و از آن جمله عبارتی است که جاحظ در کتاب المحاسن و الاضداد^۱ گوید: «و وقع عبدالله بن طاهر: من سعی رعی و من لزم المنام رأى الاحلام، هذ المعنى سرقة من توقعيات انوشروان فانه يقول هرکه رَوَد، چَرَد، و هرک خُسَبَدْ خواب بیند» دلیل قوی‌تری که بر اثبات قول ابن مقفع و صاحبان فرهنگ فارسی داریم، انتشار زبان دری است؛ بار اول از جانب مشرق و نیمروز. چه، می‌دانیم که زبان عامه‌ی مردم مغرب ایران پهلوی بوده و غالب کتب دینی و ادبی و علمی که در آن حدود نبشته شده است؛ به زبان پهلوی بوده است و شعرهایی هم که در مملکت جبال و همدان و آذربایجان و طبرستان و مغرب ایران گفته می‌شد تا مدتی به زبان پهلوی یا طبری یا سایر زبان‌های محلی بود. لیکن قدیم‌ترین اشعار فارسی که در خراسان و سیستان [از غزنه تا زرنک] از طرف حنظله‌ی بادغیسی، محمد بن وصیف سگزی و بسام کرد خارجی و... گفته شده به زبان فصیح دری بود. و سرود کردکوی بنا به روایت تاریخ سیستان^۲ هم به زبان دری است، نه پهلوی» (بهار، سبک شناسی، ۱۳۳۷، ج ۱: ۱۹-۲۴)

داکتر ذبیح الله صفا:

«از میان تمام لهجه‌های ایرانی و زبان‌های مشهور ادبی پیش از اسلام و مقارن ظهور اسلام که پیش از این در باره‌ی آن‌ها سخن گفته‌ایم، تنها لهجه‌ای که به صورت یک زبان رسمی در آمد و در تمام دوره‌ی اسلامی مورد استفاده‌ی سیاسی و علمی و ادبی قرار گرفت و حتی مدت‌ها زبان سیاسی قسمت بزرگی از قاره‌ی آسیا شد؛ زبان فارسی دری است که

۱. طبع مصر/ ۱۲۸

۲. ر.ک. تاریخ سیستان، ط تهران/ ۳۷

شاعران و نویسندگان ما آن را گاه «دری» و گاه «پارسی» و یا «پارسی دری» نامیده اند... هم‌چنان که در دوره‌ی ساسانی لهجه‌ی متداول در مداین را «دری» می‌گفتند. در قرن سوم و چهارم زبان «بخارا» پایتخت سامانیان را بدین نام موسوم می‌داشتند و از طرفی دیگر توضیحات مستوفای ابن حوقل و المقدسی در باره‌ی زبان خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر بر ما ثابت می‌کند که بین آن زبان‌ها و زبان بخارا تقارب فراوان وجود داشته و حوزه‌ی استعمال لهجه‌ی دری از حدود نیشابور به طرف مشرق و شمال شرقی امتداد داشته است. پس وقتی در دوره‌ی اسلامی نامی از زبان دری می‌برند مراد زبان ادبی مشرق و شمال شرقی ایران کهن است و علت آن است که دولت‌های ایرانی در دوره‌ی اسلامی نخست از همین ناحیه بر خاستند و زبان رسمی در بارهای‌شان مبتنی بر لهجه‌ی متداول در همین نواحی بود و چون این زبان متداول و محلی در دستگاه‌های حکومتی و در «در»ها یعنی در بارها به کار می‌رفت آن را دری نامیدند.» (صفا، ۱۳۵۴، ج ۱: ۲۴-۲۵)

داکتر معین:

«پارسی نو، زبان شهرهای شرقی تاجیکان [پارسی زبانان] ناحیه‌ی ایران خاوری، افغانستان، پامیر و ترکستان است. این زبان، با زبان پارسی باستان که در کتیبه‌های هخامنشی به کار رفته مطابق است و با لهجه‌ی جنوبی کتیبه‌های ساسانی و متون مانوی نیز تطابق دارد.» (مقدمه‌ی برهان قاطع / بیست و پنج)

سعید نفیسی:

«زبان کنونی ما که در دوره‌ی اسلامی همیشه آن را «دری» نامیده‌اند و احتمال نزدیک به یقین می‌رود که پیش از اسلام نیز همین نام را داشته باشد و از دوره‌ی ساسانی مردم ایران که در شمال و مغرب و جنوب ری بوده‌اند همه به زبان پهلوی سخن می‌رانده‌اند و آن‌ها که در مشرق ری بوده‌اند به زبان دری سخن می‌گفته‌اند. در دوره‌ی اسلامی، از زمان طاهریان اندک اندک ادبیاتی به زبان پیدا شده و در دوره‌ی صفاریان و به مراتب بیشتر از آن در دوره‌ی ساسانیان (به نظر می‌رسد منظور سامانیان باشد و اشتباه چاپی رخ داده باشد) این زبان ادبیات بسیار وسیع و بسیار جالبی پیدا کرده و رفته رفته در قلمرو زبان پهلوی بیشتر منتشر شده است. زمانی که دری بنای انتشار را گذاشته مردم قلمرو زبان پهلوی خود را به کتاب‌هایی

نیازمند دانسته‌اند که زبان دری بدیشان بیاموزد و این مقدمه‌ی فرهنگ نویسی زبان فارسی کنونی یعنی زبان دری است.» (مقدمه‌ی برهان قاطع / شصت و هفت).
محمود افشار یزدی:

محمود افشار یزدی در مقدمه کتاب تاریخ و زبان در افغانستان، نوشته‌ی نجیب مایل هروی می‌نویسد:

«این زبان (زبان دری) در درجه اول زایده و پرورش یافته‌ی افغانستان است نه ایران، اما استان‌های ایران هم بعد از خراسان یکی پس از دیگری، با راهگشایی شعرا و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کمابیش رها کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، به طوری که چند سال بعدتر در شیراز و گنجه و شیروان هم زبان ادبی شد، مولوی بلخی و دیگران آن را به آسیای صغیر و دولت عثمانی سوغات بردند.» (مایل هروی، ۱۳۶۲: [مقدمه محمود افشار]، ۸).

صفاریان سیستانی، هنگام سیطره، شاعران را از شعر گفتن به زبان عربی منع کرد و از فرهیختگی و خواست همگانی مردم این حوزه نمایندگی کرد.
سید محمد محیط طباطبایی:

سید محمد محیط طباطبایی که سال‌ها در حوزه ادبیات، تاریخ و فرهنگ پارسی کار کرده است در مورد گسترش زبان پارسی از خاور به باختر می‌نویسد:

«این کتاب [دانشنامه‌ی علایی تألیف ابن سینای بلخی] پسند علاءالدوله نیفتاد و آن نتوانست منظور خود را در آموختن فلسفه تأمین کند، بدیهی است باعث بر این پیش آمد آن بود که «علاءالدوله کاکویه» مردی مازندرانی بود مانند مسته مرد شاعر عضدالدوله که به زبان طبری منشعب از پهلوی سخن می‌گفت؛ ولی زبان فارسی دری که ره آورد شیخ (بو علی سینا) و ابو عبیده از ماوراء النهر خراسان بود؛ آشنایی کامل نداشت و بدین منظور متن فارسی کتاب (دانشنامه‌ی علایی که به زبان فارسی نوشته شده بود) برای روزبانی نامفهوم بود، در صورتی که زبان کتاب با وجودی که نخستین آزمایش زبان فارسی در بیان فلسفه بوده؛ برای فارسی زبان خراسانی یا ماوراء النهر در آن روز هم مانند امروز که برای ما مفهوم می‌باشد قابل فهم بوده است.» (محیط طباطبایی، آینده، شماره ۸۵، ۱۳۶۰: ۶۵۹)

از مجموع گزارش‌های تاریخی و دیدگاه‌های کارشناسان زبان، می‌توان چنین نتیجه گرفت

که زبان دری از مشرق و به ویژه بلخ و بامیان ریشه گرفته و در همین سرزمین رشد یافته است. زبان دری، زبانی است که ریشه در تاریخ کهن اقلیم بزرگ ائیرینم وئجه، زابلستان و خراسان دارد و پیش از اسلام نیز چنین نامی در حافظه‌ی تاریخ می‌درخشد.

دکتر محمد معین بر آن است که زبان کنونی دری، پیش از اسلام شکل گرفته است: «پارسی و پهلوی: عقیده‌ی شایع این است که پس از حمله‌ی عرب به ایران، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد و به تدریج به زبان فارسی کنونی منقلب شد.^۱ اما در این اواخر عقیده‌ای دیگر ظهور کرده که بر آن است زبان پارسی در ادوار پیش از اسلام نیز - در عرض پهلوی - وجود داشته است. معین، قرائن و دلایل موید عقیده‌ی فوق را از این قرار می‌داند:

۱. زبان کتب نظم و نثر پارسی، زبان فصیح، استوار و پخته است که در دو سه قرن بعید است به این پختگی برسد؛

۲. عبارات منقول از دوره‌ی پیش از اسلام و اوایل اسلام همه پارسی دری است؛

۳. انتشار پارسی در مشرق: زبان پارسی نو نخستین بار در مشرق ایران اسلامی انتشار یافت، چه زبان عامه‌ی مردم مغرب و شمال ایران در قرن‌های اول اسلامی پهلوی و لهجه‌های محلی نزدیک بدان بوده... لیکن قدیم‌ترین اشعار پارسی که در خراسان و سیستان توسط گویندگانی مانند حنظله‌ی بادغیسی، محمد بن وصیف سگزی، بسام کرد خارجی و دیگران سروده شده به زبان فصیح پارسی بود و نه پهلوی؛

۴. اقوال نویسندگان: ابن ندیم^۲ به نقل از ابن مقفع، زبان فارسی و دری را در کنار پهلوی ذکر می‌کند؛

۵. مطالعات صرفی و نحوی: مطالعات صرفی و نحوی در دو زبان پهلوی و پارسی، اختلافات آن را آشکار می‌سازد. (مقدمه‌ی برهان قاطع / بیست و هفت - سی). برای مطالعه صرفی و نحوی دو زبان، به مقدمه برهان قاطع و سبک‌شناسی بهار ج ۱: ۳۰۴ به بعد مراجعه شود.

۱. اقبال، تاریخ ادبی، مجله دانشکده، سال اول شماره ۸ ص ۴۱۰؛ دکتر شفق، تاریخ ادبیات ایران، تهران ۱۳۲۱، ص ۳۳؛

تقی زاده، حفظ فارسی فصیح، مجله‌ی یادگار، سال چهارم، شماره ۶

۲. الفهرست، چاپ قاهره/ ۱۹.

دیدگاه داکتر معین قابل توجه و دقت است. داکتر معین به تفاوت میان دری و پهلوی رسیده، اما هویت زبان دری را مشخص نمی‌کند که به کدام زبان پیوست دارد. نگارنده در تکمیل فرض داکتر معین، باور دارم که زبان پارسی دری، برگرفته از زبان اوستایی حوزه‌ی شرق و ائیرانم وئجه است. لهجه‌ی هزارگی به لحاظ سرزمینی در قلب ائیرانم وئجه رشد یافته و بالیده است و به لحاظ اصالت، بیش‌ترین خصیصه‌های زبان اوستایی را حفظ کرده است.

ب. زبان هزاره‌ها

هزاره‌ها به شهادت منابع تاریخی و شواهد فراوان دیگر، از دیرباز در مرکز ایران‌ویج، خراسان و افغانستان کنونی که در تاریخ از آن به نام ائیرانم وئجه، زابلستان، سیستان، غور و غرجهستان و... یاد می‌شده است؛ سکونت داشته و از مردم بومی این سرزمین به شمار می‌آیند. به گواهی تاریخ، این مردم از هزاران سال پیش به زبان پارسی دری سخن می‌گفته‌اند. زبان، یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های هویت جوامع انسانی و شناس‌نامه‌ی گویندگان آن به شمار می‌رود.

زبان هزارگی از دیدگاه نویسندگان

در باره‌ی اصالت و ریشه‌ی زبان هزاره‌ها سه دیدگاه عمده مطرح است. این دیدگاه‌ها بیش‌تر متأثر از نظریه‌ی تبارشناسی هزاره‌ها است، تا مطالعه‌ی فنی و علمی زبان هزارگی! همان گونه که در منشا نژادی هزاره‌ها اختلاف نظرهایی وجود دارد، در زبان هزاره‌ها نیز اختلاف دیدگاه پدید آمده است.

الف. ترکی پنداری زبان هزاره‌ها

به تبع ترک و مغول پنداری نژاد و تبار هزاره‌ها، زبان هزاره‌ها را نیز ترکی-مغولی دانسته‌اند.

آقای تقی خاوری گفته زبان هزاره‌ها «یادگار همان ترکانی است که قرن سوم قبل از میلاد از چین شمالی (ختن یا ختا) به شرق ایران سرازیر شد.» (خاوری، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، ۱۳۸۲، ص ۲۷۱). همان گونه که نظریه‌ی ترک‌تباری هزاره‌ها دچار تشویش و عدم انسجام منطقی است، ترک زبان دانستن هزاره‌ها نیز همان گونه است! خاوری در جای دیگر

تصریح دارد که «زبان هزارگی از لهجه‌های کهن و دیرینه‌ی فارسی دری است» (خاوری، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، ۱۳۸۲، ص ۲۴۱). باید از جناب خاوری پرسید که چگونه می‌شود زبانی، هم یادگار ترکی باشد و هم از لهجه‌های کهن و دیرینه‌ی فارسی دری؟ برخی از نویسندگانی که تالیف نظرهای دیگران را انجام داده‌اند، به ضوابط تحقیق پای بند نبوده و از دستگاه نظریه‌ی مورد پذیرش خارج می‌شوند. مانند آقای خاوری که دیدگاه ترک‌تباری هزاره‌ها را پذیرفته است، اما زبان هزاره‌ها را زبان پارسی کهن نیز می‌داند. در دیدگاه ترک‌تباری می‌گویند زبان هزاره‌ها از سده شانزده میلادی از ترکی به فارسی، شروع به تغییر کرده است. (ن.ک. موسوی، هزاره‌های افغانستان) اما جناب خاوری می‌گوید: زبان هزارگی از لهجه‌های کهن و دیرینه‌ی فارسی دری است! طایفه‌ی ترکِ فارسی زبان هنوز شنیده نشده است، که زبان اصلی‌شان پارسی بوده باشد. مولفه‌های داخلی این دیدگاه و دیدگاه مغول‌تباری با همدیگر تضاد دارند که نشانه‌ی نادرستی این دیدگاه است.

حسن فولادی زبان اصلی هزاره‌ها را غیر فارسی دانسته که در دوران قرن شانزده تا نوزده فراموش کرده و در مدت سده‌های مزبور، زبان جدیدی آموخته‌اند که همان فارسی است. اگر بپذیریم که زبان هزاره‌ها در سده‌ی شانزده تا نوزده میلادی تغییر یافته، چگونه ویژگی‌های پیش از اسلام زبان پارسی دری، در زبان هزاره‌ها موجود است؟ چگونه ویژگی‌های کهن سده‌های سه و چهار هجری و هشت و نه میلادی در زبان هزاره‌ها موجود است؟ چرا نکاح‌نامه‌ای که در قرن سوم هجری برابر سده نهم میلادی از بامیان کشف شده و به زبان دری و لهجه‌ی هزارگی است؟ مرم غور در سده‌ی ششم میلادی در خراسان حاکم بوده و در حضور مولا علی(ع) مسلمان شده‌اند؛ از نیاکان مردم هزاره بوده به زبان پارسی دری حرف می‌زده‌اند.

علاءالدین غوری شاعر توانای دری زبان؛ مگر پیش از سده‌ی شانزده میلادی نمی‌زیسته که به زبان دری شعر گفته؟ تطابق لهجه‌ی هزارگی با زبان اوستایی را چه تعبیر می‌کنند؟ شواهد فراوان واژگانی و زبان شناختی در توضیح نظریه‌ی سوم ارائه خواهد شد که اصالت آریایی بودن زبان و انسان هزاره را روشن خواهد کرد.

ب. مغولی پنداری زبان هزاره‌ها

محیط طباطبایی می‌نویسد:

«مخفی نماند که هزاره‌های مغولی نژاد، از دیر زمانی در افغانستان زبان قومی خود را که جغتایی بوده از دست داده و زبان فارسی را وسیله تفاهم برگزیده اند.» (محیط طباطبایی، ۶۵۱)

آقای محیط، مدعی است که زبان هزاره‌ها ابتدا جغتایی- مغولی بوده، بعدها هزاره‌ها آن زبان را رها کرده، به زبان پارسی سخن می‌گویند.

آقای میر محمد صدیق فرهنگ نیز در راستای تایید دیدگاه فوق می‌نویسد:

«هزاره‌ها با مردمان محلی که تاجیک بوده و امراء آل شنسب و سلاطین غور و متکلم به زبان فارسی، در آمیخته و زبان‌شان را با زبان ساکنان محلی آمیزش داده و لهجه‌ی هزارگی را به وجود آورده است.» (صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۳)

برخی از نویسندگان، تحت تاثیر دیدگاه مغول‌تبار دانستن هزاره‌ها، به اندازه‌ای غیر محققانه حرف زده‌اند که زبان کنونی هزاره‌ها را نیز مغولی دانسته‌اند. غیر محققانه بودن این دیدگاه، از عدم دقت فرضیه‌ی مغول‌تباری هزاره‌ها، پرده برمی‌دارد. ع. ح. طارق مالستانی در مقدمه‌ی کتاب خود به نام «فرهنگ/ابتدایی ملی هزاره» می‌نویسد:

«ملت هزاره از لحاظ نفوس یکی از عشایر مهم افغانستان شمرده شده و فعلاً بالغ به هشت میلیون نفر می‌باشد و از لحاظ موقعیت جغرافیایی بیشتر تماس‌شان در ازمینه دراز با اقوام تاجک بوده که به مرور زمان نه تنها اندیشه، عقاید فرهنگ‌شان از اثر این همجواری گرائش یافته، بلکه بر زبان اصلی هزاره مؤثر واقع شده است، چون که از یک طرف کلمات و هم لهجه لغات دری قرین و مشابه کلمات و لهجه‌ی لغات زبان اصلی خود یافته‌اند و از جهت دیگر مؤانست و ملاقات دایمی با اهالی فارسی زبان سبب شده که فی صد پنجاه از لغات و کلمات دری را به عاریت گرفته به صورت شکسته در کلمات یومیه تا امروز استعمال می‌کند. خلاصه، محیط زیست، دلبستگی و علاقه‌ی مفرط مردم هزاره با فارسی زبانان زمینه‌ی ریشه دوانی عمیق را فراهم ساخته و کار به جای رسیده که قوم هزاره در زمره فارسی زبانان محسوب شدند ورنه ملت هزاره زبان اصلی شان مُغلی بوده و فعلاً هم موجود است.» (طارق

مالستانی، فرهنگ ابتدایی ملی هزاره، ۱۳۷۲، ص ۲)

در بیان جناب طارق مالستانی، تناقض و تضاد آشکاری وجود دارد که می‌گویید: «قوم هزاره در زمره‌ی فارسی‌زبانان محسوب شدند ورنه ملت هزاره زبان اصلی‌شان مغولی بوده و فعلاً هم موجود است». اگر زبان کنونی هزاره‌ها مغولی است، چگونه در زمره‌ی فارسی‌زبانان به شمار می‌آیند؟! ایشان گفته: «چون که از یک طرف کلمات و هم لهجه لغات دری قرین و مشابه کلمات و لهجه‌ی لغات زبان اصلی خود یافته‌اند.» من نمی‌دانم لهجه و لغات پارسی با زبان مغولی چگونه مشابهت دارد، در صورتی از یک گروه کلان زبان شناختی نیز به شمار نمی‌آیند.

برخی از اروپاییان پر مدعا مانند بارتولد، با ادعای زبان‌شناسی، زبان هزاره‌ها را از نظر قواعد صرفی و نحوی، زبان مغولی اعلام می‌کند و می‌نویسد:

«در قرن ۱۶ در زمان بابر قسمتی از هزاره و نکودری در جبال سمت غربی کابل سکونت داشتند و به زبان مغولی تکلم می‌کردند. در بین قندهار و هرات ظاهراً در این زمان هم طایفه‌ای زندگی می‌کند که به زبان مغولی تکلم می‌کند. در سال ۱۸۳۸م. «لیوتنان یچ» فرهنگ زبان این طایفه را در مجله جمعیت آسیای بنگاله طبع کرد. بعد از او «گابلنس» ثابت کرد که این زبان از حیث ترکیبات لغوی و طرز صرف و نحو از لهجه‌های مغول است. در قسمت علیای مرغاب طایفه‌ای سکونت دارد که خود را مغول می‌نامند. ولی سخن به فارسی می‌راند. بنا به نقل «فریه» نمایندگان این طایفه در نزد همسایگان خود به صحرایی معروفند.» (بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۱۲).

در شرایط طبیعی از نویسندگانی که ادعای با سوادی دارند، مانند لیوتنان یچ، گابلنس، بارتولد و ... دور از انتظار است که چنین ناآگاهانه و بی‌پروا در موردی اظهار نظر کنند که دانش تجربی زبان‌شناسی تاریخی و فیلولوژی خلاف آن را ثابت می‌کند. چنین بی‌باکانه سخن گفتن جز با انگیزه‌های نیرومند مهندسی شده‌ی استعماری امکان‌پذیر نیست. این گونه بی‌کانه سخن گفتن غیر علمی، از کسانی مانند بارتولد و ... هر محقق را نسبت به انگیزه این گونه سخنان دچار شک خواهد کرد. من با تمامت اندوه به پژوهش‌گران منصف و دل‌سوز هموطن و سایر پژوهندگان یادآوری می‌کنم که استعمار فرهنگی با مهندسی نقشه‌ی بی‌هویت

سازی ملت‌ها، جا به جایی هویت‌ها و بی‌ریشه کردن مفاهیم ریشه‌دار تاریخی و هویتی ملت‌ها، در صدد ایجاد نزاع‌های بی‌حاصل و صرف انرژی ملت‌ها است. انگیزه‌ی اصلی آنان، ساخت کلاه فرنگی، برای پیشینه‌ی نداشته‌ی فرهنگی‌شان است. به همین دلیل در سده‌ی نوزده میلادی طرح نژاد هند و آرین را به راه انداختند و سلسله‌ی موهوم هخامنشیان را از روی نام‌های سلسله‌ی کیانی ساختند. انگیزه‌ی اصلی جهان‌گردانی مانند کوهن، اشتاین، هوپ، گرِشمن، دیالافوا، دمورگان، گِدان، ریچارد فرای، هرتسفلد، آتسروناخ، اشمیت و... از تاکید بر وجود هخامنشیان بسیار پیچیده است. این نام‌ها و عنوان‌های دهن‌پرکن پرفسور، استاد دانشگاه و... بسیاری از نویسندگان پارسی زبان را بدون تحقیق مقلد خود ساخته‌اند. پیشگامان پدیدآوری هخامنشیان و کوروش و داریوش و... یهودی تبارانی مانند هرتسفلد، آتسروناخ، اشمیت و... بوده‌اند. در تاریخ کلاسیک حوزه‌ی ایران باستان و خراسان نامی از هخامنشیان، کوروش، داریوش و... وجود ندارد. تاریخ کلاسیک ما سلسله‌ی شاهان این حوزه را پیش از اسلام پیشدادیان و کیانیان معرفی می‌کند که برخی منابع، ساسانیان را نیز اضافه می‌کنند. تا سال‌های ۱۳۱۶ خورشیدی، نامی از هخامنشیان در هیچ کتابی نبوده است. مستند تصویری «مجموعات مجلل» که بر اساس تحقیق و با صحبت پژوهشگر ژرف‌نگر ایرانی جناب ناصر پورپیرار، با فیلم و تصاویر پاسارگاد، نقش رستم و تخت جمشید تهیه شده، هیچ شکی بر ساختگی بودن آثار منسوب به هخامنشیان برجای نمی‌گذارد. شماره‌ی نخست این مستند به نام «تخت‌گاه هیچ‌کس» به هویت یونانی بودن این سازه‌ها تاکید می‌کند. در شماره دوم مستند به روند ساخت پارساد می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه کشتِ چغندر در مراحل مختلف و پشت دیوارِ حایل، تبدیل به پاسارگاد می‌شود. در یک مرحله پی‌سازی، در مرحله دوم پایه ستون و در مرحله سوم ستون‌هایی خوابیده و در مرحله چهارم نیمه ستون‌ها نصب می‌شود. نشان داده می‌شود که مقبره‌ی معروف به مادر سلیمان، با معماری و نشانه‌های یونانی، به گور کوروش تبدیل می‌شود.

عده‌ای مغولی نژاد مغولی زبان، در ولایت هرات در منطقه‌ای به نام «اوبه» زندگی می‌کنند که به گفته‌ی حاج کاظم یزدانی تا پنجاه سال قبل زبان مغولی را حفظ کرده بودند که احتمال دارد از بقایای لشکر چنگیز باشند. شعر زیر از زبان یکی از آنان است. برای آن‌هایی

که تردید دارند؛ نکند زبان کنونی ما مغولی باشد؛ دو بیت از «عبدالقادر» مغولی زبان را که پنجاه سال پیش (از زمان نقل) سروده می‌آورم تا با نفهمیدن آن این توهم فرو ریزد:

غریبند و قچر سو وای نندو جداید واکو سو وای نندو
ایر توا یلتوا یلنوو دیر من غژر دارا اوژتو وای نندو

(یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها)

با بیدار گشتن «حس احیای هویت ملی و اسلامی هزاره‌ها» حرکت‌های ناشیانه و غیر تخصصی در مورد لهجه‌ی هزارگی صورت گرفته است که روند خطرناکی دارد و ترسم از آن است که این حرکت ناشیانه با چاشنی ناسیونالیسم عاطفی به انقراض ادبی و تاریخ مردم هزاره منجر گردد، که این، به معنای بر باد رفتن فرهنگ، تاریخ و هویت ملی هزاره‌ها خواهد بود، اما به بهانه‌ی حفظ کیان ملی!

زبان قدیم هزاره‌ها را چه ترکی بدانیم و چه مغولی، با تناقض‌های آشکاری رو به رو است. پرسش‌های بی‌جوابی در برابر این دو دیدگاه وجود دارد؛ که آیا ممکن است زبان قومیت بزرگی به وسعت زابلستان، سیستان تاریخی، غرjestان، غور، بلخ و بامیان و... به کلی تغییر کند و زبان عده‌ی اندکی در اوبه هرات، به حال مغولیایی خود باقی باشد؟ اگر این تغییر به گفته‌ی نویسندگان این دیدگاه، از سده شانزده تا نوزده میلادی رخ داده، چرا و چگونه ویژگی‌های واژگانی و دستوری پیش از اسلام (پیش از سده ششم م.) و سده‌های هشت و نه میلادی را دارا می‌باشد؟ چرا ساختار زبان هزاره‌ها پارسی دری است؟ بسیاری از واژه‌هایی که از سوی جناب یزدانی ترکی دانسته شده؛ ریشه‌ی دری و اوستایی دارد. جناب یزدانی بدون دانش زبان‌شناختی و تبارشناسی واژه‌ها؛ این واژه‌ها را به ترکی نسبت داده است.

میخایل ویر چنین می‌گوید:

«از نظر زبان‌شناسی، هزاره‌ها و مغول‌های افغانستان به هم دیگر رابطه و قرابت تکوینی و پیدایی ندارد... و قبل از مهاجمین در هزاره‌جات متوطن بوده‌اند و منشأ خیلی قدیمی‌تر دارد که امروز قابل تشخیص نیست». (نایل، سایه - روشن‌هایی از جامعه هزاره، ص ۲۹ به نقل از مجله افغانستان ژورنال (۱۹۷۵م) چاپ استرالیا).

برخی از هزاره‌های کویته مانند شهید حسین علی یوسفی، در کتاب «فرهنگ ادبیات

هزارگی (ضرب الامثال و محاورات)»، محمد علی تورانی، عزیز فیاض و... زبان هزاره‌ها را غیر از پارسی دری می‌دانند. آنان باور دارند که هزاره‌ها از نژاد ترک‌اند، اما زبان‌شان ترکیبی از دری، ترکی و مغولی است. آنان تصریح می‌کنند که زبان هزاره‌ها مانند دوغ است که از ترکیب آب و ماست به وجود آمده است.^۱ این دیدگاه نیز غیر زبان‌شناسانه است. عناصر اصلی زبان؛ ساخت‌واژه، حرف‌های ربط و اضافه، قیدها، دستگاه فعل و حرف و ساختار زبان است و نه تنها واژه‌ها. آنان زبان را مساوی واژگان و به ویژه اسم‌ها می‌دانند. با مراجعه به بخش زبان‌شناختی زبان هزاره در این نوشتار، غیر علمی بودن این دیدگاه نیز روشن خواهد شد.

به نظر نگارنده، گستردگی واژگانی لهجه‌ی هزارگی، عده‌ای را واداشته است که فکر کنند زبان هزاره‌ها غیر از زبان پارسی دری است. برخی مسایل سیاسی مانند آزردگی برخی از هزاره‌های کویت از جمهوری اسلامی ایران و تاجک‌ها، زمینه‌ی جدا اندیشی را فراهم کرده است. این جریان، با استفاده از حس عاطفی و محبوبیت لهجه‌ی هزارگی، ترسم آن است که به بی ریشگی هزاره‌ها دامن بزنند. این گرایش، استدلال می‌کنند که: «خو اینالی بُگید که زبون آزردگی قد امزی تر شاخ و جگول و لوزای خو اگه کرمکی زبون دری و فارسی یه؟ اصل ازی لوزا: ایرکدله، الخوم، چارده پال و مخته دَ دری و فارسی چیزه؟ اگه دَ ای هر دو اصل ازینا نیه، پسم ای رَه مو از کجا قلیب کده بلدی خو زبو جور کدی؟» (یوسفی، فرهنگ ادبیات هزارگی، ۲۰۱۰، ص ۹). این متن را می‌شود این گونه بازگردانی کرد که بیش‌ترین واژه‌های به کار رفته، واژه‌های شکسته‌ی پارسی دری و بخشی از آن واژه‌های ویژه‌ی هزارگی است: «خوب، حالا بگویند که زبان هزارگی با این شاخ و برگ [جگول نیز به معنای شاخه‌های ریز است.] و لفظ‌های خود اگر [کرمک: خرد شده] زیر مجموعه‌ی زبان دری و فارسی است؟ اصل این لفظ‌ها: «ایرکدله، الخوم، چارده پال و مخته» در دری و فارسی چیست؟ اگر در هر دوی از این‌ها [فارسی و دری] نیست، پس این را ما از کجا [قلیب: جدا] جدا کرده برای خود زبان

۱. در مباحثه‌ی اینترنتی که با آقایان محترم محمد علی تورانی و عزیز فیاض، داشتم با عنوان «میزگرد مجازی هزارگی؛ زبان یا لهجه؟» در وبلاگ جامعه نو، در چهار بخش منتشر شده است.

درست کرده‌ایم.» ملاحظه می‌شود که ساختار استفاده شده در این متن، ساختار زبان پارسی است. واژه‌ها را به شکل گفتاری نوشتن، ایجاد زبان جدید نمی‌کند. دوستان باشنده کویت، از بحث علمی تفاوت گفتار و زبان غفلت کرده‌اند و دچار چنین سرگردانی شده‌اند. اگر مطالعه‌ی جدی‌تری انجام شود، بسیاری از واژه‌های هزارگی نیز ساختار پارسی دری دارد. اینان زبان را با واژگان برابر می‌دانند و فنوتیک را به جای گرامر نشانده‌اند و زبان و لهجه را تفکیک نکرده‌اند. برخی از واژه‌های گفته شده مانند چارده پال، واژه فخیم پارسی است، اما ممکن است رسم و رواج چارده پال ویژه هزاره‌ها باشد.

برخی از واژه‌های مغولی در زبان نوشتاری پارسی دری نیز وجود دارد؛

واژه‌های مغولی در زبان نوشتاری پارسی

این واژه‌های مغولی بیش‌تر در لهجه‌ی عراق عجم رایج است: ایل، بیلاق، سوقات (تنسوق)، قدغن، قمچی، شلاق، یرقه (یلغار)، نوکر، قورمه، کوچک، تغار، پلو (پلاو)، چلو (چلاو)، جلو، قشون، یورش، تخته قابو، قیماق، چاو، تمغا، ترلان، تکتلو، قرقاوول، یساول، قراول، چکمه، تسمه، چاقچور، قنداق، قلدر، قلچماق، قچاق، یقه، بقچه، یرلیغ، کنگاج و کنگاش، آقا، خانم، باجی، آقا باجی، داش و داداش (ظاهراً از قارداش)، جغه، ارخالق، مشتلق، قوللق، دوستاخ، بخو، قرابقرا، پاپاخ، یاپونجی، باشلق، و... (بهار، سبک‌شناسی، ۱۳۳۷، ج: ۱، ۲۸۰)

ج. دری بودن زبان هزاره‌ها

این دیدگاه، زبان هزاره‌ها را از نخست دری و بلکه اصیل‌ترین لهجه‌ی زبان پارسی دری می‌داند. این نظریه، لهجه‌ی هزارگی را آئینه و معیار فهم درستی متون قدیم پارسی و بازمانده‌ی زبان اوستایی می‌داند. این دیدگاه بر شواهد و متون تاریخی و مطالعه‌ی علمی و زبان‌شناختی استوار است. دلایل این دیدگاه به چند دسته تقسیم شده است:

۱. روایت مورخان؛

۲. دیدگاه زبان‌شنان؛

۳. شواهد عینی، مانند برخی کتیبه‌های کهن، اشعار و متون کهن؛

۴. فراوانی واژه‌های اوستایی؛

۵. همسانی لهجه‌ی هزاره‌ها با متون پهلوی متأثر از اوستا؛

۶. قواعد زبان شناختی؛

۷. وجود ویژگی‌های دستگاه زبانی هزاره‌ها.

فرضیه‌ی حاکم در این پژوهش، چنین فرضی را پرورش می‌دهد. تثبیت این فرض بر تثبیت نظریه‌ی آریان‌تباری هزاره‌ها نیز تاثیر خواهد داشت و آن را روشن و مدلل خواهد کرد.

۱/ج. روایت مورخان

مورخان، زبان انسان هزاره را در مقاطع مختلف تاریخی پارسی دانسته‌اند و هیچ‌گاه از وجود زبان ترکی یا مغولی در حوزه‌ی تاریخی هزاره‌نشین روایت نکرده‌اند. اصطخری: «زبان غور چون زبان اهل خراسان [دری] است». (اصطخری، ۱۳۶۸، ص ۲۲).

مقدسی: ابن بشار مقدسی جهانگرد و جغرافیانویس معروف که در نیمه دوم سده‌ی چهارم کتاب خویش را نوشته، می‌گوید: «زبان مردم بُست، هرات، بامیان، غرجستان، تخار و بلخ فارسی است». (مقدسی، احسن التقاسیم، ۱۳۶۱، ج ۲: ۴۹۰). بُست، بلخ و غرجستان در تاریخ، زیستگاه مردم هزاره است؛ که در این مورد، در جغرافیای مردم هزاره سخن خواهم گفت. ایشان در مورد زبان مردم هزاره‌ی غرجستان، جوزجان، مرو، بامیان و تخارستان و... چنین روایت می‌کند: «زبان غرج شار، میان زبان‌های هرات و مرو است، زبان جوزجانان میان مروی و بلخی است، و زبان بامیان و تخارستان نزدیک به بلخی است». (مقدسی، احسن التقاسیم، ۱۳۶۱، ج ۲: ۴۹۱)

تاریخ سیستان: «زبان بامیان و تخارستان قریب به زبان بلخی است جز این که در آن‌ها مغلقی است.^۱» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۳، ص ۲۷).

دکتر مهدی روشن ضمیر: «زبان دیوان و زبان ادب در دربار امرا و سلاطین غور به ویژه پیش از آن که به قلمرو غزنویان دست یابند، زبان پارسی بوده.» (روشن ضمیر، بی تا: ۱۶).

۱. ن. ک. ترجمه مقدمه ابن خلدون ص ۱۲۱؛ حبیب السیر، چ کتابخانه خیام ج ۲: ۳۹۸، ۶۰۴ تا ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۰ و ج ۴: ۶۶۸؛ تاریخ مغول، اقبال ص ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۷۳، ۱۱۰ و ۲۱۶؛ و...

نجیب مایل هروی: نویسنده آگاه و متخصص تصحیح متون کهن پارسی، می‌نویسد:

«فارسی معمول در افغانستان دارای دو سه گونه‌ی شاخص کابلی، خراسانی و بامیانی (هزاره‌ای) می‌باشد که گونه‌ی بامیانی به قیاس دو گونه‌ی دیگر بسیار اصیل و مصون از تغییر و تحویل بنیادی مانده و چونان گونه‌های کابلی و خراسانی پذیرای عوامل طبیعی و غیر طبیعی - سیاسی که در افغانستان رخ نموده نشده است... نخستین نکته‌ای که در خصوص زبان فارسی در کشور مذکور [افغانستان]، مشهود است، تنوع و دامنه‌ی گونه‌های زبانی است - گونه‌های زبانی زبان فارسی - در هر منطقه‌ای در افغانستان، زبان فارسی دارای گونه‌ای خاص است که بسیاری از آن‌ها پیشینه‌ی تاریخی نیز دارند. اما مهم‌ترین و بارزترین گونه‌های فارسی در افغانستان عبارت‌اند از گونه‌ی فارسی هروی، گونه‌ی فارسی کابلی و گونه‌ی فارسی هزاره‌ای، که نه تنها در عرف و در کوچه و بازار و حواشی و توابع شهرهای مربوط معمول است، بلکه در مراکز آموزش منطقه‌ای نیز تداول دارد. گونه‌ی فارسی هزاره‌ای از اصیل‌ترین و کهن‌ترین خصیصه‌های مربوط به زبان فارسی برخوردار است، به طوری که خصیصه‌های معمول در گونه‌های فارسی سده‌ی چهارم و پنجم مانند فعل مرکب به جای فعل بسیط، حروف، قیود، ادات تنبیه قدیم، کاربردهای فعل‌های پیشوندی قدیم، تکرارهای فعلی، ضمیرهای قدیم و ابدال‌های قابل توجه در گونه‌ی مزبور رواج تام دارد و بررسی این گونه‌ی فارسی افغانستان پیش از آن که مهجور و غریب شود به خاطر بررسی‌های تاریخی زبان فارسی و حل معضلات متون کهن و دیرینه‌ی فارسی از امور فوری و ضروری عصر ما است.»

(مایل هروی، کیهان فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۲۸ - ۳۰)

این مطلب در «دائرة المعارف الاسلامیه و الشیعه»، به سرپرستی حسن امین لبنانی نیز آمده و زبان پارسی در افغانستان را دارای سه لهجه‌ی مهم کابلی، هروی و هزاره‌ای دانسته است. در مورد اهمیت لهجه‌ی هزاره‌ای و اصیل و مادر بودن آن می‌نویسد: «و تعد الفارسیه الهزاریه اقدم هذا اللهجات و اثبتها لاصول و الخصائص اللغه الفارسیه؛^۱ پارسی هزارگی، کهن‌ترین

۱. «و تعد الفارسیه الهزاریه اقدم هذا اللهجات و اثبتها لاصول و الخصائص اللغه الفارسیه بحیث انها کانت منتشره فی اللهجات اللغه الفارسیه للقرنین الرابع و الخامس، کالفعل المركب عوضاً عن البسيط، و الحروف و القیود و اداة التشبيه»

لهجه‌ها و ثابت‌ترین آن‌ها از نظر اصول و ویژگی‌های زبان پارسی شمرده می‌شود.» (امین، ۱۴۲۳ ق، ص ۳۰۰)

محقق ارجمند م. الف. آریان‌پور در این مورد می‌نویسد:

«فریاد من این است که زبان دری = آریانی، زبانی ملی و مادری قوم هزاره است. این زبان هنگام تلاقی عرب‌ها با خراسانیان در برابر زبان عربی عرض اندام می‌کرد، زبانی مستقل و غنی است که قبل از فتح عرب‌ها سرزمین خراسان را، زبان کامل و خالص موجود بود» (آریان‌پور، فصل نامه سراج، ۱۳۷۶: ۱۹۳)

آریان‌پور در کتاب خراسانیان در قرون وسطی می‌نویسد: «زبان دری زبان ملی و مادری قوم هزاره است... به جز قوم هزاره هیچ یک از اقوام دیگر در آیین‌های دری دیده نمی‌شود» وی مدعی است که فقط در زبان هزارگی واژه‌های اصیل و قدیمی یافت می‌شود، نه در لهجه‌های دیگر. وی در مورد قدمت زبان پارسی در غور قدیم می‌نویسد: «این زبان (دری) پیش از تسلط اسکندر مقدونی و روی کار آمدن دولت یونانی باکتری (حدود ۲۵۰ سال ق. م) به نام آریانی یاد می‌شد و در این دوره نام «دری» به خود گرفت. آقای آریان‌پور در مورد سابقه و خاستگاه زبان پارسی نوشته است: «زبان دری، قریب دو هزار سال قبل از ظهور اسلام در سرزمین خراسان، یعنی آریانای باستان مورد گویش و محاوره بوده و زبان کامل و رسمی و پخته و شناخته شده و مشهور بین الدول بوده است.» (آریان‌پور، خراسانیان در قرون وسطی، ۱۳۷۶: ۱۷۲-۱۷۳)

۳/ج. شواهد عینی

مسأله‌ی پارسی زبان بودن مردم هزاره، از نظر قدمت تاریخی آن با نقل گفته‌های مورخان و شهادت متون کهن لهجه‌ی هزارگی، به خوبی روشن می‌گردد. زبان هر قومی، دایرةالمعارف هویت آن قبیله است و هزاره‌ها از هزاران سال پیش به زبان پارسی دری سخن می‌گفته‌اند و زبان دری شالوده‌ی اصلی فرهنگ‌شان را تشکیل می‌دهد. انحراف و از دست دادن زبان دری

القديمة والاستخدامات ملحقات الافعال القديمة و تكرار الافعال والضمائر القديمة و ابدالهم المهم... و ان دراسة هذه اللهجت الفارسة الافغانية قبل ان تكون غريبة و مهجورة، لابد لنا من ان ندرک اندارسات التاريخية للغة الفارسيته و حل معضلات النصوص القديمة من الامور الضرورية و الفورية لعصرنا الحاضر.» (امین، ۱۴۲۳ ق: ۳۰۰)

به معنای نابودی هویت، اصالت، تاریخ و فرهنگ جامعه‌ی هزاره محسوب می‌گردد. به همین جهت، تمام زبان‌های زنده‌ی دنیا دارای رشته‌ی تخصصی در دانشگاه‌ها می‌باشد و در این راه سرمایه‌ی کلانی برای احیا و حفظ زبان هزینه می‌شود، چه این که زبان محاوره‌ی مردم کوچه و بازار بدون پشتوانه‌ی فعالیت اکادمیک، قابل انحراف و نابودی است. اگر کلمات یک زبان به شکل تحریف شده و محاوره‌ای آن، ناشیانه وارد ادبیات گردد در نتیجه بعد از مدتی، بیگانگی با اصل کلمات و انقراض ادبی و تاریخی را به دنبال خواهد داشت.

زبان هزاره‌ها، ریشه در زبان تاریخی این سرزمین دارد. به شهادت متخصصان زبان، زبان هزاره‌ها بیش‌ترین همخوانی لهجه‌ای را با زبان اوستایی دارد. همخوانی واژگانی بسیار شگفت و شکوهمندانه‌ای میان زبان هزاره‌ها و زبان اوستایی برقرار است که بسیاری از واژه‌های اوستایی تنها در میان هزاره‌ها رایج است. این مسأله نشان دهنده‌ی اصالت لهجه‌ی هزارگی است. بسیاری از واژه‌هایی که برخی ادعا کرده بودند ترکی یا مغولی است؛ ریشه‌ی اوستایی دارد. کتاب مقدس اوستا کم از کم، شش صد سال و به گفته‌ی بسیاری از صاحب نظران هزار و هشتاد سال پیش از میلاد پیشینه دارد و تا هزار و شش صد سال پیش از میلاد هم گفته‌اند. نظر درست‌تر همان هزار و هشتاد سال پیش از میلاد است. نظری که شش صد سال را محور قرار داده، تلاش می‌کند اوستا را با دوره‌ی هخامنشیان موهوم هماهنگ کنند. ممکن است برخی از واژه‌هایی که امروزه در زبان ترکی مشاهده می‌شود؛ ریشه‌ی اوستایی داشته باشد. به دلیل آن که اوستا قدمت بسیاری دارد؛ واژه‌هایی که در اوستا آمده، اوستایی و پارسی دانسته می‌شود مگر آن که متون قدیمی‌تری، اصالت ترکی آن را روشن کند.

نمونه‌هایی از شواهد عینی و متون تاریخی ارائه خواهد شد که موید این دیدگاه است:

۱/۳/ج. کتاب مقدس ریگ‌ودا

ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی (فوت شده‌ی ۴۴۰هـ)، در کتاب ارزشمند تحقیق ما للهند، از کتابی که در زبان پارسی به نام ریگ‌ودا معروف شده، با عنوان «رکبید» یاد می‌کند: «قالوا: إنَّ «بیاس» قطعه اربع قطع هی: «رکبید» و «جزربید» و «سام بید» و «اثر بن بید»... فأما الأولی فهي رکبید فهو مرکب من نظم یسمی «رج» قطاع غیر متساویة المقادیر و رکبید سَمی بها کأنه جملة رج و فيه قرابین النار، و یقرأ بثلاثة أصناف من القراءة» (بیرونی،

تحقیق ما للهند، ۱۴۰۳، ص ۹۰)

در کتاب تحقیق ما للهند، به عنوان اختصاری «بیذ» نیز یاد می‌کند: در بحث منازل القمر می‌نویسد: «و قد حکي «برهمکوبت» انّ فی کتاب «البیذ» ممّن یسکن جبل «میرو» انه یری شمسين و قمرین و المنازل اربعة و خمسين و يتضاعف علیه الايام ایضا، ثم اخذ فی مناقضته بأنّ لا نري سمكة القطب دائرة فی اليوم مرتین بل مرة واحدة» (البیرونی، تحقیق ما للهند، ۱۴۰۳، ص ۳۷۵). بنا بر این شاید نام درست این کتاب، ریگ‌بید باشد. ریگ به معنای فراوان و بیذ همان بید در تلفظ هزارگی است که بید همان بیت به معنای شعر است. در هزارگی آید (ayd) به معنای صحبت و نثر، بید (bayd) به معنای شعر است. شاید ترجمه درست آن، ریگ‌بید باشد.

کتاب مقدس ریگ‌ودا، در سرچشمه‌ی رود «سرسوتی» (هیرمند کنونی) یعنی حصه‌ی نخست بهسود هزاره‌نشین سروده شده است. نام تاریخی بهسود، سروستان است که ممکن است با «سرسوتی» ارتباط معنایی و واژگانی داشته باشد. حضور سرسوتی به عنوان خدای رودها، هویت هیرمندی به ریگ‌ودا داده است. حوزه‌ی هیرمند به عنوان سرزمین هزارچشمه معروف است که در اوستا نیز آمده است. سرسوتی خدای آب و رودخانه‌ها است:

«ای سرسوتی! ای خداوند روزی فراوان و آب‌های فراوان! از این ندور که «گرتسمد»‌ها برای قبول تو تقدیم می‌کنند و در پیش خدایان گران‌بها است، خرسند شو!» (گزیده ریگ ودا، جلالی نایینی، ۱۳۶۷، ماندالای دوم، سروده ۴۱، ص ۷۴)

۱. «قال المجیب: علمه علی حاله فی الأزل، و إذ لم یجهل قطّ فذاته عالمه لم تکتسب علما لم یکن له، كما قال فی «بیذ» الذی أنزله علی براهم: احمدا و امدحوا من تکلّم ببیذ و کان قبل بیذ: قال السائل: کیف تعبد من لم یلحقه الإحساس؟ قال المجیب: تسميته تثبت إنّیته فالخبر لا یكون إلا عن شیء و الاسم لا یكون إلا لسمی، و هو و ان غاب عن الحوسّ فلم تدرکه فقد عقلته النفس و أحاطت بصفاته الفکره و هذه هی عبادته الخالصه و بالمواظبه علیها ینال السعاده؛ فهذا کلامهم فی هذا الکتاب المشهور. و فی کتاب «کیتا» و هو جزوء من کتاب «بهارت» فیما جری بین «باسدیو» و بین «أرجن»: إنّی أنا الکُلّ من غیر مبدأ بولاده أو منتهی بوفاه، لا أقصد بفعلی مکافاه و لا اختصّ بطبقه دون أخرى لصداقه او عداوه، قد اعطیت کُلّا من خلقی حاجته فی فعله، فمن عرفنی بهذه الصفه و تشبه بی فی إبعاد الطمع عن العمل انحلّ وثاقه و سهل خلاصه، و عتاقه، و هذا کما قیل فی حدّ الفلسفه: (البیرونی، تحقیق ما للهند، ۱۴۰۳، ص ۲۴)

۲. سرسوتی: آبی، سرزمین دریاچه‌ها، خدای رودخانه‌ها، خدای گفتار، خدای دانش، الهه سخن؛ رود هیرمند.

«سرسوتی با اعمال خویش رودخانه‌ی بزرگی پدیدار می‌کند (و در صورت خویش) همه‌ی ادراکات را روشنی می‌بخشد.» (گزیده ریگ ودا، جلالی نایینی، ۱۳۶۷، ماندالای اول سروده ۳، ص ۸۷)

«باشد که سرسوتی با عنایت برکت (به ما) عطا فرماید.» (گزیده ریگ ودا، جلالی نایینی، ۱۳۶۷، ماندالای اول سروده ۸۹، ص ۹۳). این رود، در اوستا به عنوان هرخوتی یاد شده است. در ریگ‌ودا، *وَرِنا* نیز یکی از خدایان یاد شده است که ممکن است با «ورنه» و «ورجم‌کرد» یعنی شهر زیر زمینی بامیان ارتباط داشته باشد.

پیش از دین زرتشت، آیین ودایی در این سرزمین حاکم بوده و در عصر گشتاسپ، زرتشت ظهور کرد و میان گشتاسپ و رستم، سپهد و سپهدار لشکرش بر سر دین زرتشتی و ودایی اختلاف پیش آمد. دین ودایی از این سرزمین برخاسته و به جاهای دیگر به ویژه شبه قاره‌ی هندوستان گسترش یافته است. با کتاب ریگ‌ودا، بخش مهمی از فرهنگ و واژه‌های بومی سرزمین هزاره‌ها به زبان هندوستانی‌ها راه یافته است. این زبان اکنون به نام سانسکریت معروف است و سانسکریت به معنای تلقین شده به غیر است. یعنی این زبان از غیر گرفته شده است. به مرور زمان واژه‌های بومی و اختصاصی هندوان نیز در آن راه یافته است. با توجه به دیرینگی و پویا بودن زبان، زبان سانسکریت را به طور کامل نمی‌شود برگرفته از زبان جنوب هندوکش و حوزه‌ی هیرمند دانست. به باور کارشناسان، ریگ‌ودا و اوستا، خیلی به هم نزدیک است که از اختلاف هر دو به عنوان گویش تعبیر کرده‌اند. پروفیسور شاپور رواسانی می‌نویسد:

«قدیمی‌ترین شکل زبان /اوستایی/ با گویش ودایی از نظر ترکیب کلمات و لغات و دستور زبان و املا و وزن و سبک عمومی شعر چنان نزدیک و زیاد است که فقط با استفاده از قوانین آوایی و ترکیب صداها و تغییر تلفظ، می‌توان قطعات و بندهای /اوستا/ را کلمه به کلمه به شعر ودایی برگرداند و ابیاتی تنظیم و ترتیب داد که نه فقط از نظر شکل و صورت، بلکه از نظر روح شعری نیز درست و با ذوق سلیم سازگار باشد. در واقع زبان /اوستا/ و ریگ‌ودا دو گویش‌اند که از یک زبان مادر شاهی هند و ایرانی منشعب شده‌اند. چنین مستفاد می‌گردد که ریگ‌ودا و اوستا نماینده‌ی یک ارتباط فکری است. این دو اثر به قدری بهم نزدیک‌اند و شباهت دارند که آن‌ها را می‌توان یکی دانست.» (رواسانی، جامعه بزرگ شرق، ۱۳۷۰، ص ۱۹۲)

این همگونی نشانه‌ی خاستگاه مشترک سانسکریت و اوستا است و نه آن که موید نظریه‌ی هندوآرین باشد. غربیان با استفاده از چنین زمینه‌های فرهنگی، کلاه فرنگی دوخته‌اند. برخی سانسکریت را «زبان خوب شده» معنا کرده‌اند که نشانه‌ی تاثیرپذیری آن زبان است که خوب نبوده و با ورود زبان دین و زبان حوزه‌ی هیرمند خوب شده است. آقای فریدون جُئیدی در مقدمه «فرهنگ واژه‌های اوستایی» نوشته‌ی احسان بهرامی می‌نویسد:

«هندیان زبان کهن خویش، سانسکریت، را «سمز کرته بهاشا» می‌نامند که زبان ویراسته شده و زبان خوب شده معنا می‌دهد. چون دستور آن زبان بر زبان اوستا نیز دستور می‌راند، نشان می‌دهد که در زمانی دور، هنگامی که هنوز هندوان و ایرانیان در ایران‌ویج می‌زیسته‌اند، ایرانیان کهن برای نگارش دفترهای خویش زبان ویراسته به جز از زبانی که بر زبان مردمان روان است آراسته بوده‌اند و آن همین زبان است که امروزه سه گونه گویش آن را در سانسکریت، اوستا و پارسی هخامنشی باز می‌یابیم.» (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، خ-د)

بخشی از هند کهن یعنی هپت هند، از سرزمین ایران باستان و جزو پانزده شهر اهورایی بوده است. به غیر از هپت هند یعنی پنجاب، هندوان با آریان‌های اصیل هیچ‌گاه در ایران‌ویج یعنی حوزه پارس نخستین و ورجم‌کرد همزیستی نداشته‌اند، بلکه برخی منابع، هند را دشمن بلخ و بامیان دانسته‌اند و شاید به همین دلیل کوه تاریخی پارس به نام هندوکش معروف شده باشد: «دشمن اهل کرمان بلوص (بلوچ) است و دشمن اهل بلخ [و] بامیان و جوزجان، هند است و دشمن اهل خراسان ترک است.» (مقدسی، آفرینش و تاریخ، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۶۱)

برخی، زرتشت را از سلسله حکمای ریشی ودایی دانسته‌اند که آیین جدیدی آورده است؛ احمد علی گهزاد نیز می‌نویسد:

«اگر به تاریخ تحول مراتب فکری و اجتماعی و ادبی و لسانی قبایل آریایی در دو دوره‌ی «ویدی» و «اوستایی» دقت شود؛ هویدا می‌گردد که زرتشت در سلسله‌ی شعرای حکیم مشرب عصر ویدی که آن‌ها را به لقب «ریشی» یاد می‌کردند قرار می‌گیرد و او را می‌توان آخرین ریشی خواند که عصر اوستایی با کتاب او و اصطلاحات اجتماعی و مذهبی او آغاز

می‌شود- بلخ و کاپیسا و کندهار یعنی ولایات شمالی و جنوبی هندوکش در افغانستان ریشی- های بزرگی را در عصر ویدی دیده، وظایف این ریشی‌ها اگرچه در ظاهر امر شعر گویی و سرود سرایی بوده ولی آن‌ها در عین زمان حکمای فرزانه و مصلحان اجتماعی و رهبران قومی بودند و کارنامه‌های آن‌ها در زمینه‌های مختلف از خلال سرود ویدی به گوش می‌رسد. زرتشت از نظر مراتب آخرین همین ریشی‌های فرزانه است که در بلخ در عصر سلطنت کشتاسپه یکی از شاهان دودمان اسپه‌های بلخی مقارن ۱۰۰۰ ق. م. ظهور کرد.» (کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ: ص ۷۱)

نشانه‌های روشنی از حضور دین ودایی در فرهنگ رفتاری هزاره‌ها موجود است، مانند گشتن عروس به دور دیگدان، خوش بوی انداختن به آتش، سنگ اوبه‌هایی که به عنوان تکبیر جای بوده و اکنون نیز در میان هزاره‌ها رایج است و (ن.ک. جغرافیای فرهنگی، انسانی و تاریخی غزنی باستان؛ هویت ملی هزاره‌ها از نگارنده)

در ریگ‌تید، تصریح شده است که این کتاب مربوط به کشور اریه و مردمان آریان باستان است: «من زمین را به آریه بخشیدم و باران را به مردی که برای من نذر می‌آورد.» (گزیده ریگ ودا، جلالی نایینی، ماندالای چهارم، سروده ۲۶، ۱۳۶۷، ص ۹). این کتاب از پیشینه زبانی و تمدنی مردمان ایران‌ویج روایت می‌کند که پارس اولیه و آریان‌ویج با حوزه هندوکش و بابا همخوانی دارد. در ریگ‌ودا تصریح شده که محتوا و زبان کتاب به سرزمین آریان مربوط است و بر اساس متن کهنی مانند اوستا، ایران باستان محدود به همان پانزده شهر است و نه کم‌تر و نه بیش‌تر.

۲/۳ ج. کتاب مقدس اوستا

برخی، واژه‌ی اوستا و ابستا را به معنای اساس، بنیاد، متن اصلی، پناه و یابوری دانسته است. اُوپِستا: Upasta یار، هم‌دست، پشتیبان. (دهخدا، ذیل واژه‌ی اوستا). برخی دیگر مانند آقای جُنیدی، اوستا را واژه‌ی پهلوی دانسته و از ریشه‌ی «پیتاک» به معنای ناپیدا که «آ» نفیی بر سر آن آمده «آ+ پیدا= ناپیدا» معنا کرده است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی،

۱۳۶۹، صفحه خ). اما به نظر نگارنده، اوستا معنای دیگری دارد که در میان هزاره‌ها رایج است. با توجه به تبدل واژ «و» و «ب» به همدیگر و دیگر دیسی واژه‌ها، این واژه به گونه‌ی «آبست» و «ابسو» در لهجه‌ی هزارگی رایج است. آبست به معنای خویشاوندی است، که در تعبیر «دوستابست» [دوست - آبست] استفاده می‌شود. واژه‌ی دیگری که به روشنی، این معنا را می‌رساند، «آبسو» است. ابسو به معنای «رحیم» است. زنان هزاره، به دلیل حیا، با استفاده از غرابت این واژه، آن را به کار می‌برند که مردان متوجه صحبت‌شان نشود. ابسو به معنای رحم، و آبست به معنای کسی که پیوند رحمی دارد می‌باشد. بنابراین، من پیشنهاد می‌کنم اوستا به معنای پیوند رحمی و خویشاوندی معنا شود. با توجه به دوره‌ی اسطوره‌ای پیشین و جوهره‌ی شعری اوستا، این معنا درست‌تر به نظر می‌رسد. اوستا آمده است که خویشاوندی خدا و انسان را تبلیغ کند و پیوند مردمان و ایزدان را مستحکم‌تر سازد. ابسو، به معنای زنان دو برادر هم هست، اما معنای استعاری است، چون هزاره‌ها می‌خواهند میان زنان دو برادر که غالباً بیگانه از هم هستند، پیوند خویشی و رحمی ایجاد کنند و آن دو را به منزله‌ی ارحام همدیگر می‌دانند و خطاب می‌کنند.

کتاب اوستا در سرزمینی سروده و یا نازل شده که حوزه‌ی هزاره‌نشین، با آن انطباق دارد. اوستا از همین مردم [هزاره‌ها] و حوزه‌ی جغرافیایی و فرهنگی سخن می‌گوید و نام‌های تاریخی این سرزمین مانند زابلستان، گرشستان، پشین (بشین)، زمین داور، ورنه (بامیان)، هرابرزئی‌تی، رود دائی‌تیا، خردروی، و... و نیز از کسانی سخن می‌گوید که در همین سرزمین زندگی کرده‌اند. به دلیل آن که در این سرزمین تحول بزرگ جمعیتی و کوچ اجباری و یا قتل عامی که همه‌ی ساکنانش نابود شده باشند؛ رخ نداده و تاریخ در حافظه ندارد؛ پس هزاره نمی‌تواند به جز مردم بومی حوزه‌ی پارس، ایران‌ویج، هیرمند و هندوکش باشد. اوستا در کناره رود دائی‌تیا یعنی بلخ رود و رودخانه‌ای که از بند امیر بامیان سرچشمه می‌گیرد؛ سروده شده است. در ادامه، به گونه‌ی مشروح نشان داده خواهد شد که اوستا در سرزمین هزاره‌ها سروده شده و بیش‌ترین هم‌خوانی را با لهجه‌ی هزارگی دارد.

ج. ۳/۳. کتیبه‌ی دشت ناوور و ورزگان

دشت ناوور از توابع ولایت غزنی کنونی و از توابع هژیرستان و زابلستان و سیستان

تاریخی است. دشت ناوور یا ناهور یکی از مناطقی است پهلوان نامی ایران زمین، رستم دستان در آن با ترکان پیکار کرده که در منابع تاریخی به «کاسه رود» معروف است و در بخش جغرافیا توضیح داده خواهد شد. به گزارش عبدالحی حبیبی، در رساله‌ی هفت کتیبه‌ی قدیم «سنگ نبشته‌ی مفصلی به خط یونانی که مشابه کتیبه سرخ کوتل بغلان است، از دشت ناوور به دست آمده است. حروف کلان و غیر متصل کتیبه، غالباً به زبان تخاری و «دری قدیم» می‌باشد. نظر به شکستگی‌هایی که در سطح سنگ کتیبه به وجود آمده و به سلامت آن آسیب زیادی رسیده، خوانش آن را به صورت دقیق مشکل ساخته است و با وسایل موجود مطالعه‌ی آن ناممکن گردیده است. اهمیت این کتیبه از لحاظ بزرگی طول و عرض کمتر از کتیبه‌ی سرخ کوتل بغلان نخواهد بود.» (حبیبی، ۱۳۴۸؛ نایل، ۱۳۷۹: ۳۲). آقای حفیظ الله شریعتی از مناطق هزاره نشین ولایت غزنی، از وجود ۲۵۰۰ غار سنگی و چندین سنگ نوشته به خط اوستایی گزارش داده که روشن‌گر پیوست این مردم به فرهنگ اوستایی است.^۱ از ورزگان نیز کتیبه‌ای کشف شده که از اصالت و قدمت زبان پارسی در این سرزمین حکایت دارد.

ج. ۳/۴. عقدنامه‌ی بامیان

عقدنامه‌ای که چند دهه پیش، از بامیان کشف شد، سند دیگری است مبنی بر رواج زبان پارسی در میان هزاره‌ها در سده‌ی پنجم هجری برابر قرن یازدهم میلادی. این عقدنامه سال «سبعین و اربع مائه، یعنی چهارصد و هفتاد» بین «الیاس بن شاه منصور» و خانم «شهرناز صعلوک بن ابو نصر» نوشته شده است. کابین «شهرناز» سه هزار درهم بوده و الیاس بن شاه منصور متعهد شده در برابر آن زمین به شهرناز بدهد. این عقدنامه به زبان پارسی است وقتی حدود زمین‌هایی که الیاس به شهرناز داده بیان می‌کند شباهت زیاد به قواله‌های (سند خانه و زمین) امروزی هزاره‌ها دارد. اسم‌های شاهدان سند همان اسم‌هایی است که امروز بین هزاره‌ها رایج است مانند علی حسن، علی محمد، حسن میرک و... (روشن ضمیر، بی تا: ۱۶) دکتر مهدی روشن ضمیر این عقدنامه را در کتابش از صفحه ۱۲ تا ۱۵ آورده است.

ج. ۳/۵. طبقات ناصری

«منهاج السراج جوزجانی» تاریخ نویس دودمان غوری، کتابش را به نام «طبقات ناصری» به زبان پارسی نوشته است. این کتاب در کشورهای افغانستان، ایران و هندوستان بارها به چاپ رسیده است. تردیدی وجود ندارد که غوریان از نیاکان هزاره‌ها است. هم‌چنین چهار مقاله‌ی عروضی سمرقندی که در دربار غوریان نوشته شده اصالت زبانی هزاره‌ها را نشان می‌دهد.

ج. ۳/۶. چهار مقاله‌ی عروضی

یکی از کتاب‌های ارزشمندی که در تاریخ ادبیات پارسی جایگاه رفیعی دارد، کتاب چهار مقاله‌ی عروضی سمرقندی است که در دربار غوریان نوشته شده است. این متن فخیم پارسی نشان می‌دهد که غوریان هزاره، به زبان فخیم پارسی دری سخن می‌گفته‌اند و به غیر از زبان پارسی هیچ زبانی از دربار و خاندان غوری روایت نشده است.

ج. ۳/۷. اشعار دوره‌ی غوریان

اشعار دوره‌ی غوریان مانند اشعار علاءالدین حسین غوری (جهان‌سوز) در سده ششم هجری قمری و دوازده میلادی، به زبان دری پارسی است:

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دوده‌ی عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم	اجل بازیگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با او باش غزنین	چو رود نیل، جوی خون برانم
بدان بودم که از لمقان به غزنین	به تیغ تیز، جوی خون برانم.
و لیکن گنده‌پیرانند و طفلان	شفاعت می‌کند بخت جوانم
بخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جان شان پیوند جانم

دو رباعی از علاء الدین حسین سام غوری:

ای خاک در سَرای تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من

(جوزجانی، ج ۱: ۲۵۹، ۳۴۷)

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

(جوزجانی، ج ۱: ۳۴۷)

محمد ابن وصیف به مناسبت جنگ یعقوب لیث با رتبیل در سال ۲۴۹ هجری که به شکست رتبیل انجامید شعری گفته است که دو مصراع آن چنین است:

به لثام آمده رتبیل ولتی خورد به لنگ لثره شد لشکر رتبیل وهبا گشت کنام
که به گفته حاج کاظم یزدانی، لنگ، لت و لثره واژه‌هایی هستند که امروز نیز در هزاره-
جات مورد استعمال قرار می‌گیرند. کتاب‌های قدیمی که در مناطق هزاره نشین نوشته شده،
با لهجه‌ی هزارگی همخوانی دارند، مانند تاریخ بیهقی، تاریخ یمینی، زین الاخبار گردیزی،
و... که در غزنی نوشته شده است. اشعار شاعران خراسانی با لهجه‌ی هزارگی همگن است و
بسیاری از واژه‌ها و تعبیرهای این اشعار تنها در لهجه‌ی هزارگی یافت می‌شود. چهار مقاله
عروضی، اشعار عبدالواسع جبلی غرjestانی؛ سنایی غزنوی؛ مولوی بلخی؛ دانشنامه ابو علی
سنایی بلخی؛ و... همه نشان از پارسی بودن این سرزمین و مردم آن دارد.

مجموع این شواهد و قراین تاریخی بیان‌گر این نکته است که گویش امروز مردم هزاره،
درست همان گویش هزار سال پیش مردم این سرزمین می‌باشد و در این مدت کمتر دچار
تحول گردیده است.

فصل پنجم

توصیف زبان شناختی لهجه‌ی هزارگی

زبان هزاره‌ها، یکی از مهم‌ترین مولفه‌های هویتی آنان است که اصالت فرهنگی و پیوست تباری آنان را روشن می‌کند. وجود ویژگی‌های کهن زبان دری، مانند قیدها، وندها، حرف‌های ربط و اضافه، فعل‌های ترکیبی رایج سده‌های سه و چهار هجری و واژه‌های اوستایی بر اصالت و کهن بودگی زبان و انسان هزاره دلالت دارد. برخی از واژه‌ها، ضمیرها و وندها، تنها در زبان هزاره‌ها رایج و تنها در متن مقدس ریگ‌ودا و اوستا آمده است. این همابندی^۱ اتفاقی نیست، بلکه کاملاً معنادار است. ضمیر اشاره‌ی «ایت^طه» و «اوت^طه»، واژه‌ی «ایشه» و «اوته»، نشانه‌ی پرسیشی «ته» و واج‌های «ت^ط» و «د^ط»، «ث»، «ذ» و... در زبان گفتاری هزاره‌ها رایج است که در اوستا نیز آمده است. پسوند کلیدی «تو» در زبان هزاره‌ها از بسامد و فراوانی بسیاری برخوردار است که در اوستا، کهن‌ترین متن این سرزمین آمده و خردمند را «خردتو» آورده است. انحصار این واژه‌ها در لهجی هزاره‌ها و اوستا، نشان می‌دهد که اوستایی، ریشه‌ی زبان هزاره‌ها است. برخی از نویسندگان، بدون تحقیق، پسوند «تو» را ترکی - مغولی دانسته، که متن سه هزار ساله‌ی این سرزمین، اوستا، کهن بودگی آن را روایت می‌کند و بر ترکی پنداری این پسوند خط بطلان می‌کشد. در ادامه، بخشی از همخوانی واژه‌های اوستایی و هزارگی، همسانی لهجه‌ای واژه‌های آمده در متون پهلوی با لهجی هزارگی، فراوانی واژه‌های کهنی که در اشعار شاعران خراسانی آمده و در لهجی هزاره‌ها رایج است و روایتی از اصالت و حضور کهن زمانی لهجه و انسان هزاره‌ها پرده برمی‌دارد؛ خواهیم آورد. این فرض، نظریه‌ی آریانی بودن هزاره‌ها را تقویت و روشن می‌سازد.

۱. هم آیندی، همراه آمدگی.

زبان‌شناسی

زبان‌شناسی می‌کوشد تا به پرسش‌های بنیادینی همچون «زبان چیست؟» و «زبان چگونه عمل می‌کند؟» پاسخ گوید. برای نمونه، در این که «زبان آدمی با سامانه‌ی ارتباطی دیگر جانوران چه تفاوتی دارد؟»، «کودک چگونه سخن گفتن می‌آموزد؟»، «انسان چگونه می‌نویسد و از چه راهی زبان نوشتاری را واکاوی (تحلیل) می‌کند؟»، «چرا زبان‌ها دیگرگون می‌شوند؟» و ...

کسی را که به بررسی‌های زبان‌شناختی می‌پردازد، زبان‌شناس می‌نامند. زبان‌شناس اگرچه باید آزمودگی گسترده‌ای در چندین گونه زبان داشته باشد، ولی، بایستگی و لزومی ندارد که به روانی به چندین زبان سخن بگوید. برای او مهم‌تر این است که بتواند پدیده‌های زبان‌شناختی را مانند سامانه واژه‌های یک زبان یا کارواژه‌های آن را کندوکاو نماید و بازشکافد. او بیش‌تر یک مشاهده‌گر برون‌گرا و ورزیده است تا یک طرف‌گفت و گو.

ج. بررسی زبان‌شناختی زبان دری

یکی از دلایلی که نشان می‌دهد لهجه‌ی هزارگی اصیل‌ترین لهجه‌ی زبان پارسی است، نگاه زبان‌شناختی به زبان هزاره‌ها است. لهجه‌ی هزارگی و زبان دری، زبانِ ضمیرافتان است. یعنی انداختن ضمیر و به کار بردن آن لطمه‌ای به معنای جمله نمی‌زند. مانند: «نامه نوشتم.» یا «من نامه نوشتم.» ضمیری که «نهادِ جدا» قرار می‌گیرد، به دلیل وجود نهاد پیوسته، یعنی شناسه‌ی فعل، می‌توان آن را حذف کرد. لهجه‌ی هزارگی: «بازار موروم» می‌تواند بگوید «مه بازار موروم»، یعنی من بازار می‌روم. مه، یعنی من، به دلیل وجود شناسه «-م» حذف شده است.

ترتیب متعارف واژه‌ها در جمله هزارگی و پارسی به صورت: «نهاد، مفعول و فعل» است. اگرچه فعل در زبان پارسی دری در پایان جمله می‌آید؛ این زبان در دیگر قسمت‌ها هسته‌آغازی (مضاف و مضاف الیه، صفت و موصوف) است. برای نمونه در عبارات «برادر من» «لباس تو» و «قلمی که دوست دارم» هسته‌ی جمله‌ها یعنی واژه‌های «برادر»، «لباس» و «قلم» در آغاز آمده‌اند. لهجه‌ی هزارگی: «بیرار مه بچه خو ره د مکتب ری کد» یعنی «برادر من بچه‌ی خود را به مدرسه راهی کرد». ساختار: بیرار: مضاف و هسته است که

در آغاز آمده و بیرار مه (مضاف و مضاف الیه): نهاد است؛ بچه خو ره: مفعول؛ ریی کد: فعل.
اگر گروه «حرف اضافه» در جمله باشد؛ معمولاً میان فاعل و مفعول مستقیم می‌آید. مانند:
«احمد به محمود آب داد.» که «به محمود» میان «احمد» که فاعل است و «آب» که مفعول مستقیم است؛ آمده است.

لهجی هزارگی: «آسن به گوو آلا ف داد»، یعنی حسن به گاوها علف داد. «به» که حرف اضافه است، میان حسن که فاعل و گاوها که مفعول است، آمده.
بنابراین، توصیف کامل ترتیب سازه‌ها در لهجی هزاره‌ها و زبان پارسی دری چنین است:
نهاد (فاعل، مبتدا)؛ مفعول، گروه حرف ربط و یا اضافه؛ فعل.
لهجی هزارگی: نادر کوچ خو رَ جُمّه از جاغوری دَ بامیان برد.
ساختار: نادر؛ نهاد؛ کوچ خو رَ: مفعول و نقش نمای مفعولی؛ جُمّه: قید زمان؛ از جاغوری؛ قید مکان؛ دَ (در)، یا، (به) بامیان؛ قید مکان؛ برد: فعل.

هنگامی که مفعول مستقیم، شناس (معرفه) باشد؛ این مفعول با نشانه‌ی مفعول «را»، پیش از گروه حروف ربط و اضافه می‌آید. مانند: «احمد آب را به محمود داد.» «آب» که نقش مفعولی دارد و «را» که نقش نما (نشانه‌ی مفعولی است؛ پیش از قید «به محمود» آمده است.
لهجی هزارگی: «گلندام قلم خو رَ دَ زارا داد» یعنی گل‌اندام، قلم خود را به زهرا داد. در زبان هزاره‌ها، «دَ»، به جای «به» به کار می‌رود. مفعول و نشانه‌ی آن، یعنی «قلم خود را» پیش از حرف ربط «دَ» آمده است.

قواعد زبانی لهجی هزارگی و زبان پارسی

یکی از شاخص‌های زبان شناختی قواعد زبانی است. قواعد زبانی هزارگی و پارسی دری، یکسان است. زبان، وسیله‌ی انتقال پیام است. اگر بخواهیم پیامی را منتقل کنیم، باید قواعدی را رعایت کنیم تا پیام از فرستنده‌ی پیام به گیرنده‌ی پیام انتقال یابد.

الف. قواعد واجی

زبان از بخش‌های مختلفی تشکیل می‌شود که کوچک‌ترین واحد زبان «واج» است. واج کوچک‌ترین واحد صوتی زبان است که معنایی ندارد، اما تفاوت معنایی ایجاد می‌کند. مثلاً در

واژه‌ی گل، اگر با «-» خوانده شود یک معنا و اگر با «-» خوانده شود معنای دیگری به کلمه خواهد داد. یا واج «س» در واژه‌ی «سر» اگر به جای آن واج «پ» آورده شود؛ «پر» خواهد شد و معنای دیگری خواهد داد. واج‌ها به صامت و مصوّت تقسیم می‌شود. از ترکیب چند واج، تکواژ یا واژه ساخته می‌شود. قواعد واجی بیان‌گر این نکته است که هر واجی نمی‌تواند با هر واج دیگر ترکیب شود. الگوهایی در زبان دری و لهجه‌ی هزارگی برای ترکیب واجی وجود دارد؛

صامت + مصوت: و، من، مه؛

صامت + مصوت + صامت: گل، خار، ابر؛

صامت + مصوت + صامت + صامت: مرد، رفت، ساخت.

با استفاده از این الگوها، باید به گونه‌ای تکواژ یا واژه ساخت که ذوق گویندگان اصلی زبان آن را پسندد. واج‌هایی که مخرج‌شان نزدیک به هم هستند؛ با هم ترکیب نخواهند شد. مثلاً واج‌های /ب/ با /پ/؛ /چ/ با /ش/؛ /ت/ با /د/؛ واجگاه نزدیکی دارند که نباید بدون فاصله مصوّت، کنار هم بیایند. قواعد واجی، به عنوان صافی عبور واژه‌های بیگانه و تازه ساز عمل می‌کند. واژه‌های لهجه‌ی هزارگی از این قواعد پیروی می‌کند.

ب. قواعد هم‌نشینی

پس از آن که با رعایت قواعد واجی، واژه یا تکواژ ساخته شد؛ باید قواعد هم‌نشینی را رعایت کرد. گام دوم برای انتقال پیام ساختن «گروه» کلمات از ترکیب واژه یا تکواژ است. ترکیب باید به گونه‌ای باشد که با ذوق اهل زبان سازگار باشد. مثلاً نمی‌توان گفت: «درخت شاخه‌های نازک‌ترین»، «خط خوش این»، «دست‌چپ کوچه» و باید آن را به گونه‌ی «نازک‌ترین شاخه‌های درخت»، «این خط خوش»، «کوچه دست‌چپ» گفت. ترکیب و هم‌نشینی گروه اسمی و فعلی را باید رعایت کرد. مثلاً ترکیب «داشتم برمی‌گشتم» را نمی‌شود گفت: «برمی‌گشتم داشتم». در لهجه‌ی هزارگی هم نمی‌شود گفت «می‌گردم بر دور»، باید گفت «درو بر می‌گردم». این قاعده بیان‌گر این نکته است که مانند واج‌ها، گروه واژه‌ها نیز بی‌حساب ترکیب نمی‌شود. در ترکیب کلمه‌ها نیز قاعده‌ای را به نام قاعده‌ی هم‌نشینی رعایت کرد. هر واژه‌ی کنار هر واژه‌ی دیگر قرار نمی‌گیرد.

ج. قواعد نحوی

پس از گذر از قواعد واجی و هم‌نشینی، گروه‌های اسمی و فعلی کنار هم قرار می‌گیرد و جمله را می‌سازد. در این مرحله نیز قواعدی بر زبان حاکم است و هر گروهی نمی‌تواند کنار گروه دیگر قرار گیرد و جمله تولید کند. جمله‌ی «من او را دیدم» درست است اما جمله‌ی «آن‌ها گفت» درست نیست؛ چون نهاد جدا و پیوسته (شناسه فعل) مطابقت ندارد. با این که در جمله‌ی دوم همه‌ی گروه‌ها به درستی کنار هم قرار گرفته، اما با قواعد نحوی هم‌خوانی ندارد. قواعد نحوی را اهل زبان به درستی رعایت می‌کنند.

د. قواعد معنایی

پس از آن که قواعد واجی، هم‌نشینی و نحوی رعایت شد؛ باید قواعد معنایی رعایت شود. در جمله‌ای که قواعد مذکور رعایت نشده، نمی‌تواند کامل و درست باشد. مثلاً جمله‌ی «لباس می‌آید» با رعایت قواعد پیشین، از نظر معنا درست نیست. یا مثلاً در یک جمله‌ی عادی و غیر شاعرانه، نمی‌توان گفت: «من سنگ را آبیاری کردم».

ه. قواعد کاربردی

پس از رعایت قواعد گفته شده، باید جمله را در جای درست به کار برد. مثلاً اگر پرسیده شود که «کجا می‌روی؟» در جواب نمی‌توان گفت: «چایی تازه دم است». پس باید دانست که هر جمله را در جای خود به کار برد.

ملاحظه کردید که زبان از بخش‌های گوناگونی تشکیل شده است و برای انتقال پیام، قواعد خاصی را باید رعایت کرد. زبان از سه گروه واژگانی «اسم»، «فعل» و «حرف» تشکیل شده است. آن چه در داد و ستد، از زبانی به زبان دیگر منتقل می‌شود «اسم» است. «فعل» و «حرف» از زبانی به زبان دیگر منتقل نمی‌شود و یا به ندرت رخ می‌دهد.

جمله‌ها در لهجه‌ی هزارگی

اجزای جمله در لهجه‌ی هزارگی مانند زبان نوشتاری است.

الف. جمله دو جزیی

نهاد و گزاره. مانند چیراغ گل شد، چراغ خاموش شد. چیراغ، نهاد و گل شد، فعل و گزاره است.

ب. جمله سه جزیی

- ۱/ب. جمله سه جزیی با مفعول: آسن چیراغ رَ گل کد؛ یعنی حسن چراغ را خاموش کرد.
- ۲/ب. جمله سه جزیی با متمم: سارو دَ گو نرخو خنتمایه؛ یعنی ساریان به گاونر خود می‌نازد.
- ۳/ب. جمله سه جزیی با مسند: مردم او رَ اوستا موگیه: مردم به او استاد می‌گوید.

ج. جمله چهار جزیی

- ۱/ج. جمله چهار جزیی با مفعول و متمم: (نهاد+ مفعول + متمم + فعل) مالیم کتابا رَ دَ شاگردا داد؛ معلم کتاب‌ها را به شاگردان داد؛ چپیو مالا رَ دَ کو بورد؛ چوپان رمه را به کوه برد.
- ۲/ج. جمله چهار جزیی با مفعول و مسند: (نهاد+ مفعول + مسند + فعل) بارو آوا رَ سرد کد؛ باران هوا را سرد گرداند؛ مردم آزره مولوی آزره میدنه؛ مردم هزاره، مولوی را هزاره می‌دانند.
- ۳/ج. جمله چهار جزیی با متمم و مسند: (نهاد+ متمم + مسند + فعل) مردم به او پالو موگفتن؛ مردم به او پهلوان می‌گفتند.
- ۴/ج. جمله‌ی چهار جزیی دو مفعولی: (نهاد+ مفعول + مفعول + فعل) مامون امام رضا علیه السلام رَ زار خوراند؛ نقاش دیوال رَ رنگ کد.

ویژگی‌های دستوری کهن در لهجه‌ی هزارگی

دستگاه اسم

«و» و «ی» معلوم و مجهول

در لهجه‌ی هزارگی مانند پارسی کهن، واو و یای معلوم و مجهول، به درستی ادا می‌شود. «و» مجهول: واو مجهول به گونه‌ی اُ (ō) مصوّت کوتاه به نام پیش (ضمه) تلفظ می‌شود اما با «و» نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود مانند دوغ: دُغ؛ روز: رُز؛ روزه: رُزه؛ جوش: جُش؛ خوش: خُش؛ نوش: نُش؛ گوش: گُش؛ کوش: کُش؛ کوشیش: کُشیش؛ پوش: پُش؛ پوشیدن: پوشیدن.

پُشیدن؛ چوپان؛ چُپان؛ خوراکی، خوراکه؛ خُراکی، خُراکه؛ کور؛ کُر؛ جور؛ جُر؛ خور (در تعبیر آخور)؛ خُر؛ شور، شوره‌زار؛ شُر، شُرَه‌زار (ماده‌ای شبیه نمک)؛ پور؛ پُر (انتقام)؛ شور؛ شُر (تکان خوردن، حرکت کردن، زورنمک شدن)؛ قوغ؛ قُغ (ذغال گذاخته)؛ روغن؛ رُغن؛ توره؛ تُرَه (سخن، حرف، گپ)؛ خوشه؛ خُشه؛ کُشه؛ گوش؛ گُش؛ و...

«ی» مجهول

یای مجهول به گونه‌ی اِ (ē) مصوّت کوتاه به نام زیر (کسره) تلفظ می‌شود. مانند ایران؛ یران؛ شیر (حیوان درنده)؛ شیر؛ سیر؛ سِر، متضاد گرسنه؛ سیر؛ سِر (واحدی در وزن، معادل حدود هفت کیلو گرم)؛ پیچه؛ پچه (موی گره شده‌ی زنان)؛ بیری؛ بِری (نام یکی از طوایف باستانی مردم هزاره و به معنای عروس)؛ بیر؛ بِر (پستان)؛ میش؛ مِش؛ میخ؛ مِخ؛ میز؛ مِز؛ کاریز؛ کارِز؛ ریز؛ رِز؛ خیز؛ خِز؛ پیش؛ پِش (جلو)؛ خویش؛ خِش (واو و یای مجهول باهم)؛ نیش؛ نِش؛ ریش؛ رِش (از خراشیدن)؛ دیر؛ دِر؛ کیش؛ کِش (آیین)؛ دیگ؛ دِگ؛ دیو؛ دِو؛ سیب؛ سِب یا سِو؛ شیب؛ شِب یا شِو؛ و...

«و» معلوم

واو معلوم به گونه‌ی او (ou) مصوّت بلند به شکل «واو» تلفظ می‌شود. در برخی از واژه‌های هزارگی، واکه «و» نوشته نمی‌شود اما خوانده می‌شود، مانند گل؛ گول؛ جل؛ جول، کابل؛ کابول؛ شش؛ شوش؛ خروس؛ خوروس؛ بز؛ بوز؛ دزد؛ دوز؛ خُسُر؛ خوسور؛ چغول؛ چغولی؛ چوغول، چوغولی؛ سُبُک؛ سَبُک؛ خُنْک؛ خُنْکی؛ خُنوک؛ خُنوکی؛ و...

«ی» معلوم

یای معلوم به گونه‌ی ای (ey) مصوّت بلند به شکل «یا» تلفظ می‌شود، دیروز، پیر، تیر، سیر (گیاه)، شیر (دوشیده از گاو و...)، در برخی از واژه‌های هزارگی، واکه «ی» نوشته نمی‌شود اما خوانده می‌شود، مانند امروز؛ ایمرز؛ اسماعیل؛ مبارز؛ مباریز؛ مبارزه؛ مباریزه؛ دانش؛ دانیش؛ دانستن؛ دانیستن؛ خواهش؛ خواهیش؛ کوشش؛ کوشیش؛ وارد؛ وارید؛ نوازش؛ نوازش (در کل، ش مشتق ساز، به گونه‌ی ایش خوانده می‌شود)؛ و... این گرایش لهجه‌ای به اندازه‌ی رایج و شدید است که واژه‌های عربی نیز با لهجه‌ی کهن دری با «ی»

معلوم خوانده می‌شود مانند کامل: کامل؛ فاضل: فاضیل؛ خادم: خادیم؛ فاطمه: فاطیمه؛ واحد: واحد؛ کاسب: کاسیب؛ معلم: معلیم؛ مجاهد: مجاهید؛ مخالف: مخالف؛ و... این گرایش در پایان نامه نویسی دانشجویان و طلاب افغانستان در ایران، خود را آشکارتر نشان داده و استادان ایرانی که از این خصیصه‌ی کهن لهجه‌ی هزارگی آشنایی نداشته‌اند، با مشکل مواجه کرده که در دفاعیه‌ها یکی از اشکالات جدی رعایت نکردن همین نکته بوده است.

برخی از واژه‌ها در لهجه‌ی هزارگی با «و» و «ی» مجهول کنونی زبان نوشتاری، به گونه‌ی «و» و «ی» معلوم تلفظ می‌شود مانند «خوار» به معنای زار و ذلیل که به گونه‌ی خو + وار تلفظ می‌شود؛ واژه‌ی «خواهر» که در لهجه‌ی هزارگی به گونه‌ی «خووار» گفته می‌شود و واو معلوم است. اما واژه‌ی «خویش» به گونه «خِش» و با «و» و «ی» مجهول تلفظ می‌کنند. همچنین «خواهش» و «خواستن» نیز با واو مجهول تلفظ می‌شود. در برخی از تعبیرهای کهن هزارگی، فعل خواستن با واو معلوم تلفظ می‌شود مانند تعبیر «خوسته» (خواستنه - نامزد) و «خوسته‌بزی» (خواستنه بازی) یعنی نامزد بازی، با واو تلفظ می‌شود.

ضمیر شی

«ش» در لهجه‌ی هزارگی «شی» تلفظ و تبدیل می‌شود مانند خانه‌اش: خانه‌شی؛ کلاهش: کوله‌شی؛ درختانش: درختون‌شی؛ گاوهاش: گوون‌شی (گاوانش)؛ بزهایش: بزون‌شی؛ جلش: جل‌شی؛ کتابش: کتاب‌شی؛ و...

اوک (ouk)

مبالغه ساز. غیر از ساختار «-نده» فاعل ساز، «-وک» نیز فاعلی ساز است. این ساختار صفت فاعلی مبالغه‌ای می‌سازد. اشاره به استمرار و شدت این صفت دارد. ساختار: الف. مصدر + اوک = فاعل: کندوک: کَنده - سگی که گاز می‌گیرد؛ خیندوک: خاینده؛ زندوک: زننده؛ بردنوک: برنده؛ و... ب. اسم + نون میانجی + اوک = فاعل: شاخندوک: شاخ زننده؛ لغندوک (لگندوک): لگد زننده؛ و... در زبان نوشتاری ساخت مبالغه وجود ندارد. اگر کاری یک بار انجام شود کاری از کسی سر بزنند، این گونه تعبیر نمی‌شود. وقتی از این ساخت استفاده می‌شود که آن کار همیشه انجام شود و ویژگی بارز کننده باشد.

ضمیر «ما» به جای «من»

این نوع کاربرد در لهجه‌ی هزارگی رایج است، مانند: ما دَ بازار رافتوم، یعنی من به بازار رفتم؛ «خانه از مو میمو آمده»، یعنی خانه من مهمان آمده است. مانند شعر زیر:

الی گفتی که زیارت موروم ما / مریض استم پی حاجت موروم ما

تبسم کرده گفتی، بیمیروم ما / از دیست یار ده شکایت موروم ما

در برخی از نسخه‌های زین الاخبار آمده است که «رستم گفت: ما دین زردشتی نپذیرم» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۵۳- حاشیه ۹). برخی از دوستان از این خصوصیت لهجه‌ی هزارگی، به دمکراتیک نبودن زبان هزاره‌ها استدلال کرده است. نباید به زبان با نگرش اخلاقی و اجتماعی نگریست. درست است که در زبان باید ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی را رعایت کرد، اما نباید ساختار زبان، واژه‌ها و تعبیرهای زبان را با دید اخلاقی و اجتماعی ارزش‌یابی کرد. این ویژگی‌های کهن زبانی، سند هویت مردم ما است. نا آگاهانه آن را قربانی موج دموکراسی خواهی و... نکنیم. حوزه‌ی پیشرفت و ارتقای اخلاقی و اجتماعی را با حوزه‌ی فنی زبان شناختی نیامیزیم. از نظر اخلاقی و ارزش‌های مدنی باید پیشرفت کرد، اما نباید هویت زبانی را به مسلخ برد.

دو ضمیر در کنار هم

«کار خودخو کنو دَ کار دیگرو کار نگرو»؛ کار خودت را بکن، به کار دیگران کار نگیر. دو ضمیر خودخود، در کنار هم آمده است.

ضمیر جدا به جای چسبان

در لهجه‌ی هزارگی، ضمیر منفصل به جای ضمیر متصل می‌آید، مانند خودم: خودمه؛ خودت: خودتو؛ خودش: خودشی. مانند تعبیر ضرب‌المثل «شله خو بوخر، پرده خو کو»؛ یعنی شله‌ات را بخور و حرفی نزن.

فاصله افتادن «از» میان مضاف و مضاف الیه

در لهجه‌ی هزارگی، حرف ربط «از» میان مضاف و مضاف الیه- در صورتی ضمیر باشد- فاصله می‌افتد مانند «کتاب از مه رَ برد»؛ کتاب مرا برد؛ «خانه از مو میمو آمده»؛ خانه‌ی ما

مهمان آمده است؛ و...

آوردن «گان» به جای «مان»: ضمیر «خود» با پسوند «گان» آورده می‌شود؛ «نرگو از خودگون مویه»؛ نرگاو از مان خود است. برخی وقت‌ها تنها نون میانجی آورده می‌شود؛ «ای بیل از خودون مویه»؛ این بیل از خودمان است.

اضافه کردن «ی» میان مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف

در لهجه‌ی هزارگی به دلیل سیطره‌ی واو و یای اشباعی، مصوت کوتاه زیر (کسره) که نقش نمای اضافه و صفت است، به مصوت بلند «ای» تبدیل می‌شود، مانند سری آستین: سر آستین؛ گاوی حسن: گاو حسن؛ گوسپونی^۱ سفید: گوسفند سفید؛ بیخی درخت: بیخ درخت؛ (اضاف) و گلی زیبا: گل زیبا؛ رنگی سبز: رنگ سبز و... در متون کهن نیز چنین روشی حاکم است؛ مقدسی در قرن چهارم: «برخی تصنیف خود را به امیری بزرگ یا وزیری سترک منسوب کرد.» (مقدسی، احسن التقاسیم، ۱۳۶۱، ج ۱: ۱۲)؛ امیر بزرگ یا وزیر سترک.

دستگاه آوایی لهجه‌ی هزارگی

زبان یکی از توانایی‌های شگفت ذاتی انسان است و کر و لال‌ها نیز از نعمت زبان برخوردارند. واج‌ها نمود آوایی زبان و خط نمود شکلی آن است. دستگاه آوایی هزاره‌ها دو واج بیش‌تر از دستگاه آوایی زبان نوشتاری پارسی دارد. دستگاه آوایی هزاره‌ها دو حرف «ت» و «د» ویژه‌ای دارد که از نظر آوایی غلیظ‌تر و خشن‌تر از «ت» و «د» معمول زبان پارسی و شبیه «ت» و «د» برگردان اردو و افغانی (پشتو) تلفظ می‌شود.

«ث»، «ذ»، «خو»، «ت ط» و «د ط» ویژه‌ی هزارگی

این واج‌ها، یکی از سندهای روشن پیوست لهجه‌ی هزارگی به زبان اوستایی است. متخصصان زبان پارسی از وجود نوعی «ت» در زبان اوستایی سخن می‌گویند که بدون شک همین «ت ط» و نیز اصالت «د ط» مخصوص هزارگی است. یکی از سندهای جاویدی که پیوست وثیق لهجه‌ی هزارگی را با زبان اوستایی روشن می‌کند، ویژگی‌های حروف و آوای

۱. واژه‌های که به واو پایان یابد، هنگام اضافه شدن، «نون» میانجی می‌گیرد.

لهجه‌ی هزارگی است. در زبان پهلوی حرف «ث» وجود ندارد. در اوستایی وجود دارد و در لهجه هزارگی نیز وجود دارد، واژه‌های مَرث به معنای خاک، که بخش دوم واژه کیومرث از همین ماده است، واژه ورث نام یکی از مناطق بامیان، واژه «ئه» از نشانه‌های پرسشی با این حرف است. بورداد می‌نویسد: «حرف «ث» اوستایی که در واژه «مثن» [میهن] هم دیده می‌شود در فارسی گاهی به «ها» تبدیل می‌شود، چون «میثر» که در فارسی مهر شده و «چیثر» که در فارسی «چهر» گردیده گاهی به «تا» و «سین» تغییر می‌یابد چنانکه «ثوخش» در فارسی «تخشا» (کوشا) و «ثری» که در فارسی «سه» شده» (پور داود، فرهنگ ایران باستان، ۲۵۳۵: ۳). این حرف در گویش هزارگی هنوز وجود.

واجگاه «ق» و «غ»

یکی از ویژگی‌های بارز لهجه‌ی هزارگی اصالت و کهن بودگی آوایی این لهجه‌ی کهن و اصیل است. هزاره‌ها بسیاری از حروف را از مخرج اصلی و درست آن ادا می‌کنند، مانند «ق» و «غ» که به درستی تلفظ می‌کنند. تلفظ واج غین در غرب کویر از میان رفته و تنها در نوشتار باقی مانده که در روزنامه‌ها و نوشتارشان، قاف و غین را بسیار گاه‌ها، جا به جا می‌نویسند. داکتر پرویز خانلری نیز در کتاب تاریخ زبان فارسی بر از میان رفتن این مخرج در غرب کویر، صحه گذاشته است.

تبدیل «ح» به الف

هزاره‌ها حرف «ح» جیمی را تبدیل به الف می‌کنند: مانند آسن: حسن؛ آمد: احمد؛ اُسین: حسین؛ رامت: رحمت؛ آرام: حرام؛ مرَم: محرم؛ آوا: حوا؛ و... اگر پیش از حرف «حا»، «هی» باشد، «ح» تبدیل و به «ی» می‌شود مانند محراب که می‌شود میراب. گاهی در این صورت «ح» حذف می‌شود مانند احسان: اِسان؛ اساق: اسحاق و... هزاره‌ها حرف «ع» را نیز به گونه‌ی «آ-ا» تلفظ می‌کنند مانند آشق: عاشق؛ آلی: علی؛ ارش: عرش؛ اکس: عکس؛ امّه: عمّه؛ اسکری: عسکری؛ آلی: عالی؛ و... هزاره‌ها حرف «ها» دو چشم را نیز به الف تبدیل می‌کنند مانند آوا: هوا؛ آنوز: هنوز؛ آر: هر؛ زارا: زهرا؛ ماسا: مهسا؛ ماتاب، مهتاب (ماتاو، ماتبو، مافتی هم گفته می‌شود)؛ و... اگر پیش از آن کسره باشد به کلی حذف می‌شود مانند مِمان

(میمو): مهمان؛ میربان، میربانی؛ مهربان، مهربانی؛ تران؛ تهران؛ میران؛ مهران؛ و... اما گاهی تبدیل به «ی» می‌شود، مانند خواهش که می‌شود خایش.

گاهی «با» تبدیل به «واو» می‌شود مانند مهتاب که تبدیل به مَتابو یا ماتبو می‌شود. این گونه تبدل در زبان پارسی رایج بوده است، مانند شب: شو، شاو؛ خواب: خاو؛ باز: واز؛ دروازه: دروازه؛ «بان» که تبدیل به «وان» می‌شود مانند پارسی وان: پارسی زبان؛ موتربان: موتروان؛ گاری وان: گاری بان؛ ساروان (سارو): ساریان؛ آفتابه: گرمابو؛ گرم آب: پنجابو؛ پنجاب؛ تگابو: تگاب؛ و...

در زبان پارسی نوشتاری، ۲۹ واژ وجود دارد که ۶ مصَوّت و ۲۳ صامت است. اما در لهجه‌ی هزارگی دو واژ [واج] «ت^ط» و «د^ط» اضافه می‌شود. بنا بر این در لهجه‌ی هزارگی ۳۱ واژ وجود دارد و ۳۴ حرف. زبان انگلیسی بیش از ۴۳ واج دارد که ۱۹ مصَوّت و ۲۴ صامت است. در لهجه‌ی هزارگی گاهی مصَوّت کوتاه - تبدیل به «آ» می‌شود مانند مَزار: مازار، آذان: آذان، مَکان: ماکان؛ اَمان: آمان؛ علف: آلف؛ و... مصَوّت کوتاه - تبدیل به «ای» [یای معلوم] می‌شود مانند نگاه: نیگاه؛ نقاب: نیکاب، ریکاب؛ مثال: میثال؛ حساب: حیساب (ایساب)؛ و... مصَوّت کوتاه - تبدیل به «او» [واو معلوم] می‌شود، مانند سَوال: سووال؛ جَوال: جووال؛ مُردن: موردن؛ بردن: بوردن؛ و...

تبدیل «کاف، گاف» به «قاف» مانند کرخ: قرخ؛ کلاغ: قلخ؛ چکه: چقک؛ چکیده: چقیده، به معنای افتادن خمیر از تنور، در این معنا، چقیده، از معنای اصلی آن که افتادن است گرفته شده است و نه به معنای عصاره؛ چوگور (چون گور): چوقور به معنای گودی؛ کود: گود؛ غوود یا غووج، واج «دال» گاهی به «جیم» بدل می‌شود مانند سِد = سِج، پید = پیج؛ و... تبدیل «الف» به «یا»: در برخی از واژه‌ها، «الف» به «یا» تبدیل می‌شود مانند: کیری (کاری، کردن): سنگ کیری: سنگ اندازی؛ خسکیری: دزدی اشیای ناچیز؛ خسکر: دله دزد؛ دَوکیری: فحش دادن؛ و...

رواج «کاف» به جای «گاف»

در لهجه‌ی هزارگی کاف کاربرد بیش‌تری دارد. مثلاً مردک: مردگ؛ مرتیکه: مردگ؛ کوور به معنای کندن که گور دیگر دیسی این واژه است؛ کدال (کودال): گودال؛ کودلی (کودالی):

گودالی؛ و... کاف، در زمان رواج بیش‌تری داشته‌اشت؛ مثلاً کرش: کوه؛ کرشستان: کوهستان؛ کرشاسپ: شاه کوهستان؛ کرخ: سنگ لاخ؛ کلوله: (گلوله) در تعبیر کلوله آتش؛ کوی (گوی) در تعبیر سرکوی اسیه؛ و... «و دیگری کرشاسب پسر یمار پسر طهماسب پسر آشک پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود. کرشاسب به جنگ و هم‌آوردی افراسیاب بود.» (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۲۷)

توان اشتقاقی لهجه‌ی هزارگی

توان واژه‌سازی زبان پارسی دری و لهجه‌ی هزارگی، از دو راه ترکیب و اشتقاق است. ترکیب‌سازی، یکی از فرصت‌های مهم واژه‌سازی است. اشتقاق نیز یکی از راه‌های توسعه و توان گسترش زبان است. لهجه‌ی هزارگی توان اشتقاقی فراوانی دارد. افزون بر پیشوندها و پسوندهای رایج زبان پارسی دری، پیشوندها و به‌ویژه پسوندهای فراوان اختصاصی دارد که این لهجه را غنی‌ترین لهجه‌ی زبان پارسی ساخته است.

پسوندهای مشترک زبان پارسی و هزارگی

با. (ba): با + اسم = صفت: باخدا، بادب، بالیمان، باشعور، باهنر، باسواد، و...
بی. (bi): بی + اسم = صفت: بی‌ادب، بی‌سواد، بی‌فرهنگ، بی‌هنر، و...
نا. (naa): الف. نا + صفت = صفت: نامالوم (نامعلوم)، نادرست، نامحرم، و... ب. نا + اسم = صفت: ناباب، ناامید، ناکس، ناسپاس، ناکام، ناجور و... ج. نا + بن فعل = صفت: ناشناس، نادار، نایاب، ناگوار، ناتوان، ناخور و...
ن. (na): ن + بن فعل = صفت: نشکن، نسوز، نشو (در ترکیب ترنشو)، و...
هم. (ham): هم + صفت = صفت: هم‌کار، هم‌وطن، هم‌دین، هم‌خانه، هم‌کاسه، و...

پسوندها

مهم‌ترین پسوندهای زبان که در لهجه‌ی هزارگی رایج است در پی خواهیم آورد، افزون بر آن پسوندهای اختصاصی لهجه‌ی هزارگی نیز آورده خواهد شد.

پسوندهای مشترک پارسی و هزارگی

۱. ک. الف. اسم + ک = اسم: مردک، طفلک، بدک، خوبک، اروسک و ... ب. صفت + ک = اسم: زردک، سفیدک، سرخک، سیاهک و ...؛
۲. یه. اسم + یه = صفت: خیریه، نقلیه، مدحیه و ...؛
۳. ار. بن ماضی + ار = اسم: کردار، گفتار، برخوردار، خواستار کشتار و ...؛
۴. اسم + چی = اسم: تنگچی، قرقه‌چی (نشانه بان)، پیره‌چی (نگهبان)، گاری‌چی، گردگ‌چی (کنایه از آهسته و پنهانی خندیدن)، و ...؛
۵. اسم + گری = اسم: یاغی‌گری، لاوبالی‌گری، موذی‌گری و ...؛
۶. اسم + ناک = اسم: نمناک، ترسناک، سوزناک، خطرناک، اندوه‌ناک، خنده‌ناک، گریه‌ناک، و ...؛
۷. ان. بن مضارع + ان = صفت / قید: خندان، گریان، دوان، روان، چالان، و ...؛
۸. انه. اسم + انه = اسم، صفت / قید: الف. اسم، صیانه (صبحانه)، شاگردانه، شکرانه، و ... ب. صفت / قید: مردانه، زنانه، سلنه (سالانه)، روزانه، شاووانه، و ... ج. صفت + انه = صفت / قید: آقلانه، محرمانه، متاسفانه، مخفیانه و ...؛
۹. اور. اسم + ور = صفت: بختاور، زوراور، جنگاور، و ...؛
۱۰. بان. اسم + بان = اسم: سایبو (سایبان)، باغو (باغبان)، اسیو (آسیابان)، و ...؛
۱۱. بن مضارع + ا = صفت: جويا، گویا، کوشا، بینا و ...؛
۱۲. چه. اسم + چه = اسم: صندوقچه، پتیلچه، کندوبچه، تاقچه، و ...؛
۱۳. دان. اسم + دان = اسم: نمکدان، گلدان، جودو (جودان)، و ... هزاره‌ها این پسوند را با «ی» بیش‌تر استفاده می‌کنند مانند نمکدانی، گلدانی، تفدانی، قندانی، شمَدانی، و ...؛
۱۴. زار. اسم + زار = اسم: گندوم زار، الف زار، نیزار، گولزار، ریگزار، چمن زار و ...؛
۱۵. ستان. اسم + ستان = اسم: مالستو (مالستان)، سروستان (بهسود)، اوغانستان، قبرستو (قبرستان)، تایستو، زیمستو و ...؛
۱۶. ش. بن مضارع + ش = اسم: رویش، گویش، خاریش (خارشت)، کِشْت، آسایش و ...؛
۱۷. صفت مفعول + گی = صفت / اسم: سوختگی، میدگی، آشفستگی، خوردگی، پردگی،

۱۸. گار. بن ماضی / مضارع + گار = صفت: خواستگار، رستگار، آفریدگار و ...
۱۹. گانه. صفت شمارشی + گانه = صفت: دوگنی (دوگانه)، ده‌گانه، چندگانه، پنج‌گانه و ...
۲۰. گاه. اسم + گاه = اسم: صبگاه (صبحگاه)، سحرگاه، خوابگاه و ...
۲۱. گر. اسم + گر = اسم (صفت شغلی): آیینگر [آهنگر]، زرگر، کارگر، جم‌گر، کل‌گر، مسگر و ...
۲۲. گین. اسم + گین = اندوهگین، غمگین، شرمگین، و ... هزاره‌ها، به گونه‌ی «گی» تلفظ می‌کنند مانند سرگی (سرگین)، آگی (آگین)، و ...
۲۳. مند. اسم + مند = صفت: ثروتمند، ارجمند، تنومند، بهره‌مند، و ...
۲۴. -نده. بن مضارع + -نده = صفت: پرنده، چرنده، خورین (خورنده)، و ...
۲۵. وار. اسم + وار = صفت / قید: امیدوار، سوگوار، آیلوار [عیال‌وار]، و ...
۲۶. واره. اسم + واره = اسم: گوشواره، ماهواره، و ...
۲۷. ه. الف. بن ماضی + ه = صفت مفعولی: گرفته، نشانده، دیده و ... ب. بن مضارع + ه = اسم: خنده، ناله، گریه، اندیشه و ... ج. اسم + ه = اسم: زبانه، دهنه، چیشمه، سفیده، سیاهه و ... د. صفت + ه = اسم: زرده، سبزه، دهه، هزاره، سده و ..
۲۸. ی. «ی» بیان نسبت. الف. اسم + ی = صفت: بامیانی، شارستانی، مالستانی، مزاری و ... ب. صفت + ی = اسم: سپیدی، سیایی، خوبی، بدی و ... ج. اسم + ی = اسم: خیاطی، نجاری، قصابی، دهقانی و ...
۲۹. -یت. اسم / صفت + -یت = اسم: وضیت، وصیت، موقیت، انسانیت، مسولیت و ...
۳۰. ین. اسم / صفت + ین = صفت: زرین، آهنین، رنگین و ...
۳۱. ینه. اسم / صفت + ینه = صفت: پشمینه، چربینه، چوبینه، و ...

پسوندهای ویژه‌ی لهجه‌ی هزارگی

افزون بر سی پسوند رایج زبان پارسی، لهجه‌ی هزارگی، دوسوم این تعداد، یعنی بیش از بیست پیشوند دیگر در اختیار دارد که مشتق سازند و توان واژه‌سازی این لهجه را افزایش می‌دهد. مجموع پسوندهای این گویش، بیش از پنجاه پسوند است. این لهجه‌ی اصیل پارسی،

توان واژه سازی شگفت انگیزی دارد که اگر این لهجه با نگاه تخصصی تدوین شود؛ زبان پارسی بسیار غنامند خواهد شد.

۱. - س (as): درنکس: صدای درنک درنک، صدای افتادن و شکستن چیزی؛ ترقّس: صدای ترق ترق و خوردن سنگ به سنگ و...؛ چیّس: صدای چیق چیق؛ جیّس: صدای جیغ جیغ؛ چرونکس: صدای چرونک چرونک، صدای غذا خواستن سگ؛ بیرس: صدای بربر؛ شرس: صدای شرشر؛ درّس: صدای دراغ دراغ؛ کروتس: صدای کرت کرت؛ کرس: صدای کرکر؛ بینکس: صدای بینک بینک؛ و...

۲. - ل (OL): صفت مبالغه ساز، به معنای فاعلی و کنندگی است. «-ل» یا «-له» در زبان هزاره‌ها رایج است، مانند دوتا (فرار کردن) دوتول (فرارکننده)؛ جوغ [جوق] (همراهی)؛ جغول (همراهی کننده)؛ جوغ [جوق] (همراهی)؛ جغول (همراهی کننده)؛ واژه «مغول» در تعبیر «مغول دختر» که در افسانه‌ی هزارگی آمده مانند «مغول دختر آی باشی / سرکاکول نی باشی / ... بیا نازوک مغول مه / بیا خرمون گول مه» و نیز برخی ترانه‌های هزارگی که این واژه آمده است:

عجب بالا بلند اندامه یارم مغول دختر بامیانه یارم

چه خوب دختر با ایمانه یارم مغول دختر بامیانه یارم

دوبیتی از نگارنده:

مغول دختر! گل سرخ مزاری ز چشمت نوبهار بلخ جاری

خطوط کومه‌هایت رود جیحون دو ابرویت شکوه مرغزاری

مغ، به معنای روحانی آتش پرستان است. مغول، ترکیب شده از دو جزء مغ + ل به معنای مغ مانند است.

مغ: گبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم. (لغت فرس چ اقبال ص ۲۲۴). آتش پرست را گویند. (فرهنگ جهانگیری) (برهان). آتش پرست و مغان جمع آن. (فرهنگ رشیدی). طایفه‌ای از پارسیان را که پیرو زردشت‌اند. (انجمن آرا) (آندراج). مجوسی. (دهار) (متهی الارب). اوستایی «مگه»، «موغو»، پارسی باستان «مگو»، پهلوی «مگو». فردی از قبیله مغان. (از فرهنگ فارسی معین):

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت هوا چون مغ، آتش پرستی گرفت

عنصری (از لغت فرس چ اقبال، ص ۲۲۴)

از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

ابوحنیفه اسکافی

همچون کلاه گوشه نوشیروان مغ برزد هلال سر ز پس کوه بیدواز

روحی ولوالجی (از امثال و حکم، ص ۱۴۷۵)

ای چون مغ سه روزه به گور اندر کی بینمت اسیر به غور اندر

منجیک (از لغت فرس چ اقبال، ص ۲۲۴)

دهخدا می‌نویسد: در اوستا یکبار کلمه موغو درضمن کلمه مرکب «موغو تبیش» ذکر شده است، اما کلمات دیگر که از ریشه همین کلمه است مکرر در خود گات‌ها آمده است، از آن جمله است «مگه». (یسنا ۲۹ قطعه ۱۱، یسنا ۴۶ قطعه ۱۴، یسنا ۵۱ قطعه ۱۱، یسنا ۵۳ قطعه ۷). مفسران اروپایی اوستا، این کلمه را به معانی مختلف گرفته‌اند. اگر این کلمه را با لغت سانسکریت مگه که به معنای ثروت و پاداش و دهش است مربوط دانسته به معنای دهش و بخشش بدانیم مقرون‌تر به صواب است. در قرآن نیز یکبار کلمه مجوس که به این هیات از زبان آرامی به عرب‌ها رسیده ذکر شده است. این کلمه در زبان عربی به معنای مطلق زرتشتی است. (از یسنا تالیف پورداد، ج ۱، صص ۷۵-۷۹)

مغول، دارای پسوند «-ل» است که از «مغ» به معنای روحانی گرفته شده و جمع آن به گونه «مغان» به معنای روحانی زرتشتی رایج بوده است. برخی از نویسندگان بدون شناخت دستگاه زبان و لهجه هزارگی، واژه مغول در این افسانه را دلیل بر مغول تبار بودن هزاره دانسته‌اند که بی‌اعتباری چنین تحقیق و پژوهشی - مثلاً - بر هر فرهیخته‌ای روشن است!

و...

۳. -له (olah): «-ل» یا «-له» به معنای ماندگی و تشبیه است، مانند مشک:

مشکوله؛ زنگ؛ زنگوله؛ کود؛ کودول؛ و...

۴. آگ (ag): بیان نسبت: در لهجه‌ی هزارگی این پسوند بیش‌تر به گونه‌ی آگ (ag) می-

آید، در برخی واژه‌ها به گونه‌ی اک (ak) نیز می‌آید، که در زبان نوشتاری و سایر لهجه‌ها تبدیل به آه (ah) شده است مانند لالگ: لاله؛ روزنگ: روزنه؛ بدگ: بد؛ مردگ، مرتیکه: مردی، مرده؛ خوبگ: خوب؛ جمگ [جامک]: کاسه کوچک؛ کمک: کم؛ خمگ: خام (در تعبیر خمک مزه می‌دهد، یعنی مزه خامی دارد) و...

۵. اُوک (uk): پسوند صفت مبالغه ساز: تیزوک: در عبارت چوب سرتیزوک به معنای چوب سرتیز؛ خیروک: در عبارت خر خیروک، به معنای الاغی که لج می‌کند و راه نمی‌رود یا از آب رد نمی‌شود؛ گوزوک: کسی که زیاد باد صادر می‌کند؛ خلیموک: کسی که آب بینی‌اش جاری باشد؛ بیش‌تر این صفت به معنای مبالغه است. کسی که یک بار کاری دهد با این پسوند توصیف نمی‌شود، اگر تکرار شود از آن استفاده می‌شود. و....

۶. آه (ah): بیان حرکت. ها، بیان حرکت در لهجه‌ی هزارگی به گونه‌ی پارسی قدیم، با زبرها است. مانند: دانه؛ شانه؛ خانه؛ بهانه؛ لانه؛ آیینه؛ دوشینه؛ و... در لهجه‌ی عراق و گویش مازندران، «ها» بیان حرکت، به گونه‌ی اه (eh) تلفظ می‌شود.

۷. ای (ay): بیان عاطفی نسبت گوینده: مانند بابی: پدر بزرگ مهربان من؛ آبی: مادر مهربان من؛ خالی: خاله‌ی مهربان من؛ عمی: عمه‌ی مهربان من؛ آجی: مادر بزرگ مهربان من؛ و... پسوند ای، گاهی برای بیان تصغیر هم می‌آید مانند کَلی: آدم کم مو؛ چَلی: آدم دهن لق؛ چَبی: در تعبیر دهان خود را چَبی، چَبی نکن، یعنی کسی که بزرگ‌تر از دهانش حرف می‌زند، یعنی دهانش را کج کج کردن.

۸. اینه (eynah): بیان نسبت. به گونه‌ی ینه (eynah). این پسوند نیز، از پسوندهای کهن واژه‌ساز زبان پارسی است که در واژه‌های اصیل پارسی هزارگی استفاده می‌شود، مانند نخسینه (نخستینه): اولین فرزند؛ گینه (گاهینه): قدیمی (هزارها از واژه‌ی گاه، به معنای زود و قدیمی زیاد بهره می‌گیرند مانند صبح گاه از خواب بلند شدم؛ او خیلی گینه یه یعنی قدیمیه)؛ آلینه (حالینه): کنونی؛ پسینه: بعدی؛ ایرگینه: چارچوبی که برای گوسفندان می‌سازند، این واژه اصلش ایرگ+ اینه است که ایر و ایرگ به معنای ردیف کردن و به ترتیب چیدن است و... این پسوند در پارسی نوشتاری زیاد به کار می‌رود مانند پشمینه، نرمینه، خاگینه، ترخینه، و....

۹. آلو (alu): زردالو، شفتالو، آلبالو، پشمالو، کچالو (سیب زمینی)، و....

۱۰. تو (tu): پسوند تو، یکی از کهن‌ترین پسوندهای زبان پارسی است که از زبان اوستایی در لهجه هزارگی باقی مانده و کهن بودگی این لهجه را نشان می‌دهد. پسوند تو، در هزارگی از فراوانی زیادی در نام‌های مناطق، اشیا و.. برخوردار است، مانند دوغ تو، اوتو، وُی تو، هوش تو، عقل تو، علف تو، روغن تو، چمرس تو، پال تو (اضافی - یدک)، و... و مناطقی مانند اولیادتو، غیغان تو، المیتو، جیغه تو، قرغنه تو، و... این پسوند در واژه‌های بسیاری آمده است. در اوستا یسنا ۲/۱ و یسنا ۵۰ و ۵۵ در پسوند واژه «اِرش تو» به معنای رهبر و سرور راستی آمده است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۳۳۴). اِرش به معنای راست، دادگر، نیکوکار و... است. در واژه اَذْ اُیو خَرْتُو: Xartu به معنای دارنده‌ی خرد، فریب ناپذیر، هوشیار آمده است. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۶۵) این پسوند تنها در لهجه‌ی هزاره‌ها و اوستا از بسامد بالایی برخوردار است.

۱۱. جی (ji): این پسوند نیز در برخی از واژه‌های هزارگی دیده می‌شود، مانند بوغجی در تعبیر گردو بوغجی (گردن مانند بوغه - گاو نر)، سوچی: صافی کردن گندوم، برنج و... با آب، کوچی: ورا آمدن خمیر (ممکن است کوچی از کوچ و «ی» نسبت درست شده باشد، یعنی حرکت و کوچ کردن از جای اولیه، پوجی: وجین - ممکن است پوجی از پوچ و خالی کردن گندوم، جو و... از علف هرز باشد، جنگلجی: جنگ انداختن؛ بیریلجی: زود آوردن (ازبربر)؛ کربلجی: انداختن و چپه کردن دیوار و...؛ چوبلجی: ریختن آب و غذاهای آبگین؛ و...

۱۲. چی (chi): یکی از پسوندهای رایج لهجه‌ی هزارگی، پسوند «چی» است، مانند تفنگ چی، قرقه چی (نشانه بان)، پیره چی (نگهبان)، گاری چی، گردگ چی (کنایه از آهسته و پنهانی خندیدن)، و... ممکن است اصل این پسوند از زبان بیگانه (ترکی) وام گرفته شده باشد، اما چون کل زبان پارسی این پسوند را وام گرفته و در استخدام زبان پارسی است، ما نیز آن را پارسی تلقی می‌کنیم.

۱۳. ده (da): بیان شباهت، سمت و سو. مانند قبع‌ده: ابرو ترش کردن؛ پسکی‌ده: به هم خوردن تعادل به پشت؛ پیشکی‌ده: به جلو؛ الجغه: پاها را دور گذاشتن (الغو چاغ به معنای محل تلاقی ران‌ها است، الغود، به معنای گذشتن و رد شدن است. شاید الغود و الغوچاغ با «الگم» یعنی گام ارتباط داشته باشد)؛ و...

۱۴. رَس (Ras): چمرس: مهارت؛ خرس: خرخر کردن؛ و...

۱۵. غُو (ghu): در لهجه‌ی هزارگی از این پسوند استفاده می‌شود. اصالت این پسوند روشن است که ریشه‌ی پارسی دارد. برخی که این پسوند را نتوانسته تجزیه و تحلیل کنند، آن را به مغولی بودن نسبت داده‌اند. این وند، در دستگاه زبان پارسی استفاده می‌شود و واژه‌های اصیل پارسی با آن گسترش می‌یابد. ممکن است این پسوند دیگر دیسی «گان» و «گانه» مانند بچگانه و... باشد که گاف تبدیل به غین شده و الف و نون آن تبدیل به واو شده است. در زبان پارسی، گاف به غین تبدیل می‌شود مانند آگوش؛ آغوش؛ گور؛ غور؛ و... در زبان هزاره‌ها، در موارد دیگر نیز «گان» تبدیل به «گو» می‌شود مانند بیری‌گان؛ بیری‌گو؛ بی‌بی-گان؛ بی‌بی‌گو؛ آرزگو؛ آرزگان؛ تاجیکو؛ تاجیکان؛ نوسه‌گو؛ نواسه‌گان؛ بچه‌گو؛ بچه‌گان؛ و... ممکن است این پسوند «گان» یا «گانه» پارسی به معنای بیان نسبت باشد، مانند: کالاغو؛ کالاکانه؛ پیروغو؛ پیراهن گانه؛ بلغو (بله + غو)؛ بله‌گان ← بله‌گو ← بله‌غو ← بلغو، به معنای شستن. هزاره‌ها به شستن و چنگ زدن لباس و... هنگام شستن «بله» می‌گویند؛ پول‌غو (پول + غو)؛ پول‌گان، پول یا پُل وسیله‌ی ارتباط دو طرف آب است؛ هزاره‌ها به همکاری دو طرفه و متقابل پول‌غو (پول‌گان) می‌گویند. برخی که این واژه را نتوانسته تجزیه و تحلیل کنند، آن را به مغولی بودن نسبت داده‌اند: «پولغو واژه‌ی قدیمی و شاید برگرفته از کلتور مغول‌ها باشد» (لعلی، ۱۳۷۲: ۳۹۹). واژه‌ی پولغو، در اصل «پول‌گان» بوده است. پولگان ← پولگو ← پولغو؛ سرچرغو (سرچرخ‌غو)؛ یک نوع گیاه دوایی. این واژه نیز قابل دقت است که از سه جزء سر + چرخ + گان، تشکیل شده است، سرچرخ‌گان ← سرچرخ‌گو ← سرچرخ‌غو ← سرچرغو؛ لاغو: ظرف دسته و نوله دار که برای سرخ کردن و ریختن آسان روغن استفاده می‌شود. هزاره‌ها به ریختن «لَوُو» می‌گویند. شاید واژه‌ی «لَوُو» به معنای خراب، در تعبیر «لَوُو لیگد» با واژه‌ی لَوُو، ارتباط معنایی داشته باشد. واژه‌ی لاغو، در اصل «لَوُوگان» بوده است. لَوُوگان ← لووگو ← لووُغو ← لاغو. و... گانه و گان، بر اساس دستگاه آوایی هزاره‌ها تبدیل به گو و سپس تبدیل به غو شده است. در کل، در لهجه‌ی هزارگی، «ان» به «واو» تبدیل می‌شود مانند مَیدان: مَیدو، چوپان: چوپو یا چیپو؛ خیابان: خیابو (مجموعه درختانی که به ترتیب و ردیف کاشته شده باشد)؛ سایه‌بان: سایبو (چتر)؛ و... جالب است که یکی دو روز

پس از تدوین سطور زیرین، به این پسوند در ترجمه تاریخ مختصر الدول، نوشته‌ی گریگوریوس، معروف به ابن العبری (م ۶۸۵)، ترجمه عبدالمحمد آیتی برخوردیم: «در اوایل سال ۶۱۸ چنگیزخان از جیحون بگذشت و آهنگ بلخ کرد. اعیان شهر بیرون آمدند که مطیع فرمانند و هدایا و انواع «ترغو» یعنی پیشکش از خوردنی و آشامیدنی بیاوردند» (ابن العبری، ۱۳۷۷: ۳۲۷). در لهجه‌ی هزارگی، واژه‌ی ترغو، به معنای نانی که برای شوروا و غذاهای دیگری که نان داخل آن ریز می‌کنند تا تر شود، به کار می‌رود.

۱۶. کی (ki): قید حالت ساز: مانند: راستکی؛ به راستی؛ دروغکی؛ دروغی؛ به دروغ؛ چپکی؛ وارونه؛ راستکی؛ از راست؛ شیخکی [سیخکی] (با سکون خا): سرایشی؛ بغلکی؛ به پهلوی، به سمت عرض زمین؛ پسکی؛ به پشت (تعبیر چپسکی هم وجود دارد)؛ پیشکی؛ به جلو، به رو؛ و...
۱۷. لو (lo): این پسوند به معنای بیان جهت و مکان می‌آید و اصالتش نیز معلوم نیست و به احتمال قوی از زبان کهن هزاره‌ها باشد که وارد زبان نوشتاری نشده است. این پسوند «ل» تلفظ و «لو» نوشته می‌شود؛ مانند بغلو: منسوب به بغل یعنی جهت مخالف بالا و پایین؛ کندولو: یعنی جهت مخالف بالا و پایین؛ پیشلو: منسوب به پیش و جلو؛ پسلو: منسوب به پس و بعد؛ و... گاهی برای بیان نسبت زمان نیز می‌آید مانند شولو: شبانه؛ و...

۱۸. له (lah): بیان مصدری «کردن». مانند سگی‌له: مانند سگ خیرگی کردن؛ بی‌جنگله: بی‌مهارتی کردن؛ وُرگله: کسی که خوابش می‌آید و گاهی خواب، گاهی بیدار است؛ بدبرله: بد آمدن؛ آوبزله (آب بازی‌له): شنا و آب بازی کردن؛ بدخوی‌له: بدخویی کردن؛ قنجیغه‌له: همراهی کردن در حرف کسی که به او مربوط نیست؛ مَغول‌له: خوش و بش کردن با حیوانات (از اُماغ به معنای خوشحال بودن)؛ کرکُش‌له: پالیدن چیزی در تاریکی؛ کوربله: کوربه به معنای ویران شدن و افتادن است، این جا به معنای خوابیدن و پشت به زمین مالیدن الاغ است. و....

۱۹. لی (lay): بیان ماندگی و شباهت. گردلی: گرد مانند؛ ماده‌لی: لالک ماده و تک برگ که گل نمی‌کند؛ چادلی: چهارلی؛ لالک چهاربرگ و نر، که گل و تخم دارد؛ موچوق‌لی: بریده شدن چیزی از جای نامناسب؛ چوگ‌لی: گوساله؛ اوخلی: حشره؛ گنده‌لی: چوب خشک بدره؛ و...

۲۰. لی (Li): لی، پسوندی است که در اصل «آلی» و آدات تشبیه بوده است. مانند «بختاور آته خو آلی خوش خنده یه»؛ بختاور مانند پدرش خوش‌رو است. این آدات تشبیه، به عنوان پسوند، جزء اسم قرار می‌گیرد مانند دیگ‌لی: دیگ آلی، دیگ مانند؛ دیشکه‌لی: دیشکه مانند؛ مونده‌لی: مونده (مانده - ریشه) مانند؛ کُودلی (گودالی): گود آلی، گود مانند؛ دیشکه‌لی: دیشکه آلی؛ و...

۲۱. نه (nah): بیان نسبت. یکی از پسوندهای کهن واژه‌ساز زبان پارسی است. این پسوند، در واژه‌های اصیل و شناخته شده‌ی پارسی هزارگی استفاده می‌شود، مانند سرنه: قبلی؛ پیشنه: قبلی؛ پسنه: بعدی؛ بلنه [بالانه]: بالایی؛ تینه [از «تا شدن» به معنای پایین شدن]: پایینی؛ لحظنه (الظنه): دیرنه؛ کینه: چه وقتی (بیان تعجبی)؛ و...

۲۲. واله (valah): بیان دارندگی. مانند اسب واله، خرواله، گادی واله، آغیل واله، کوله واله، و...

۲۳. وان (van): بیان رانندگی. موتروان، گادی وان، و...

واژه‌های مرکب

ترکیب سازی یکی از توانایی‌های اصلی زبان پارسی و لهجه‌ی هزارگی است. لهجه‌ی هزارگی برای بسیاری از مفاهیم تکواژ آزاد و مستقلی دارد. ترکیب سازی این لهجه‌ی هم جالب توجه است.

۱. اسم + اسم = اسم: کاه‌گل، پی‌جیمه (پاجامه)، گردن بند، صندوق‌خانه، سنگ بقه، خارپشت، خرپیشک، خرچنگ، خرمره، و...

۲. اسم + بن مضارع = اسم: آشپز، دست‌بوس، نمک پاش، قلم‌تراش، خط کش و...

۳. صفت + اسم = اسم: چهارپا، سفید سنگ، سیاه سنگ، چل چیراغ، و...

۴. ضمیر + بن مضارع = اسم: خودرو (گیاه خودرو - جالب است که هزاره‌ها بن «رو» (raw) را به همان شکل اولی تلفظ می‌کنند. در عراق عجم و سایر لهجه‌ها، در ترکیب

خودرو، بن «رو» به گونه (row) تلفظ می‌شود)، خودنویس، خودتراش و...

۵. صفت / قید + بن مضارع = اسم: بالپوش، زیرانداز، روانداز، دوربین، زیرپوش و...

۶. صفت/ قید + اسم = اسم: بالخنه (بالاخانه)، زیرزیمی (زیرزمین)، و...
 ۷. اسم + صفت = صفت: قدیلن (قدبلند)، ریش سفید، موسفید، پای لوچ، و...
 ۸. صفت + اسم = صفت: بیلن قد (بلندقد)، بدبخت، نیک‌بخت (اسم دخترانه نیز قرار می‌گیرد)، خوش‌بخت، خوش‌خط، خوش‌برخورد، بدگومان، پرزور، و...
 ۹. اسم + بن مضارع = صفت: دروغ‌گوی، خداشناس، وطن‌خواه، خداپسند، خداخور، بچه‌خور، خر‌خور، راهنما، تایذنویس (تعویذنویس) و...
 ۱۰. ضمیر + بن مضارع = صفت: خودخواه، خودپسین (خودپسند)، خودبین، خودجوش، و...
 ۱۱. صفت + بن مضارع = صفت: نزدیک‌بین، دوربین، پرخور، زورگو، تندنویس، زودرس، نورس، و...
 ۱۲. اسم + اسم + اسم صوت = اسم: گرگردراغ: رعد و برق؛ و...

قیدها

یکی از بخش‌های مهم و هویت‌بخش زبان، قیدهاست. قیدها گستره‌ی پیرایه و وسیعی دارد. قید کلمه یا گروه‌کلمه‌ای است که فعل را به زمان، جای، اندازه، حالت، چگونگی، چرایی، تاکید، ترتیب، نفی، شک، تکرار، آرزو و... مقید و ابسته می‌سازد.

قیده‌های مشترک پارسی و هزارگی

لهجه‌ی هزارگی افزون بر قیده‌های مشترک همه‌ی لهجه‌های زبان پارسی، قیده‌های ویژه‌ای نیز دارد که گستره و تراوت خاصی به زبان هزارگی داده و به زبان نوشتاری پارسی خواهد بخشید. قیده‌ها را می‌توان در گروه‌های زیر طبقه‌بندی کرد:

۱. زمان: اکنون، کنون، امروز، امشب، همیشه، پیوسته، ناگهان، همواره، دایم، دیر، دی، دیروز، دیشب، نیمروز، بامداد، زود، شام، شامگاه، دوش، دوشینه، روز، شب، فردا، گاه‌گاه، دمام، هنوز، برفور، جلد، بارها، به هنگام، از پیش، از پس، در زمان، پارسال، پیرار، و...؛
۲. جای: اینجا، آن‌جا، بالا، پایین، دور، نزدیک، درون، بیرون، پیرامون، ایدر، خانه به خانه، گوشه به گوشه، گوشه کنار، و...؛
۳. اندازه: بسیار، کم، خیلی، بیش، چندان، همه، فراوان، اندک اندک، کمابیش، سراسر،

هرچه، تمامتر، و...؛

۴. حالت: مست، هوشیار، خندان، پیاده، دوان دوان، لنگ لنگان، شادی کنان، وحشت زده، سر به گریبان، دست به سینه، ایستاده، نشسته، خوابیده، ابرو در هم کشیده، و...؛
۵. چگونگی: خوب، بد، آهسته، زیبا، به سرعت، ریز، درشت، کم‌رنگ، خوانا، و...؛
۶. چرایی: چرا که، زیرا که، زیرا، از این رو، به دلیل، به جهت، از لحاظ، و...؛
۷. تاکید: هر آینه، آری، بلکه، به راستی، راستی، سخت، نیز، درست، ناچار، همانا، بی‌گمان، بی‌گفت و گو، به درستی که، بی‌چون و چرا، و...؛
۸. ترتیب: نخست، انجام، باز، دوم، سرانجام، دسته دسته، پیاپی، یک یک، چهارتا چهارتا، یک به یک، یک‌بار، لقمه لقمه، و...؛
۹. نفی: نه، هیچ، خیر، هرگز، نی، و...؛
۱۰. استثنا: مگر، الا، غیر از آنکه، سوای آن که، به جز، به غیر، جز که، مگر که و...؛
۱۱. گمان و شک: شاید، پنداری، گویی، گوییا، گویا، شاید که، به گمانم، و...؛
۱۲. تکرار: باز، دگر، هم، نیز، دو بار، دیگر بار، دو دیگر، سه دیگر، و...؛
۱۳. آرزویی: کاش، بشود، بود، کاشکی، ای کاش، و...؛

قیدهای ویژه‌ی هزارگی

۱. اَلْبَت (albat): به معنای شاید. به گونه‌ی البته نیز استفاده می‌شود. این واژه با البته عربی به معنای قطع و یقین اشتباه گرفت. در زبان هزاره‌ها به معنای شک و تردید به کار می‌رود؛
۲. بَچُم (bachchum): به معنای شاید. قید شک و تردید؛
۳. بَلْکُم (balkom): به معنای بلکه. قید تاکید؛
۴. بِلُوگ (boolug): به معنای فراوان، بسیار. «یک بلوگ آلف بود». قید اندازه؛
۵. بیکِخی (bekhi): بیکِخی با «ی» مجهول. به معنای همه. قید اندازه و مقدار؛
۶. بیسه (Bisah): بیسه، به معنای باز و دوباره است. مانند «بیسه برو» باز برو، دوباره برو. قید تکرار؛
۷. پگ (pag): به معنای همه. قید اندازه و مقدار؛

۸. تیس (tes): هنوز. قید زمان؛
۹. چندرگاه (jandargah): به معنای فراوان، بسیار. در تعبیر «یک جندگاه آلف بود». قید اندازه؛
۱۰. چابوک (chabuk): زود. قید زمان؛
۱۱. را (ra): را، به معنای «بار» است و قید تکرار. مانند «تو یک را (یا یک‌ره) اینجی بیه؛ یعنی تو یک‌بار اینجا بیا.
۱۲. رَو (Rav): به معنای زود. در تعبیر «رَو شو ری شو بوریم»: زود باش آماده شو برویم. قید زمان؛
۱۳. زدگاه (zidgah): به معنای فراوان، بسیار. «یک زدگاه آلف بود». قید اندازه؛
۱۴. غدر (ghadar): به معنای فراوان، بسیار. قید اندازه؛
۱۵. قیرو (qayro): به معنای بیان ناراحتی، افسوس. قید آرزویی؛
۱۶. کری (kari): به معنای اظهار خرسندی. در تعبیر «کری که امادی»: خوب شد که آمدی، «کری تو اونجی بودی»: خوب شد که تو آن‌جا بودی. قید آرزویی؛
۱۷. کلگی (kullagi): همه. کل عربی است، اما هزاره‌ها آن را با افزودن پسوند اصیل پارسی «گی» در دستگاه زبانی پارسی به عنوان قید استفاده می‌کنند. قید اندازه و مقدار؛
۱۸. گَمک (kamak): به معنای کم. قید اندازه و مقدار؛
۱۹. جلد (Jald) یا جَلک (Jalg): زود، سریع و

نشانه‌های پرسشی ویژه هزارگی

۱. آ (aa): یکی از نشانه‌های پرسشی، «آ» است که کاربرد زیادی دارد. در گفتار با لحن مشخص می‌شود. اگر کسی چیزی بگوید و شنونده نشنود برای تکرار و اطمینان گفته می‌شود: آ؟ جالب است که آ، در لهجه‌ی هزارگی کاربردهای گوناگونی دارد. یکی از کاربردها پرسشی است و کاربرد دیگر به گونه‌ی آ آ، به معنای تایید است، که اگر به گونه‌ی کشیده تلفظ شود برای بیان تعجب است.
۲. آو (ave): علامت پرسشی، در متون کهن نیز به کار رفته است که اکنون رایج نیست.

در تفسیر کمبریج آو، به معنای پرسشی آمده است: «گفت نم‌رود» «انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم» آو این تو کردی با خدایان ما یا ابراهیم؟» (تفسیر کمبریج: ۱۸۳). در لهجه‌ی هزارگی نیز همین گونه استفاده می‌شود: «آو اسد تو آو را گرفتی؟»، «آو زارا کتاب از مه رَ نمیری؟ یعنی زهرا کتب مرا نمی‌آوری؟».

۳. آی (aay): آدات پرسشی. پرسش تاییدی و تاکیدی به معنای «راست می‌گویی؟». کسی خبری می‌دهد مانند «ناصر از مسافرت آمدگ» برای اطمینان پرسیده می‌شود: «آی؟» یعنی راست می‌گویی؟.

۴. ته (thah): این، یکی از قدیمی‌ترین حرف ربط زبان کهن و اوستایی است که در لهجه‌ی هزارگی و لهجه‌ی دایزنگی باقی مانده و به معنای «چه» و از آدات پرسشی است؛ مانند «ای اوئه مردگ تو ته موگی؟ یعنی ای مرد تو چه می‌گویی؟ ای مردگ تو ته کار موکونی؟ ای مرد چه کار می‌کنی؟. استاد اوستایی بودنش در بخش همسانی لهجه هزارگی و زبان اوستایی آمده است.

۵. چیکه (chikah): پرسش از علت، به معنای چرا، «چیکه درس نمی‌خوانی؟».

۶. چیز خیل (chiz khel): این نشانه‌ی پرسشی به گونه‌ی ترکیبی استفاده می‌شود مانند چیز خیل موگی تو؟

دستگاه حرف

حرف‌های ربط

پیوندواژه‌ها (حرف‌های ربط)، واژه‌هایی هستند که دو واژه یا دو جمله را به هم پیوند می‌دهد و آن‌ها را هم‌پایه یکدیگر می‌سازد و یا جمله‌ای را به جمله‌ای دیگر ربط می‌دهد و یکی را وابسته دیگری می‌سازد.

حرف‌های ربط هم‌پایه ساز: احسان و محسن به مکتب رفتند، «واو»، احسان و محسن را هم‌پایه و نهاد ساخته است؛

حرف‌های ربط وابسته ساز: در جمله‌های مرکب بر سر جمله‌ی پیرو می‌آید، مانند تا نخوانی یاد نمی‌گیری.

ساخت حرف‌های ربط

حرف‌های ربط‌ساده: که از یک تکواژه ساخته شده و تجزیه ناپذیرند: اگر، اما، باری، پس، تا، چه، چون، خواه، زیرا، که، لیکن، نه، نیز، هم، و، ولی، یا،
حرف‌های ربط مرکب: مجموعه‌ای از دو یا چند واژه است که یکی از آن‌ها پیوندواژه یا حرف ربط ساده است و بیش‌تر وقت‌ها افزون بر ایجاد پیوند، نقش قیدی هم دارند مانند: آن‌جا که، از این روی، اکنون که، بس که، زیرا که، هر چند، از بس.

حرف‌های اضافه

حرف‌های اضافه، واژه‌هایی است که واژه یا گروه‌واژه را به فعل، صفت یا اسم و مانند آن نسبت می‌دهد و وابسته می‌سازد و به واژه‌ها نقش متممی می‌بخشند. مانند: «من با اتوبوس از خانه به مدرسه رفتم»، «با»، «از» و «به» حرف‌های اضافه هستند که واژه‌های اتوبوس، خانه و مدرسه را به فعل «رفتند» وابسته ساخته است.

ساخت‌های حرف اضافه

حرف اضافه ساده: که از یک تکواژ ساخته شده و تجزیه ناپذیرند، مانند: از، الا، الی، با، بر، برای، به، بی، تا، جز، مگر، در، مانند، غیر، چون.
حرف اضافه مرکب: از یک حرف اضافه ساده و یک واژه دیگر ساخته می‌شوند مانند: از برای، به مجرد، به جز، به غیر، و... برخی از حرف‌ها مانند «تا» و «چون» و... میان حرف ربط و حرف اضافه مشترک است، این حرف‌ها اگر میان دو جمله به کار رود؛ حرف ربط است، مانند «من به کتابخانه رفتم، تا درس بخوانم»؛ در این صورت حرف ربط است، اما اگر داخل یک جمله به کار رود حرف/اضافه است مانند «از خانه تا مکتب دویدم».

حرف‌های اضافه‌ی هزارگی

حرف‌های اضافه‌ی لهجه‌ی هزارگی رقم زبان پارسی دری است، اما حرف‌های اضافه ربط اختصاصی هم دارد:

۱. آلی (alli): به معنای مانند؛ مانند «ناصر آته خو آلی سخیه» یعنی ناصر مانند پدرش جوانمرد است.

۲. **آنگه (anga):** برخی انگه را مخفف «آن‌گاه» دانسته‌اند. (خاوری، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، ۱۳۸۲، ص ۲۶۱). به نظر من، این واژه، کاربرد حرف اضافه‌ای، دارد. انگه، بیش‌تر به معنای «در برابر» است و گاهی به معنای تا آن‌گاه است، تنها به معنای آن‌گاه، نیست. مانند «ما دَ قُل موروم؛ انگه تو آلا ف قیله کو»؛ یعنی من به قل (دره) می‌روم؛ تو در برابر و یا تا آن زمان علف‌ها را خرد کن. ما آو می‌روم؛ انگه تو خانه رَ جارو کو؛ من آب می‌آورم؛ در برابر تو خانه را جارو کن. گاهی به معنای «انگار که» نیز می‌آید: «خو، انگه تو قصد جدا شدو دیره؛ خوب! انگار که تو قصد جدا شدن داری؟! ها، در انگه، بیان حرکت است و جزء اصل کلمه نیست، پس نمی‌تواند آن‌گاه باشد.

۳. **بخشه (bakhshe):** به معنای برای است. این حرف، یکی از حرف‌های اضافه‌ی اصیل پارسی هزارگی است و کاربرد فروانی دارد. «ای پیرو ره بخشه گلندام خریدوم»؛ یعنی این پیراهن را برای گل‌اندام خریدم؛ «بخشه امزی ایقس توره قاری؟» برای همین قدر حرف قهری؟ و... از این خانواده، واژه‌های زیبایی ساخته شده مانند بخش: تقسیم؛ بخشی باره: سوغاتی؛ بخشگی: تقسیمی؛ و...

۴. **بلده (Balde):** به معنای «برای» است. مانند:

«امان آلا سرک نو کشیده سرک نو سون پنجو کشیده

سرک نو سون پنجو چه باشد بلده‌یی مردم پنجو کشیده»

می‌توان مصراع آخر را این گونه نوشت: «برای مردم پنجو کشیده»، که معنا درست است.

۵. **بلیکه (balikeh):** افزون بر؛ مانند «بلیکه خرج طوی و شیرنی خوری/ گرفته رسم

مالستو- جاغوری»

۶. **بیله (baylah):** به زحمت، ممکن است از فعل بهل یعنی بهله باشد.

۷. **تیس (تا تیس) (ta tess):** تا هنوز، تا کنون؛ مانند تعبیر «تیس نرفتی؟» و...

۸. **تندر (tandar- ta andar):** تا اندر، به معنای تا آن زمان. اندر، یکی از حرف‌های

اضافه‌ی کهن زبان پارسی است که اکنون در زبان نوشتاری و گفتاری سایر لهجه‌ها منسوخ شده است. «ما موروم آلا ف میروم، تو تندرشی گوو رَ آو بدی»؛ یعنی من می‌روم علف می‌آورم، تا آن زمان تو گاوها را آب بده. «ما آو می‌روم؛ تو تندرشی خانه رَ جارو کو»؛ من آب

می‌آورم، تا آن هنگام تو خانه را جارو کن.

۹. خُن (khu- khun): (لهجه‌ی دی‌زنگی) به معنای «با». «آلی خُن کاکای خو، بازار رفت»؛ علی با کاکایش (عمویش) بازار رفت.

۱۰. خو، خون (khu- khun): (لهجه‌ی دی‌زنگی) سو، طرف. غلام‌لی خون شیوه رفت: غلام علی به طرف سراسیمه رفت. خون خودخو بکشو: سوی خود بکش، و... در لهجه‌ی هزارگی واژه‌ای که به «واو» پایان یابد؛ هنگام اضافه شدن، «نون» میانجی افزوده می‌شود، مانند سو، در صورت اضافه: «آسن سون خانه بابو خو رفت»: حسن به سوی خانه پدری‌زرگش رفت. در متون کهن، این شیوه آمده است. «به فراه، به کوه حرون بر شمال آن یکی سوراخ است چنان که تیر، آن جا بر نرسد و از زبر سون کسی آن جا نتواند آمد.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۳: ۱۴). حبیبی در حاشیه‌ی همین صفحه می‌گوید: «در این کتاب مکرر به جای «سوی» سون نوشته شده است. «حاجبی با سواری پنجاه بیر ایشان رفت، و بران سون شهر تا به لب آب هیرمند.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۳: ۳۷۹). در زبان نوشتاری کنونی، هنگام اضافه شدن، «ی» میانجی افزوده می‌شود؛ مانند حسن سوی خانه پدرش رفت.

۱۱. د (da): این حرف، به معنای «به» و گاهی به معنای «در» هم می‌آید. د، معادل «به»: سرور د کابول رفت؛ یعنی سرور به کابل رفت. د، معادل «در»: سارا د خانیه؛ سارا در خانه است.

۱۲. دم (dam): به معنای «در» نیز می‌آید مانند «دم گرد سلسال و شمامه/ مثل گل چرخک زده/ از غم و شَم زندگی فارغ بود و از خوشی‌ها سرشار بود... او بزک چینی بود... / دم سرزمین و میهن و دم کشور آبایی‌شی» (انیمیشن بز چینی) چند مورد دم، به معنای به کار رفته است. «از چار سو/ سیال و خیال‌شی جم شده/ دم پیش چشم و ده حضور بتهای بامیان/ اندر هوای تازه/ و با شرشر آب روان». «هرگز ز روی وُرسی پرده ره پس نمی‌تنوم/ دیدار دلبرم را هرگز هوس نمی‌تنوم/ «دم» درگاه ایشته کیپ‌چو/ اذاب نشو دیده مه، اذاب نشو دیده مه»، «آلی باچه آینه ننداز ده روی مه/ خوسور مادر مه زد «دم» پیش شوی مه».

۱۳. دم (dam): به معنای «هر» و «همین و همان». دم لحظه: هر لحظه؛ دم ساعت: هر ساعت: دم پیش‌تر: همین حالا، تازه؛ دم به دم: همان وقتش؛ و... گاهی دم و هر، با هم

می‌آیند: هردم شییید، هردم شیییدی به معنای ملامتی و خجالتی است؛

۱۴. رقم (raqam): مثل، مانند؛

۱۵. قد (qad): این حرف معادل حرف اضافه «با» است؛ «مه قد غلام لی مکتب رافتوم»،

یعنی من با غلام علی به مکتب رفتم. «ای توره رَ قد تو موگیم، قد کس نگی»؛ این سخن را با تو می‌گویم، با کسی نگویی.

۱۶. قنجیغه (ganjigah): همراه. سلطان قنجیغه نوروز رفت: سلطان همراه نوروز رفت.

دستگاه فعل‌ها

دستگاه فعل لهجه‌ی هزارگی آیین‌های اصالت و نماد قدمت تاریخی این لهجه است. در این لهجه ویژگی‌های بسیار کهن زبان پارسی دری محفوظ مانده و یا اصلاً وارد زبان نوشتاری نشده است تا دیگر مردمان از آن آگاهی یابند. همه‌ی فعل‌های این گویش، پارسی سره و قدیمی است. فعل‌های ترکیبی، دو فعل در کنار هم و... از ویژگی‌های کهن زبان پارسی است که نخستین نثرهای برجای مانده از سده‌های سه و چهار هجری هم‌خوانی عجیبی با لهجه هزارگی دارد.

ـگ (ag): پسوند ـگ، به گونه‌ی شناسه‌ی شخص سوم مفرد در فعل‌ها به کار می‌رود و فراوانی بسیاری دارد، مانند: شیشه میده شدگ: شیشه شکسته شد؛ او نان خوردگ: او غذا خورد؛ او خانه رفتگ: او به خانه رفت؛ احمد این کار را کردگ: احمد این کار را کرد؛ گل-چمن کالا رَ شوشتگ: گل چمن لباس‌ها را شست؛ خندیدگ، گریستگ، چیدگ، خریدگ، بریدگ، چریدگ، دویدگ، کندگ، شکستگ، و...

نمی (name): در فعل مضارع منفی، نَ، با زبر نون تلفظ می‌شود. تلفظ کنونی هزاره‌ها، مطابق دستور کهن زبان دری است. در لهجه عراق عجم، اکنون در کتاب‌های درسی و آموزشی، به گونه‌ی «نمی» با زیر (کسر) نون تلفظ و آموزش داده می‌شود. (فارسی سوم دبیرستان، دوره‌ی عمومی)

نَ (na): در فعل نهی، نَ، با زبر نون تلفظ می‌شود مانند: نکن، نرو، نخور، نشین (از فعل شیشتن به معنای نشستن)، نگو، و...

مَ (ma): در فعل نهی، مَ، با زیر میم تلفظ می‌شود مانند: مَکن، مَرو، مَخور، مَنشین (از فعل نشستن)، مَگو، و...

تکرار فعل: فعل تکراری در برخی موارد کاهش یافته است، مانند بوده دی = بوده بودی، «گری تو امونجی بوده دی» یعنی خوب بوده که همان جا بوده‌ای؛ بوده دَ = بوده بوده، «کتاب امونجی بوده دَ» کتاب همانجا بوده است؛ و... دَ، کاهش یافته «بوده» است، مانند «غذا خوده دَ» یعنی غذا خورده بوده. و...

دگردیسی فعل‌ها

یکی از ویژگی‌های اصلی لهجه‌ی هزارگی دگردیسی و دستکاری فعل‌ها است. گاهی فعل‌ها به قدری تراش می‌خورد که تشخیص اصل و نوشتاری آن سخت می‌شود.

کاهش

دَ: کاهش یافته‌ی بوده؛ «امی رقم بوده دَ»: همین رقم بوده بوده است؛

کده دَ: کاهش یافته‌ی کرده بوده؛

کد: کاهش یافته‌ی کرد؛ «سرور ملا ره میمو کد»: سرور ملا را مهمان کرد؛

کاهش نون پایانی: بشی: بنشین؛ در مصدر «ن» می‌افتد مانند خوردو: خوردن؛ کندو:

کندن: زدو: زدن؛ مردو: مردن؛ کردن: کدو؛ شودن: شودو: بردو: بردن؛ و...

کاهش «ر»: کردن: کدو؛

کاهش «واو» و تبدیل «د» در سوم شخص مفرد به «ه»: موره: می‌رود؛ موشه: می‌شود؛

مونه: می‌کند؛ و...

«می» مضارع به «مو»: می‌روم: موروم؛ موخروم: می‌خورم؛ مونوم: می‌کنم؛ موشوم:

می‌شوم؛ موپروم: می‌پریم؛ و... در بسیاری از فعل‌ها، «می» مضارع به شکل نوشتاری

تلفظ می‌شود مانند میزنوم: می‌زنم؛ می‌شنوم: می‌شنوم؛ می‌طلبوم: می‌طلبم؛ می‌خروم:

می‌خرم؛ و... گاهی «می» به شکل «م» کاهش می‌یابد و فعل همراهش نیز مخفف

می‌شود مانند «میه»: می‌آید؛ و...

کاهش «س» و افزایش «واو» یا «یا»: شُستن: شوشتو، شوشتن؛ شوشتم، شوشتی،

شوشنگ، شوشتیم، شوشتید، شوشتن؛ نشستن؛ شیشتو، شیشتن؛ شیشتوم، شیشتی، شیشتگ، شیشتیم، شیشتید، شیشتن؛ و...

افزایش

افزودن مصوت «او»: بزن: بزنو؛ بوخرو: بخور؛ بکن: بگو، بکنو؛ بچو: بچین؛ بشنو: بشنو؛ و...؛
افزودن مصوت بلند «ا» به جای مصوت کوتاه: رفتن: رافتن ← رافتو؛ اذان: آذان؛ حسن: آسن؛ جعفر: جافتو؛ و...

فعل‌های ترکیبی

استفاده از فعل‌های ترکیبی گستره‌ی پیراخی^۱ به لهجه هزارگی داده است. استفاده از فعل بسیط اگر چه کوتاه‌تر است، اما دامنه‌ی فعل‌های بسیط بسیار تنگ است. استفاده از فعل بسیط تنها از خود فعل می‌شود بهره گرفت، در حالی که با فعل‌های ترکیبی، دایره‌ی استفاده از فعل و ساختن ترکیب‌ها و جمله بسیار گسترده می‌شود. مثلاً در بیان مفهوم گریستن، تنها یک نوع فعل بسیط وجود دارد، در صورتی که با استفاده از فعل ترکیبی چند نوع می‌شود آن را بیان کرد. فعل بسیط: گریستم، گریستی، گریست، گریستیم، گریستید، گریستند. فعل ترکیبی: گریه کردم، گریه کردی، گریه کرد، گریه کردیم، گریه کردند، گریه کردند. وُیه کردم، وُیه کردی، وُیه کرد، وُیه کردیم، وُیه کردید، وُیه کردند. اگر فعل تاجیکی «گریان کردم، گریان کردی...» را به آن بیافزاییم، سه گونه فعل برای بیان مفهوم گریستن، افزوده می‌شود. این فعل اخیر، خیلی غیر فنی و ناشیانه است، گریان صفت فاعلی است که به جای مصدر استفاده شده است.

بخشی از فعل‌های ترکیبی

اوش کردن: دیدن؛

سامان کردن: به سامان رسیدن، کامل کردن؛

تمام کردن: ختم کردن؛

۱. پیراخ، فراخ: گسترده

آیگل کردن: پس راندن؛

وگل کردن: یاد کرد، خواستن؛

شپ کیری: مزاح‌های جوارچی، زورآزمایی‌های دوستانه؛

بوگ کردن: بند آوردن دریچه آوج و آب‌بند؛

معطل کردن؛ محکم کردن؛ خواب کردن؛ خنده کردن؛ گریه کردن؛ نوشته کردن؛ دیرکردن؛ خورد کردن؛ رقص کردن؛ گشت کردن (گدایی کردن)؛ و... فعل ترکیبی را باید در موقعیت جمله داوری کرد.

جنگ کردن: در متون قدیمی این فعل استفاده شده است؛ «رستم با کاموس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان [اطراف که با لشکر به مدد افراسیاب آمده بودند] جنگ کرد.» (مستوفی، ۱۳۶۴: ۸۹). در این عبارت، «جنگ کرد» فعل ترکیبی نیست. بیران کردن: ویران کردن. همین شکل بیران، در متون کهن به کرات استفاده شده است: «حرب کرد تا حصار بیران کرد و مردمانشان بکشت» (طبری، ۱۳۷۵: ۴۸)؛ قمی (۱۳۷۸: ۵) «در سنه عشر و مأتین هجریه آن باروی را بیران کرد و خراب گردانید.» (قمی، ۱۳۶۱: ۳۵)؛ «ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [و قلعه] (و حصار) را بیران کرد، و به حضرت باز آمد.» (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۶۰)؛ «چون ابرهه بن الصباح قصد کرد که خانه کعبه بیران کند.» (خرگوشی، ۱۳۶۱: ۱۹)؛ و...

در زبان نوشتاری کنونی زبان پارسی، بیش‌تر، فعل‌های بسیط استفاده می‌شود. به نظر می‌رسد یکی گرایش به سرعت و سهولت بیان و نوشتار و دیگر آن که فعل‌های ترکیبی فراتر از خاستگاه اصلی خود با ذوق و سلیقه‌ی آنانی که از راه کتابت با این زبان آشنا شده‌اند، خوش نمی‌آید و مانند هزاره‌ها این گونه زبان و بیان، زمزمه‌ی مادرانه‌شان نبوده که حلاوت آن را درک کنند؛ پس بدون احساس وابستگی عاطفی، به تراش واژه‌ها می‌پردازند. فعل‌هایی مانند: ویه کردم؛ گریستم؛ دیده کردم؛ دویدم؛ میده کردم؛ شکستم؛ خنده کردم؛ خندیدم؛ نگاه کردم؛ نگریستم؛ گوش کردم؛ شنیدم؛ بوکردم؛ بوییدم؛ جور کردم؛ ساختم؛ پرتاب کردم؛ انداختم؛ و... در لهجه هزارگی برخی از فعل‌های کهن که در زبان نوشتاری مهجور شده و یا تنها در متون نوشتاری کهن بوده و در لهجه دیگران معمول نشده بوده؛ رایج است، مانند فعل «اوش

کردن» به معنای دیدن، که در متون پهلوی آمده است. همین گونه فعل «واگ» که در ترکیب «واگ‌داری، واگ داشتن» به کار می‌رفته و در زبان نوشتاری کنونی وجود ندارد. فعل سامان کردن در لهجه هزارگی از بسامد بالایی برخوردار است و به معنای به سامان رسیدن است. و.. در پی تنها فعل «خندیدن» را به عنوان نمونه صرف خواهیم کرد.

فعل ماضی

هزارگی: فعل ماضی بسیط ساده: خندیدوم، خندیدی، خندیدگ، خندیدیم، خندیدین، خندیدن، برای سوم شخص مفرد، از شناسه «-گ» به صورت «خندیدگ» استفاده می‌شود.

فعل ماضی ساده: خنده کدوم، خنده کدی، خنده کدگ، خنده کدیم، خنده کدین، خنده کدن، (خنده کردم، خنده کردی، خنده کرد، خنده کردیم، خنده کردید، خنده کردند)؛

نوشتاری: خندیدم، خندیدی، خندید، خندیدیم، خندیدید، خندیدند.

ماضی نقلی ساده: هزارگی: خندیده‌یم، خندیده‌یی، خندیده است، خندیده‌ییم، خندیده‌این،

خندیده‌ان.

نوشتاری: خندیده‌ام، خندیده‌ای، خندیده است، خندیده‌ایم، خندیده‌اید، خندیده‌اند.

ترکیبی: خنده کرده‌ام، خنده کرده‌ای، خنده کرده‌است، خنده کرده‌ایم، خنده کرده‌ین، خنده کرده‌ان.

ماضی استمراری: می‌خندیدوم، می‌خندیدی، می‌خندیدگ، می‌خندیدیم، می‌خندیدید، می‌خندیدین،

می‌خندیدند.

نوشتاری: می‌خندیدم، می‌خندیدی، می‌خندید، می‌خندیدیم، می‌خندیدید، می‌خندیدین.

ماضی مستمر

فعل ماضی مستمر و مضارع مستمر به گونه نوشتاری امروزی [داشتم می‌رفتم و دارم می-

روم] در دوره‌ی معاصر ساخته شده و در متن‌های کهن نیامده است. این فعل در افغانستان و

لهجه‌ی هزارگی وجود ندارد. گونه نوشتاری فعل مستمر: داشتم می‌خندیدم، داشتی می-

خندیدی، داشت می‌خندید، داشتیم می‌خندیدیم، داشین می‌خندیدین، داشتن می‌خندیدین.

پنج فعل ماضی مستمر هزارگی

در لهجه‌ی هزارگی ماضی مستمر به پنج شکل دیگر رایج است:

۱. زیته: زیته خنده موکدوم، زیته خنده موکدی، زیته خنده موکدگ، زیته خنده موکدیم، زیته خنده موکدین، زیته خنده موکدن، (به معنای داشتم خنده می کردم، داشتی خنده می کردی، داشت خنده می کرد، داشتیم خنده می کردیم، داشتید خنده می کردید، داشتند خنده می کردند).

۲. دَرَو: دَرَو خنده موکدوم، دَرَو خنده موکدی، دَرَو خنده موکدگ، دَرَو خنده موکدیم، دَرَو خنده موکدین، دَرَو خنده موکدن، (به معنای در حال خنده کردن بودم؛ داشتم خنده می کردم، داشتی خنده می کردی، داشت خنده می کرد، داشتیم خنده می کردیم، داشتید خنده می کردید، داشتند خنده می کردند).

۳. ری- راهی: برای ماضی استمراری، فعل غیر صرفی «ری- راهی» نیز به کار می رود: خنده کده ریی بودم، خنده کده ریی بودی، خنده کده ریی بودگ، خنده کده ریی بودیم، خنده کده ریی بودین، خنده کده ریی بودن.

۴. درگد: فعل کمکی دیگری است که ماضی مستمر با آن صرف می شود، فعل «درگد» است: درگد موگفتوم، درگد موگفتی، درگد موگفتگ، درگد موگفتیم، درگد موگفتین، درگد موگفتن.

۱. برخی از دوستان ارجمندی که در باره‌ی پیش نویس این نوشته مشورت علمی داده‌اند، زیته را قید (قید تکرار) دانسته‌اند که با احترام به نظر آن عزیزان، من هم چنان، زیته را فعل کمکی می دانم؛ مانند فعل‌های بودی، باشد، است، دارد، خواهد، شد و شده باشد. در فعل‌های گفته بودی، گفته باشد، گفته است، دارد می گوید، خواهد گفت، گفته شد و گفته شده باشد، این فعل‌ها کمکی هستند و فعل‌های زیته، دَرَو، درگد، دریز و ری هم کمک هستند. برخی از دوستان زیته را قید (قید تکرار) دانسته‌اند. راه‌های بازشناسی فعل مرکب:

الف. فعل در صورتی مرکب است که جزء صرفی با جزء غیر صرفی رابطه‌ی نحوی و دستوری نداشته باشد. مثلاً «چمن دوستی دارد»، دوستی دارد، فعل ترکیبی نیست، چون دوستی مفعول دارد قرار گرفته است؛ «احمد دیروز زمین خورد»، زمین خورد فعل ترکیبی نیست، چون زمین متمم است، یعنی به زمین خورد؛ «او از موضوع آگاه شد»، آگاه شد فعل ترکیبی نیست چون آگاه مسند است؛ «هنگام بهار آب رود بالا می آید»، بالا می آید، فعل ترکیبی نیست، چون بالا قید حالت آمدن است؛

ب. اگر جزء غیر صرفی یکی از نقش‌های مفعولی، مسندی، قیدی و متممی می گیرد؛ می توان آن را گسترش داد، مانند مثال نخست: «چمن دوستان زیادی دارد»؛ «او از موضوع آگاه‌تر شد»؛ «هنگام بهار آب رود بالاتر می آید»؛ فعل را باید در جمله بررسی کرد، برخی از فعل‌ها می‌تواند مرکب و ساده باشد.

اگر زیته قید باشد، باید گسترش پذیر باشد، یعنی بشود گفت زیته‌ها، زیته‌ای، زیته‌تر و.... درگد، دریز، درو نیز همین حکم را دارد.

۵. دریز: فعل کمکی دیگری که ماضی مستمر با آن صرف می‌شود، فعل «دریز» است: دریز موگفتوم، دریز موگفتی، دریز موگفتگ، دریز موگفتیم، دریز موگفتین، دریز موگفتن. این گونه فعل‌ها توان و گستره‌ی شگفت لهجه‌ی هزارگی را نشان می‌دهد.

ماضی بعید: خنده کده بودوم، خنده کده بودی، خنده کده بودگ، خنده کده بودیم، خنده کده بودین، خنده کده بودن، (خنده کرده بودم، خنده کرده بودی، خنده کرده بود، خنده کرده بودیم، خنده کرده بودید، خنده کرده بودند). مانند: مه وقتی امدوم؛ او خنده کده بود. یعنی من وقتی آمدم؛ او خنده کرده بود.

در ماضی بعید نیز از فعل غیر صرفی «ری- راهی» استفاده می‌شود؛ خندیده ری بودم، خندیده ری بودی، خندیده ری بودگ، خندیده ری بودیم، خندیده ری بودین، خندیده ری بودن. نوشتاری: خندیده بودم، خندیده بودی، خندیده بود، خندیده بودیم، خندیده بودید، خندیده بودند.

فعل مضارع

هزارگی

اخباری: (خنده+ مو [می]+ بن مضارع «کن»+ شناسه مضارع) خنده مونوم؛ خنده مونی، خنده مونه، خنده مونیم؛ خنده مونید، خنده مونن، (خنده می‌کنم؛ خنده می‌کنی، خنده می‌کند، خنده می‌کنیم؛ خنده می‌کنید، خنده می‌کنند)؛ هزاره‌ها از فعل ساده بسیط به گونه‌ی «می- خیندوم، می‌خیندی، می‌خینده، می‌خیندیم، می‌خیندید، می‌خیندن» نیز استفاده می‌کنند؛ نوشتاری: (می+ بن مضارع+ شناسه‌های مضارع) می‌خندم، می‌خندی، می‌خندد، می‌خندیم، می‌خندید، می‌خندند.

مضارع مستمر

مضارع مستمر به شکل نوشتاری کنونی، نیز در لهجه‌ی هزاره‌ها وجود ندارد و به جای آن پنج فعل وجود دارد. ساختار مستمر نوشتاری: (دارم، داری، دارد...+ مضارع اخباری) دارم می‌خندم، داری می‌خندی، دارد می‌خندد، داریم می‌خندیم، دارید می‌خندید، دارند می‌خندند.

فعل‌های مضارع مستمر هزارگی

هزارگی: مضارع مستمر با پنج فعل غیر صرفی «دَرَو»، «زَبِیته»، «درگد»، و «دریز» صرف می‌شود:

۱. دَرَو: دَرَو می‌خیندوم، دَرَو می‌خیندی، دَرَو می‌خینده، دَرَو می‌خیندیم، دَرَو می‌خیندین، دَرَو می‌خیندن، (دارم می‌خندم، داری می‌خندی، دارد می‌خندد، داریم می‌خندیم، دارید می‌خندید، دارند می‌خندند). در لهجه‌ی هزارگی، بخش اول فعل غیر تصریفی است، اما در زبان نوشتاری هر دو بخش تصریفی است. در فعل مضارع مانند فعل ماضی از «زَبِیته» نیز استفاده می‌شود.

۲. زَبِیته: زَبِیته می‌خیندوم، زَبِیته می‌خیندی، زَبِیته می‌خینده، زَبِیته می‌خیندیم، زَبِیته می‌خیندین، زَبِیته می‌خیندن؛

۳. درگد: درگد می‌خیندوم، درگد می‌خیندی، درگد می‌خینده، درگد می‌خیندیم، درگد می‌خیندین، درگد می‌خیندن. درگد مِیه، درگد موره، درگد نویشته مونه، و...

۴. دریز: دریز می‌خیندوم، دریز می‌خیندی، دریز می‌خینده، دریز می‌خیندیم، دریز می‌خیندین، دریز می‌خیندن. دریز مِیه، دریز موره، دریز موباره، دریز نویشته مونه، و...

مضارع التزامی

نوشتاری: (ب+ بن مضارع+ شناسه‌های مضارع) بخندم، بخندی، بخندد، بخندیم، بخندید، بخندند.

هزارگی: (ب+ بن مضارع+ شناسه‌های مضارع) بوروم، بوری، بوره، بوریم، بورید، بورن. مانند اوغونون کوچی شاید صبا از بهسود بورن! در هزارگی، تغییر شناسه بر تغییر بن فعل نیز تاثیر می‌گذارد. این تغییرها، نشان همان دو زبانه بودن و زبان اصلی بودن هزاره‌ها است.

فعل آینده

هزارگی: خاد خندیدم، خاد خندیدی، خاد خندید، خاد خندیدیم، خاد خندیدین، خاد خندیدین؛ (خواهد خندیدم، خواهد خندیدی، خواهد خندید، خواهد خندیدیم، خواهد خندیدین، خواهد خندیدین) در فعل آینده، بخش دوم فعل؛ «خندیدم، خندیدی، خندید، خندیدیم، خندیدین، خندیدین» تصریفی است، اما در دستور زبان کنونی بخش اول آن تصریفی است.

نوشتاری: خواهم خندید، خواهی خندید، خواهد خندید، خواهیم خندید، خواهید خندید، خواهند خندید. بخش اول آن، «خواهم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند» تصریفی است که تغییر کرده است.

فعل امر

هزارگی: خنده کن، فعل بسیط به گونه‌ی پیخندو یعنی بخند به کار می‌رود.
نوشتاری: بخند.

در لهجه‌ی هزارگی، در آخر فعل امر، مصوت بلند «او» (OU) می‌افزایند مانند بخند: بخندو؛ بشنو؛ بشنو؛ بهل: بیلو (بهلو) بیانداز: بیندزو، بیندزنو (نون میانجی افزوده شده - بیاندازو)؛ بکن: بکو، بکنو؛ بخور: بوخرو؛ بنشان: بشنو؛ بطلب: بطلبو؛ و...

برخی از فعل‌های این لهجه تنها یک صرف دارد و یا تشخیص باقی صرف‌ها، دشوار است، مانند فعل امر «ده» به معنای بزن، که مصدر و باقی فعل‌هایش در بدو نظر قابل تشخیص نیست. ده، از زدن گرفته شده که شکل ابتدایی آن است. این نظر به این دلیل درست است که هزاره‌ها برای ماضی، مضارع، آینده، و نهی از فعل زدن استفاده می‌کنند، مانند ماضی: مالم ما رَ زد؛ مضارع: ما او رَ می‌زنوم؛ آینده: ما پسان او رَ خاد زدوم؛ نهی: امی زوزاد رَ نزنو.

جمع ده، دهید (دید) نیز در لهجه‌ی هزارگی موجود است: «امو مرتیکه دوز رَ خوب دید» یعنی همان مرد دزد را خوب بزید. جالب است که در متون کهن، این فعل، تنها به شکل جمع و به معنای «بزید» آورده شده است:

دهید: بزید و حمله کنید، فرمانی که در جنگ‌های قدیم داده می‌شد. (فرهنگ لغات شاهنامه)

شما روی یک سر سوی دژ نهید / چنانک اندر آید، دمید و دهید (فردوسی، شاهنامه: ۵۳)

دمید و دهید، هر دو به معنای حمله کنید و بزید است.

چو گفتار گرسیوز افراسیاب / شنید و بر آمد بلند آفتاب

به ترکان بفرمود کاندَر دهید / درین دشت کشتی بخون بر نهید. (فردوسی، شاهنامه: ۲۶۲)

به لشکر بفرمود کاندَر دهید / کمان‌ها سراسر به زه بر نهید. (فردوسی، شاهنامه: ۲۷۴)

اندر دهید، نیز به معنای بزید و حمله کنید است.

فعل نهی

هزارگی: مرکب: خنده نکو، فعل بسیط: نَخندو، یعنی نخند.

نوشتاری: نَخند، مَخند.

در لهجه‌ی هزارگی، در آخر فعل نهی نیز، مصوت بلند «او» (OU) می‌افزایند مانند نخند: نَخندو؛ نشنو؛ نشنوو؛ نهل؛ نیلو (نهلو) نیانداز؛ نندزو، نندزنو (نون میانجی افزوده شده - نیاندازو)؛ نَکن؛ نَکو، نَکَئو (از کندن)؛ نخور؛ نَخرو؛ نشان؛ نشنو؛ نطلب؛ نَطَلُبو؛ و...

انداختن شناسه سوم شخص جمع

یکی از ویژگی‌های دستگاه فعل در لهجه‌ی هزاره‌ها، انداختن شناسه سوم شخص جمع است که به گونه‌ی مصدری تلفظ می‌شود، که در حقیقت «دال» «اند» از شناسه برای تخفیف تلفظ حذف می‌شود مانند: خوردند: کارندا نان خوردن - کارگران غذا خوردند؛

هزارگی	نوشتاری	مثال هزارگی	توضیح
گفتن	گفتند	معلمان گفتن دفترچه بیرید	معلمان گفتند دفتر بیاورید.
رفتن	رفتند	میمانا رفتن.	مهمانان رفتند.
خوردن	خوردند	کارندا نان خوردن.	کارگران غذا خوردند.
بودن	بودند	همه شاگردا د صنف آضر بودن	همه شاگردان در صنف حاضر بودند.
کردن	کردند	دِغَنو گندوما رَجم کدن. در این گویش، واج «ر» حذف می‌شود. کدوم، کدی، کدگ، کدیم، کدید، کدن: کردم، کردی، کرد، کردیم، کردید، کردند.	دهقانان گندوم‌ها را جمع کردند.

این، نمونه‌ی کوچکی از فعل‌هایی است که دال از شناسه‌ی سوم شخص جمع حذف می‌شود.

در دستگاه آوایی هزاره‌ها «د» از آخر بسیاری از واژه‌ها حذف می‌شود مانند: قند: قن؛ چند: چن؛ دانشمند: دانشمن؛ ثروتمند: ثروتمن؛ بلند: بیلن؛ و...

فعل‌های کمکی

در زبان پارسی نوشتاری چهار فعل کمکی وجود دارد:

است: ماضی نقلی به کمک آن صرف می‌شود؛ گفته‌ام، گفته‌ای، گفته است. در قدیم به گونه‌ی گفتستم، گفتستی، گفتستیم، گفتستید، گفتستند می‌آمده است؛

بودن: فعل ماضی بعید با کمک آن صرف می‌شود؛ گفته بودم، گفته بودی، گفته بود... و ماضی الترامی با صرف دیگر «بود»، یعنی «باشد» صرف می‌شود؛ گفته باشم، گفته باشی، گفته باشد...؛

خواستن: فعل آینده با کمک آن صرف می‌شود؛ خواهم گفت، خواهی گفت، خواهد گفت...؛

شدن: فعل‌های مجهول با کمک آن صرف می‌شود؛ گفته شد، گفته شده باشد، گفته می‌شود، گفته خواهد شد و....

«دارد» و «داشت» در ترکیب «داشتم می‌رفتم» و «دارم می‌روم»، فعل‌های کمکی جدیدی است که در لهجه‌ی ایران امروز ساخته شده است، که شاید بر اساس دستور زبان انگلیسی پدید آمده باشد. این فعل در لهجه‌ی هزاره‌ها و افغانستانی‌های پارسی زبان کاربرد ندارد.

فعل‌های کمکی ویژه‌ی هزارگی

در لهجه‌ی هزارگی افزون بر فعل‌های کمکی نوشتاری چند فعل کمکی ویژه نیز دارد که در گسترش واژگانی این لهجه‌ی نقش برجسته‌ای دارد. ناگفته نماند که این فعل‌ها در دستگاه زبانی پارسی استفاده می‌شود و نشان می‌دهد که لهجه‌ی هزارگی مادرِ زبان پارسی است و برخی از واژگان، فعل‌ها، آدات، وندها، حرف ربط‌ها و... که در این لهجه و زبان اوستایی بوده وارد زبان نوشتاری کنونی نشده است.

دَرَو: فعل ماضی و مضارع مستمر با کمک آن صرف می‌شود؛ دَرَو خنده موکدوم، دَرَو خنده موکدی، دَرَو خنده موکدگ...؛

زَبِیته: فعل ماضی و مضارع مستمر با کمک آن صرف می‌شود؛ زَبِیته خنده موکدوم، زَبِیته خنده موکدی، زَبِیته خنده موکدگ...؛

ریی (راهی): برای ماضی استمراری، با کمک غیر صرفی «ریی- راهی» صرف می‌شود؛
 خنده کده ریی بودم، خنده کده ریی بودی، خنده کده ریی بودگ،...؛
 درگذد: برای صرف ماضی مستمر و مضارع استمراری به کار برده می‌شود.
 دریز: برای صرف ماضی مستمر و مضارع استمراری به کار برده می‌شود.

فصل ششم

ظرافت‌ها و ظرفیت‌های پارسی‌دی
در لهجه‌ی هزارگی

اصالت دری واژگان هزارگی

واژه‌های زبان هزاره، معرکه‌ی آرای مختلف هزاره‌شناسان است. برخی، به دلیل وجود شماری از واژه‌های ترکی و مغولی، زبان هزاره‌ها را زبان جدایی از زبان دری دانسته‌اند. برخی، پنداشته‌اند که از ترکیب واژه‌های ترکی-مغولی و دری؛ یک زبان جدید تولید شده به نام «زبان هزاره» و آن را به ترکیب آب و ماست و تولد «دوغ» تشبیه کرده‌اند.

در این شکی نیست که در لهجه‌ی هزاره‌ها شماری از واژه‌های بیگانه، مانند انگلیسی، عربی، ترکی، مغولی، اردو، پشتو و... راه یافته است. در زبان هزاره‌ها؛ حد اقل ده هزار واژه وجود دارد، که نسبت واژه‌های ترکی-مغولی به واژه‌های اصیل دری هزاره‌ای، بسیار اندک است و حتی به یک در صد هم نمی‌رسد. تأکید می‌کنم که واژه‌های بیگانه در زبان هزاره‌ها تنها در «اسم» محدود می‌شود. این «اسم‌ها» هم در مقایسه با «اسم‌های» اصیل دری نیز بسیار اندک است. در حالی که زبان مجموعه‌ای از اسم‌ها، حرف‌ها، نشانه‌ها، فعل‌ها و گونه‌ی چینش آن‌ها در جمله است.

جناب حاج کاظم یزدانی ادعا دارد که در کتاب «فرهنگ عامیانه‌ی هزاره» حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ لغت ترکی و مغولی را جدا کرده؛ اما بسیاری از همین واژه‌های ادعا شده، ریشه‌ی اوستایی و دری دارند. در مجموع، درصد اندکی واژه‌های مغولی و ترکی در لهجه‌ی هزاره‌ای راه یافته است. در یک زبانی بیش از ده هزار واژه دارد، حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ واژه‌ی بیگانه معمول و رایج است و خدشه‌ای در اصالت آن ایجاد نمی‌کند. ترک‌ها یکی از همسایه‌های همیشه درگیر هزاره‌ها بوده‌اند. در دربار غوریان هزاره، غلامان و کنیزکان ترک حضور داشته‌اند. پس از دوران غزنویان ترک، همواره در این سرزمین ترک‌ها حاکمیت داشته‌اند؛ مانند

خوارزم‌شاهیان، سلجوقیان، مغول‌ها، تیموریان و... نکته‌ی مهم این جاست که وجود شماری از لغت مغولی یا ترکی، دلیل نمی‌شود که زبان هزاره‌ها مغولی یا ترکی باشد؛ چه این که شالوده‌ی اصلی هر زبانی را ساختار جمله‌ها، فعل‌ها، قیده‌ها، پیشوندها، پسوندها، حروف و... تشکیل می‌دهد.

برای روشن شدن گوشه‌ی یکی از مولفه‌های هویت هزاره‌ها، یعنی زبان هزاره‌ها؛ برخی از واژه‌هایی را که تا کنون ترکی-مغولی پنداشته می‌شد؛ تبار شناسی می‌کنیم. پیش از آن باید گفت که بسیاری از نویسندگانی که تمایل به دیدگاه ترک‌تباری هزاره‌ها دارند؛ هر واژه‌ای را که ندانستند، در کتاب‌های لغت دم دست پیدا نکردند و دانش ریشه‌یابی آن را نداشتند؛ فوراً آن را ترکی-مغولی اعلام می‌کنند. دری از شرق به سایر جاها منتشر شده که متخصصان ایرانی زبان دری، مانند داکتر ذبیح الله صفا، داکتر خانلری، ملک الشعرای بهار، داکتر کدکنی، علی معلم، و... به آن اعتراف دارند. این متخصصان زبان، بسیاری از واژه‌ها را نتوانسته‌اند ریشه‌یابی کنند.

ویژگی‌های کهن زبان هزاره

استَره، استاره: ستاره؛

آلی: بیان تشبیهی. سرور آته خو آلیه؛ سرور مانند پدر خود است. در لهجه‌ی دیزنگی، به جای آلی، آدلی گفته می‌شود: بچه ملا حسن ادلی بچه غلام نبی است. (لعلی، ۱۳۷۲: ۵۰)

ایبره: (با «ی» مجهول) حاصل؛

ایشتن: گذاشتن؛ هشتن؛

آتشخانه: آشپزخانه؛

آیست، آویست: آبستن؛

بازمانی: زبان بازی؛ لجاجت زبانی؛

بالبود: افزایش؛

بایغ: توجه؛

بدخوی: بد اخلاق؛

بدکش: بدکاره؛

بدگ: بد؛

برش: برندگی، برشناک، برش تو و...؛

بَلَبَل: دارای روشنایی و جلا؛

بَلَبَل، بَلَبَلک: بالا آمدن، چشمه بَلَبَلی: چشمه‌ای که آب از کف زمین می‌جوشد، جوش آمدن آب را بَلَبَلک می‌گویند. به داد و بیداد هم بَلَبَلک و ولولک می‌گویند. آقای خاوری بَلَبَلک به معنای جلا داشتن و شفافیت را با بَلَبَلک به معنای بالا آمدن اشتباه کرده و جوش آمدن آب را به معنای شفافیت گرفته است. (خاوری، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، ۱۳۸۲، ص ۲۶۰)

بهل (بیل): بگذار؛

میهِلم (می‌لم): می‌گذارم؛

نمی‌هلم (نمی‌لم): نمی‌گذارم؛

پاس: دیر هنگام؛

بالپوش: آورکت؛

پرخواو (پرخواو): تنبل و غافل؛

پسان، پاسان: بعد، بعدتر؛

پلاس: گلیم؛

پوتی (با واو معدوله): دفتر یادداشت؛

پورته، پرتاو، پرتیو: پرتاب؛

پوره: اتمام، از پور به معنای پرشدن؛

پیزار (پا افزار): کفش؛

پیشک (با سکون «ی»، ش، ک): قرعه، واژه‌ی کهن پارسی است؛

پینه: وصله، از پیوند؛

توخته: جایی ماندن، آرام گرفتن. در تعبیر «آو دَ چَولی توخته مونه توره در تو توخته نمونه»؛ آب در آبکش می‌ماند، سخن در تو نمی‌ماند، کنایه از آدم چغول و راز ندار. به

آدمی که جایی آرام نمی‌گیرد «بی‌توخته» می‌گویند. توخته از توختن است که به همین معنای حفظ و نگهداری در ادبیات پارسی آمده است:

«یکایک همه نام و کین تو ختیم / همه شهر آباد او سوختیم» (فردوسی: ۲۸). توختن، در ادبیات پارسی به معنای گرفتن نیز آمده است:

خرو: خروس؛

خروه: شب از حمله روز گردید ستوه / شود پر زاغش چو پر خزوه - عنصری

خروه غنوده فرو کوفت بال / دهل زن بر تبیره دوال - نظامی

تیماو: سرماخوردگی، زکام؛

جگر جنگی: جنگ لفظی؛

جلّ و بلّ: جلا داشتن؛

جل: رخت خواب؛

جلایش: روشنی داشتن؛

جُلک: جل کوچک، تشکچه؛

جَلّو: (با «ی» مجهول) روشن؛

جودر: غله‌ای شبیه جو اما بلند و دانه‌هایش باریک است: «سوی گاو یکسان بود کاه و

دانه / به کام خر، اندر چه میده، چه جَوَدَر» - ناصر خسرو.

چارچو: جای گوسفندان که از چوب می‌سازند، ایرگینه؛

دِدگو: دیگدان، اجاق؛

دغمه، داغمه: اثر چیزی، جای زخم؛

روزنک: روزنه؛

ریماو: آب چرک آلود، آب اول لباس‌های چرکین؛

زرداو (زردآب): ریم و چرک؛

زکام: سرماخوردگی؛

سایه: جن، تعبیر کنایی؛

سوخ: خسیس؛

شُدیار: قلبه کردن، شخم زدن، نرم کردن خاک زمین به گونه‌ای بتوان به باد داد؛

شنخته، شناخته: آشنا؛

عید روزه: عید فطر؛

عید قربان: عید اضحی؛

کارنده: کارگر؛

کته: بزرگ، کلان؛

کله: کم مو؛

کلو، کلان: بزرگ؛

کوتاو (کوت تاو): کوت تب به معنای عقده و سرطان. از کوت به معنای انبوه و تب به

معنای درد، یعنی دردهای فراوان، آدم مظلوم و پر عقده را کوتاوبار هم می‌گویند؛

کوسره: کفش زری؛

گاه: زود هنگام؛

گو: گاو، گیو (پهلوان)

گونه، گونه دادن: از گون به معنای ماندگی، «ای بچه رنگ و نگه‌شی د آت‌ه‌شی گونه

میدیه»: این بچه، رخسارش مانند پدرش می‌باشد؛

مدگو: گاو ماده. جالب است که در ایران باستان نیز واژه‌ی میدگاو آمده است: «ا فریدون

بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن حنه گاو، بن «میدگاو»، بن ویزه‌گاو، بن راهه

گاو، بن ببرگاو بن جمشید الملک.» (جوزجانی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۳۷)؛

مردک، مرتیکه: مردی، مرده؛

موزه: کفش ساق بلند؛

می‌توره: می‌تابد. این فعل تنها همین یک صرف را دارد.

ناوخت (ناوقت): دیر هنگام؛

وار، وری: بیان تشبیهی. مثل جن وری غیب شد؛ مانند جن ناپدید شد.

وُر: بالا آمدن؛

وُرش: رشد و نمو؛

یار: به باد دادن خرمن برای جدا کردن دانه از کاه؛

یله: رها، آزاد؛ «که گوری پدید آمد اندر گله/ چو شیر ی که از بند گردد یله» (فردوسی: ۴۲)؛ یله: به آزادی در چراگاه گذاشته شده و به چرا سرداده شده: در تعبیر «مالا ر ايله كده»؛ «بیابان و دریا و اسبان یله/ به نا آشنا چون سپارم گله» (فردوسی: ۱۵۲)؛ یله: ترک کردن، بر جای نهادن: در تعبیر «خانه ر ايله نیلو»؛ «زمانی نکرد او یله جای خویش/ بیفشرد بر کینه گه پای خویش» (فردوسی: ۱۵۲)؛

هر که از این هر دو برست، اوست اخی، اوست کلو
 أبدر، أبدزاده: أبدر؛ به معنای برادر پدر- در میان هزاره‌ها فرهنگ ابدرزادگی بسیار ریشه دار است. ا، حرف نفی معادل نا است و بدر هم که پدر است.

هماهنگی متون کهن پارسی و لهجه‌ی هزارگی

بسیاری از واژه‌های کهن که در اشعار شاعران خراسانی آمده، متخصصان ادبیات پارسی ایران سیاسی امروز آن را به درستی درک نمی‌کنند و نکرده‌اند، اما در لهجه‌ی هزارگی زنده و رایج است.

کُخ: قرقه [مترسک].

آیم و چو کخ به گوشه ای بنشینم پوست به یک ره برون کنم ز استغفار
 (فرخی)

دیوانه: سرکش و زور دل:

غمی شد دل نامداران همه	که رستم شبان بود و ایشان رمه
بگودرز گفتند کین کار تست	شکسته بدست تو گردد درست
سپهبد جز از تو سخن نشنود	همی بخت تو زین سخن نغنود
به نزدیک این شاه دیوانه رو	و زین در سخن یاد کن نو به نو

(فردوسی: ۱۸۳)

هزاره‌ها به انسان‌های سرکش، سرشوخ و زور دل، دیوانه می‌گویند.

کَتوک: داکتر معین آن را گوسفند دست و پا کوتاه معنا کرده است. در لهجی هزاره‌ها، به معنای مجرای ریه است. قاقم، حلقوم:

فرق صحابه‌ی نبی کی رسدت کز ابلهی کور صفت طلب کنی نرمی قاقم از کُتک
(عمید لویکی)

کتاره: معین به معنای قداره که معرب آن قتاله باشد دانسته است.

در این خانه چهار است مخالف کشیده هر یکی بر تو کتاره
(ناصر خسرو)

در لهجی هزارگی به معنای میان پرده است، شاید قطار، معرب آن باشد. معنای بیت، با معنای رایج هزارگی درست است، نه معنای سیاقی داکتر معین، چون مخالف خانگی مرز خود را مشخص می‌کند. کتاره کشیدن با این فضا سازگار است.

پوده: هزارگی: پوسیده، کهنه. در واژه‌نامه‌ی شاهنامه به معنای پوچ، میان تهی و خالی گرفته شده است:

چو پور پدر رفت سوی پدر تو اندوه این چوپ پوده مخور
(فردوسی، ص ۳۰۱)

نباید که دارد بدو کس امید که او پوده تر باشد از پوده بید
(فردوسی، ص ۱۳۳۱)

هزاره‌ها به چوب کهنه و پوسیده نیز پوده می‌گویند. با توجه به مفهوم بیت، معنای رایج هزارگی درست است و واژه‌نامه، سیاقی معنا کرده است و نه وضعی.
رمه: زیاد. رمه به معنای گله‌ی گوسپند است که به معنای لشکر، مردم و زیاد نیز می‌آید. هزاره‌ها به هر چیز زیادی رمه می‌گویند:

پس آنگه سر یک رمه بی‌گناه به خاک اندر آرد ز بهر کلاه
(فردوسی، ص ۱۱۵)

میانه کال: مین کل؛ میان گاه، وسط.

این وصف آن ضیافت است که از رشک رای اوست پشت هلال را که خم است از میانه کال
(امیر خسرو).

پلاس: «کی خسرو آن جا شد و پلاس پوشید و دعا کرد.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۴: ۳۷)
میده: آرد گندم دوباره بیخته؛ سفره.

سوی گاو یکسان بود کاه و دانه به کام خر، اندر چه میده، چه جودر
(ناصر خسرو).

کو: کجا، ادات پرسش اوستایی. در پهلوی ku، آمده است.
کو شد آن دعوی دوازده فن وان همه مردی، ای نه مرد و نه زن
(هفت پیکر نظامی).

کُرتَه: پیراهن، کُرتَه - ازار، کُرتی - نیکر.
گُپ: برآمدگی، آماسیدن.

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق بر محمود بینی، گُپ زدن عنصری
سنایی.

کنایه از قیافه گرفتن و قهر کردن. معین این واژه را گُپ ضبط کرده است. (معین، ۱۳۸۰،
ذیل واژه گُپ زدن).

گَزَک: تازه شدن زخم، عفونت کردن.
ساقیا می اگر م خواهی داد/ گزکش لعل لب می گون است - ف. آندراج.
معین، گزک را به معنای مزه‌ای که شراب خواران برای تغییر ذائقه خورند مانند کباب،
میوه (سیب، انار) و آجیل و نیز به معنای تشنج زخم آورده است. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه
گزک)

چیزی که برای تغییر ذائقه خورند، به معنای ابطال مزه سرنه باشد، هزاره‌ها ازک می‌گویند.
بچه‌ها وقتی به هم دیگر حرف بد می‌زنند؛ مقابلش می‌گوید: «ازک، ازک» یعنی باطل است.
(آریان‌پور، ۱۳۷۶)

گون/ گونه: روشنی، شهبایی، جلا. در تعبیر گونه می‌دهد: به معنای جلا می‌دهد،
می‌درخشد.

لته: لاته، چادر.

دوزیم قبا بهر قدت از گل سوری تا خلعت زیبای تو از لته نباشد
امیر خسرو.

معین به معنای پارچه‌ی کهنه، ژنده و رکو آورده است. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه لته). در لهجه‌ی هزارگی چادر و پارچه لاتِه (لته) گفته می‌شود و مطلق پارچه‌ی چادری هم گفته می‌شود و به معنای کهنه نیست. شاید منظور شاعر آن باشد که به جای پارچه، گل سوری بر تن کند، نه آن که به جای پارچه کهنه، که اگر پارچه نو باشد لازم نیست گل سوری بر تن کند.

ماغ: شوره،

تا براید لخت لخت از کوه، میغ ماغ گون آسمان آس گون از رنگ او گردد خلنگ
منوچهری.

معین، ماغ را مساوی میغ = مغ = مه و به معنای بخار تیره که هوای نزدیک زمین را اشغال کند آورده است. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه ماغ) و معین، میغ را به معنای بخار تیره که نزدیک به زمین پدید آید، مه و به معنای ابر سحاب آورده است. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه میغ). در لهجه‌ی هزارگی، ماغ به معنای شوره و سفید رنگ است که شعر منوچهری با لهجه‌ی هزارگی درست معنا می‌شود.

قوصره: میان تهی. قیصرو؛ گاو غیر آبستن را گویند.

گر جای گیر نیست چو جسم، این لطیف جان تن را چرا تهی است میانش چو قوصره
در قوصره همی به سفر خواست رفت جان زان بر گرفت سفره‌ی در خود مطهره
ناصر خسرو.

جناب معین از سیاق شعر برای قوصره معنای جالبی گفته: جوال خرما که از برگ خرما سازند، زنبیل خرما. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه قوصره)

لاتو: سنگ، لادو. لاتو زدن؛ مسابقه سنگ اندازی در میان هزاره‌ها رسم است. (آریان‌پور، ۱۳۷۶).

دست و زبان بدو نرسد کس را آری به مه نرسد لاتو

فرخی سیستانی.

معین: نردبانی که از رسن آویزند، نردبان، زینه پایه. به نظر نمی‌رسد درست باشد. معین از سیاق واژه چنین معنای را حدث زده است. رسیدن سنگ پرتاب شده به ماه باورپذیرتر است تا نربان.

لیو:

داکتر معین لیو را به معنای آفتاب و خورشید آورده است:

ای ساقی مه‌روی در انداز و مرا ده/ زان می که رزش مادر و «لیوش» پدر آمد. انوری. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه لیو).

در هزارگی: شل و ول، لم. در تعبیر چادر را لیو انداختن. در لهجه‌ی هزاره‌ها، واژه‌های دیگری نیز با این وزن رایج است، مانند خلیو: آبگین؛ هلیو: با سرعت در دویدن؛ لکتیو: شل و ول. معین لیو را به معنای خورشید و آفتاب آورده است. به نظر می‌رسد لیو به معنای شل و ول شدن بدن، کنایه از خماری و مستی باشد. چون نتیجه‌ی شراب خوردن، مست شدن و رعشه در بدن و خماری است؛ انوری به این معنا به کار برده است. (آریان‌پور، ۱۳۷۶). جالب توجه است که گیو به معنای پهلوان از ماده‌ی گاو با همین لهجه‌ی هزارگی ضبط شده است. هزاره‌ها به بچه گاو و گاو دو ساله، دغنگیو می‌گویند. (لعلی، سیری در هزاره‌جات، ۱۳۷۲). دوغذوه، در متون قدیم به معنای دوشنده‌ی گاو آمده و نام مادر زردشت نیز می‌باشد. به نظر می‌رسد «داغ» با سن حیوان‌ها ارتباط داشته باشد، چون هزاره‌ها به الاغ دوساله «داغو» - با یای مجهول - می‌گویند. هزاره‌های جاغوری به گاو، گو می‌گویند که برابر لهجه‌ی دوره‌ی کیانی است. آنان نیز گو می‌گفته‌اند: مانند هوگووه: دارنده گاو خوب، نام خانواده فروشتر و جاماسپ؛ گوه‌ین: دارنده گاومیش؛ پرشت گووه: دارنده گاو ابلق. در اوستا، نیز واژه‌ی گاو، به گونه‌ی «گو» آمده است: گو (gava): گاو، گاو نر. گوئیی: گاوخانه، جای گاو، استبل گاو. (بهرامی، فرهنگ واژه‌های اوستایی، ۱۳۶۹، ج ۱، ۴۷۱) هزاره‌ها گو و «گوخنه» می‌گویند. فردوسی نیز گو را به معنای دلیر و بزرگ آورده است که از همان گاو و حیوان استگ:

گو: دلیر، شجاع، مبارز:

بدو گفت سیندخت کای پهلوان سر پهلوانان و پشت گوان

(فردوسی، شاهنامه: ۸۷)

به پیش اندرون رستم پهلوان پس پشت او سالخورده گوان
(فردوسی، شاهنامه: ۱۲۰)

معتبر و بزرگ، محتشم:

ز تخم سیاوش گوی مهتری سپهبد سواری دلاور سری
(فردوسی، شاهنامه: ۱۱۸۲)

دوتو: ریسمان باریک و تابیده شده:

لابه و زاری همی کردند او از ریاضت گشته در خلوت دوتو
(مولوی، ۱۳۷۸، ج: ۱، ۲۸)

فرهنگ معین، دوتو (do- tu) را به مساوی دوتا آورده و دوتا را دوتاه- دوته، دوتای- دوتار معنا کرده است (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه‌ی دوتو و دوتا)، که با روح بیت مولانا درست در نمی‌آید.

بَوش: بَوشات، فخر فروشی همراه با مبالغه. در تعبیر بَوشات کرده آمد.

بهر فخر و بهر بَوش و بهر ناز نه از برای ترس و تقوا و نیاز
(مولوی، ۱۳۷۸، ج: ۱، ۱۶۴)

داکتر معین بوش (baws(bows) به کر و فر معنا کرده است که معنای سیاقی است و نه وضعی.

مندیل: چیزی که بر سر گزارند.

طاس و مندیل و گِل از التون بگیر تا به گرمابه رویم ای ناگزیر
سُفر آن دم طاس و مندیل نکو بر گرفت و رفت با او دو به دو

(مولوی، ۱۳۷۸، ج: ۱، ۴۶۵)

گیو: لقب رستم. پهلوان، از گاو. در قدیم حیوان‌ها مظهر و الگوی اقتدار دانسته می‌شده است. قابل توجه است که این واژه به شکل تلفظ قدیم آن در دای‌زنگی و مناطق هم‌جوار رایج است. واژه‌های دیگری نیز با این شکل و وزن در زبان هزاره رایج است مانند خلیو، هلیو، لکتیو و... که برخی واژه‌هایی مانند «شِب»؛ شیو؛ سیب؛ سیو؛ خواب؛ خِیو (در ترکیب جم‌خیو

به معنای لحاف بزرگ) تلفظ می‌کنند.

نام گیو در پهلوی به گونه ویو و در سنگ نبش‌های به زبان یونانی مربوط به زمان اشکانیان در بهستان (بیستون) به گونه گئو آمده است. گیو پسر گودرز کشاورزان بود که بانو گشسپ دختر رستم را به همسری داشت و خواهرش نیز شهربانو همسر رستم بود که فرامرز از وی بوده است. دلاوری‌ها و پهلوانی‌های گیو بسیار است که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها رفتن وی به توران و آوردن کی خسرو فرزند سیاوش و مادرش فرنگیس به ایران بود. داکتر معین «گو» را گاو، بقر، شجاع و مبارز معنا کرده است. (معین، ۱۳۸۰، ذیل واژه گو)

تعبیرهای اولیه در لهجه‌ی هزارگی

در لهجه‌ی هزارگی، واژه‌ها، بیش‌تر بر اساس وضع اولیه‌ی آن به کار می‌رود، که نشان دهنده‌ی واضح بودن هزاره‌ها است. نام‌گذاری‌ها و تعبیرهای اولیه، با توجه به ویژگی‌های طبیعی یکی از دلایل روشنی است که هزاره‌ها اصلی‌ترین گوینده‌ی این زبان و خالق آنند.

اسم صوت‌ها

در لهجه‌ی هزارگی، اسم صوت‌ها حضور چشم‌گیری دارد. به نظر می‌رسد، حضور اسم صوت‌ها یکی از ویژگی‌های کهن و اولیه‌ی مردم و زبان آنان است. اسم صوت‌ها، تعبیر اولیه هر زبان و گویندگان اصلی آن زبان است.

گرگرداغ: رعد و برق - این واژه از سه بخش گر + گر + دراغ، تشکیل شده که گر اسم صوت آتش و شبیه آن است، دراغ هم صدای مهیب را گویند؛

پت: صدای افتادن چیزی نرم: به انسانی که حرف بی‌اساس می‌گوید، گفته می‌شود پت پت نکو! پتس هم گفته می‌شود. خودپتنگ: کسی که از خود تعریف می‌کند، یعنی مثل افتادن چیزی، بی‌ارزش است؛ و... .

پُدوس گوی: رُک گوی، از «پَدَس»، صدای افتادن چیزی نرم؛

پَشت، پَشت: صدای پا؛

پیش پیش (با «ی» معلوم): صدای تنفس از دماغ؛

تَپک: از صدای کوبیدن تپ، چوب دسته‌دار که ته آن را صاف می‌تراشند و برای کوبیدن

درز بام‌های کاه‌گلی به کار می‌رود؛

چرونکس: صدای غذا خواستن سگ؛

چَل: صدای آب خوردن سگ، چَلّی، آدم دهن لق، تشبیه شده به پرکاری زبان سگ هنگام

آب خوردن، به این گونه آدم‌ها، چلوس هم گفته می‌شود که از چَل چَل گرفته شده است؛

چیَقَس: صدای بلند جیغ؛

خُرَس: صدای خرخر؛

خیت خیت: صدای خس خس گلو، خیتّی: کسی که گلویش صدا می‌دهد؛

دَرَنکَس: صدای شکستن شیشه و شبیه آن؛

سَب سَب: از صدای پا، کسی که هروله گون راه برود؛

کَش کَش: از کشیدن پا، حالت کسی که پاکشال راه برود؛

بَلَس: جلا دادن، برق زدن؛

بُلَس: صدای بلبل کردن آب هنگام جوش آمدن؛

هزاره‌ها، انسان‌ها را به شکل‌های طبیعی تعبیر می‌کنند که نشان گونه‌ی اولیه زبان است، مانند: لنگ، کر، کل، منته (کسی که دستش آسیب دیده باشد)، کور، زردی، سرخی، سیاه، شیرغه، دراز، پیختی (کوتاه قد)، سرلوله (سر دراز و لوله شکل)، چَغَر (رنگ چشم)، چاقی، بینی پوچوق (بینی پهن)، کُوره (کنایه از شکم بزرگی)، شل، شَلّی، قید (کسی که چشمش آسیب دیده باشد)، شَشی (شش انگشتی)، و... همان گونه از نظر اخلاقی شکل ابتدایی فرهنگی را نشان می‌دهد و آقای انجینیر علی داد لعلی با دید ارزش‌های اخلاقی، از این ویژگی به عنوان عیب‌جویی مردم هزاره یاد کرده، اما از نظر زبانی، نشان تعبیرهای اولیه گویندگان اصلی زبان است. هزاره‌ها از نظر زبانی، تعبیرهای طبیعی دارند و به تعبیرهای کنایی کم‌تر توجه دارند، مانند آن که بر اساس وضع اولیه‌ی واژه، از ته هر چیزی تعبیر به «کن» می‌کنند مانند کن بوربی: پاشنه؛ کن تُوقی: آرنج؛ کن جوال: ته و زیر جوال؛ کن آفتابه: زیر آفتابه؛ کن پيله: ته پیاله؛ کن کوله: ته کلاه - در تعبیر کنایی کن کوله‌شی سولاخه؛ چوکنک (چوب کُنک) چوب دوشاخه‌ای که در ته پُستره‌ی خاشاک و علف می‌زنند تا ریسمان را محکم بگیرد؛ و... که هزاره‌ها این واژگان را ارزشیابی اخلاقی نمی‌کنند و این تعبیرها را بد نمی‌دانند. ممکن است

واژه‌ی «کنج» و «کنجک» نیز از همین واژه گرفته شده باشد. زبان و اخلاقیات هزاره‌ها، به چند دلیل تحول کمی پذیرفته؛ یکی اصالت زبان و غرور مدام هزارگی است که از نظر روانی خودباوری بالا و از نظر اجتماعی ملت محوری بالایی دارند؛ دیگر موقعیت جغرافیایی است.

نام سرزمین‌های هزاره

یکی از ویژگی‌های مهم زبان هزاره در نام‌گذاری مناطق هزاره نشین است که بیش‌ترین آنان با ویژگی‌های طبیعی و با زبان اصیل پارسی است؛

آب: پنجاو (پنج آب)، آوبرده، قل آوتو، آودله، دهن آودله، گرماو، یکاولنگ، تگاو، خشکه آو (ورزگان)، سراب، تگابلور (شارستان)، و...

اولوم: جایی کم آب که معبر می‌سازند. اولوم، اولوم قده، بدالوم، تی لوم (ته اولوم)، و...
 باغ: بوستان و درخت زردالو. چهل باغ‌تو، قره باغ (قر یا قره به معنای زیاد، فراوان تمام است، مثلاً گندمی سنگ ریزه داشته باشد، گفته می‌شود: «گندوم قر سَنگه» یعنی سنگ فراوان دارد. (به نقل از آریان‌پور). این واژه ربطی به واژه ترکی قره به معنای سیاه ندارد)، باغ (میرامور)، باغبان (کجران)، و...

بوری: زمین بلند و هموار. بوری یکی از واژه‌های بسیار کهن است که به گونه بابلی هم استفاده می‌شود: گل بوری (غزنی)، بلند بوری، کته بوری، ریزه بوری، بابلی و دهن بابلی (جاغوری) و...

بید: بیدک، شاه بیدک، خربیدک، بیده‌ستی و...

پام: پهن و دارای برآمدگی. پام‌قاش، پامی، پامی تی‌روز، پامیر نیز از این واژه گرفته شده است. در جاغوری نیز کوهی به نام پامیر وجود دارد.

پی‌تاب: از واژه‌های کهن اوستایی است. به گونه‌ی پیتو رایج است به معنای آفتاب‌گیر.
 تاله: چمن. نوتک درخت را نیز تال می‌گویند. چیزنازک و باریک را اَلَل می‌گویند. مناطق: تاله و برفک، سیرتيله (سر تاله)، و...

تو: پسوند پرکاربرد تو، به معنای دارندگی، برای بیان حالت طبیعی و دارندگی طبیعی مناطق نام‌گذاری شده است مانند اولیادتو: منطقه‌ی دارای درخت اولیاد؛ چهل باغ‌تو: دارای باغ‌های فراوان؛ غیغان تو: دارای گیاه غیغان؛ المیتو: داری بلندی و معبر از آب؛ جنگل‌تو:

دارای جنگل؛ جنگلک و...

جوی: شاه جوی، باریک جوی، ریگ جوی، سرخ جوی، جوی نو، غول جوی (جوی میانی)،
کَمی جوی (کَمی، نوعی گیاه کوهی)، قَب جوی و...

چوب: سبزچوب، چوب، چوب بدره زار، قَبچوب، سیاه چوب دروب، و...

خَر: در زمان های کهن، حیوانات مظهر و نماد قرار می گرفتند. حیوانات بسیاری نماد اقتدار بوده مانند گراز، شیر، اسب، گاو، خر و... در ایران باستان اسب لقب و پسوند سلسله ی پیشدادی و کیانی بامیان و بلخ بوده مانند کرشاسپ، لهراسپ، طهماسپ، و... که به اسپه ها معروف اند. گاهی این رویکرد به حدی نیرومند بوده که «در روزگار ضحاک هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو باز خواندندی، و نسبت او به ا فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن حنه گاو، بن میدگاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیرگاو بن جمشید الملک.» (جوزجانی، طبقات ناصری، ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۳۷)

در دوره ی غوریان هزاره، واژه «خَر» خیلی رواج داشته و به عنوان وند، در اسم آنان آمده است. حبیبی در حاشیه ی طبقات ناصری می نویسد: «اسمایی که به کلمه ی خر آغاز می شود: در طبقات ناصری و دیگر کتبی که ذکر وقایع سلطنت غوریان و اوایل خروج مغول آمده، به اسمای زیادی بر می خوریم، که در اول آن نام ها کلمه «خر» موجود است، مانند خرمل [خر فیل]، خرنک، خرزور، خرجم، خرپوست، و غیره، که نام های مشاهیر رجال حربی و اداری و درباری این دوره است، و طوری که خوانندگان محترم در متن کتاب طبقات می خوانند، معروف ترین رجال دربار غوریان به این گونه نام ها مسمی بوده اند. (جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۲: ۳۶۱) این ویژگی دوره ی غوری، در زبان کنونی هزاره ها رایج است. مناطق بسیاری با ترکیب «خر» نام گذاری شده است؛ خرید، خرکش، خرتیزک، خرمرده، خرنیک (کیتی) و... خر، به معنای بزرگ و زورمند در زبان کنونی هزاره از بسامد بالایی برخوردار است مانند: خرسنگ، خرکودی، خرپوست، خرنگ انگ [خرانگ انگ] (نوعی کرم مودار و رنگارنگ)، خرغول (گیاهی با برگ های بلند و پهن مانند گوش خر)، خرید، خرزور، خرخور، خرکار، خارپشت، خرپیشک، خرچنگ، خرمره، خرکَمی (یک نوع گیاه کوهی)، و...

ده: این واژه در میان هزاره ها از فراوانی برخوردار است؛ نوده، بلندده، کهنه ده، آغیل ده،

بلنه ده، تینه ده؛ ده بوری، سنگ‌ده، ...

رنگ‌ها: سفید سنگ، سیاه سنگ، سیاه دره، زرد سنگ، زرد گِل، زردگ-زولی، سبزک، زرد گلان (کجران)، ...

ریگ: ریگ‌سی، ریگگ، ریگ‌جُوی، و...

زار: بدره زار، خارزار، نیزار، گلزار، و...

زَولی: به معنای خمیده. زاولستان، زَولی، زاولی (منطقه‌ای در مالستان)، و...

سید: سید یا سید (با یای مجهول)، گیاه آبدار کوهی است که برای پخت خورشت سبزی از آن استفاده می‌کنند. از ریشه‌ی یک نوع آن سرش (شرشک) درست می‌کنند. آلی سید، بوسید (بوی سید)، و...

سنگ: سنگ سوراخ، کته سنگ، گردون سنگ، کمرسنگ، سفید سنگ، سیاه سنگ، زرد سنگ، سنگ ماشه، سنگ سای، سنگ شانده، سنگ‌ده، سنگ لاخت، سنگ‌موم، سنگ-

تخت، سنگ شاطی، سنگ چلک (ورازگان)، سنگان، دهن شمشیر سنگ، و...

شینیه: محل تلاقی دو آب. شینیه ده، شینیه، و...

عدد: پنج قل، پنجاو، صدخانه، چارقولک، تکاو (تک+آب)، و...

غجور: شوره و ماغ. غجور، غجورک، (جاغوری) غجور باش (سنگ تخت)، و...

غندی: بلندی و گردنه. غندی، بوغندی و...

قاش: آب کمی که از کوه برآید. قاش مقام، قاش حاجت، کندولوقاش، قاش و...

قل: منطقه‌های فراوانی با پسوند و یا پیشوند «قل» نام‌گذاری شده است که واژه‌ی کهن اوستایی و پارسی است. قل، به زمین گود و پر آب گفته می‌شود که ویژگی طبیعی است.

سیاه قل؛ اسپي قل، دیراز قل، قل قووغ؛ قل خویش و...

قوبی: زمین کوب و بلندی. زمین‌های فراوانی به قوبی نام‌گذاری شده است.

کمر: کناره و وسط؛ کمرک، کمر مزید، آغیل کمر، کج کمر، و...

گاو: گاو نیز در قدیم مظهر قدرت بوده که در ایران باستان به پهلوان‌های نامی مانند رستم با لهجه‌ی امروزی هزاره‌های دیزنگی «گیو» می‌گفته‌اند. مناطقی با گاو نام‌گذاری شده است مانند گاومرده، و... هزاره‌ها به تاریکی نیز با خصوصیت طبیعی و قدیم «گاوگم»

تعبیر می‌کنند.

گیرو: سایه رخ. مناطق زیادی با «گر، گری و گیر» نام‌گذاری شده که واژه‌ی کهن اوستایی است مانند ناوه گری، گیروی شارستان، و...

میانه: مینگه (میان‌گه)، منجای (میان‌جای)، مینه قل، و...

ناوه: ناوه، ناو، نای و نَیک (نایک) به یک معنا است. یکی از پرکاربردترین واژه‌هایی است که حالت طبیعی مناطق را بیان می‌کند. منطقه‌ی ناودان شکل. ناومیش، کته ناوه، قلعه‌ی نای، کته ناوه، نای لاماَن زابلستان (لومان کنونی جاغوری)، ناوه نیرو، نَیک ناوه انگوری (جاغوری)، و...

ناوور: جایی که کاسه مانند است و آب را برای دهقانی در آن جمع می‌کنند. کاسه رود باستانی، به دلیل آن که مانند آوج و آب‌بند است، اکنون اولسوالی ناوور نامیده می‌شود. نَی: نَی قلعه (قلعه نای)، نیزار، نَی‌رو، سَوُزنی (سبزنی)، نَی توغَی، و...

این واژه‌هایی که خصوصیت طبیعی سرزمین‌های هزاره‌ها را نشان می‌دهد همگی به زبان فخیم پارسی است. برخی دیگر از این واژه‌ها از رواج کمتری برخوردار است مانند دایره، دوره، دهن دوره، قرغنه تو، قرغنه (جایی که بوته‌ی قرغنه دارد)، کرم کش (دارای گیاه کرم‌کش)، بادخانه، خاک‌باد، بغل کندو، بوزی، سی‌دامد (دارای ریگ‌های ساییده شده)، دشت، صدخانه، باریکی، نه گنبد، پیش دیره، سیوک، لرتو، کاریز، خلیرگ، چنار، و...

توان واژه سازی لهجه‌ی هزارگی

زبان هزاره از زایایی شگفتی برخوردار است. در زبان هزاره، برای بسیاری از اشیاء، مفاهیم و معنای مرادف‌های زیادی وجود دارد. زبان هزاره، به دلیل همین زایایی و وجود دو رِبان گفتاری و نوشتاری، توان واژه‌سازی خوبی دارد. برای برخی از مفاهیم در زبان نوشتاری دری معادل و واژه‌ای نیست اما در زبان هزاره به راحتی برای آن می‌توان معادل یافت. مثلاً برای واژه‌ی تقاص عربی، در زبان نوشتاری معادلی وجود ندارد و باید از ترکیب سازی استفاده کرد، در زبان هزاره، معادل آن واژه‌ی «برمته» است. برمته، از «بریم» (Barim)، گرفته شده که به معنای تسلط یافتن است. هنگام درو کردن گندوم و علف، مجموعه‌ای که در مشت دروگر

قرار می‌گیرد، «بریم» یا «بَرِم» گفته می‌شود. خاندان برمکی بلخی نیز از همین واژه‌ی «بَرِم» به معنای تسلط بر امور (مذهبی و سیاسی) گرفته شده است. واژه‌ی «قوغ» در زبان نوشتاری مترادفی ندارد و باید از ترکیب «ذغال گداخته» استفاده کرد و ترکیب نشانه‌ی ضعف است. فعل‌های ترکیبی که نشانه‌ی کهن بودگی زبان هزاره‌ها به شمار می‌آید به این دلیل است که از اختصاصات زمان کهن، تعبیرها و وضع‌های اولیه است. اسم در دستگاه کنونی اگر واژه‌ی جدیدی تولید کند و از راه ترکیب‌سازی باشد، نسبت به واژه‌ی مستقل و غیرترکیبی ضعیف‌تر است.

اجاره‌دار: مستاجر؛

اربان: آرزو و آرمان؛

اژغزند (اژغند): مجموعه‌ی نا منظم؛

اَکُو (akku): پس، در نتیجه، نزدیک است، کم کم؛ در تعبیر «اَکُو باین که بوری» یعنی بیایید کم کم برویم؛ «اَکُو الافیم پوره موشه» یعنی نزدیک است که علف پوره (کامل) شود.

اَکُو: نزدیک است، کم کم؛ در تعبیر «اَکُو باین که بوری» یعنی بیایید کم کم برویم؛ «اَکُو الافیم پوره موشه» یعنی نزدیک است که علف پوره (کامل) شود.

اَلْگَم: گام، از دو بخش «اَله» و «گام» است. اَله، به معنای رنگ به رنگ گرفته شده که به آدم پیس که دست یا صورتش لکه‌های سفید و رنگی دارد، اَله گفته می‌شود. به آبراهه‌ی کوچک زمین کشاورزی که با یک دیواره در میان درست می‌شود، نیز اَله و به چوب بلندی که آب را هدایت می‌کند، اَله کش گفته می‌شود. اَلْگَم یعنی گام بلند و یک گام عادی در میان.

اِنَّه: این است، این‌جا؛

اوشد: نشانه زنی و تیراندازی با تفنگ؛

اُونه: آن است، آن‌جا؛

ایر، ایرگ: ردیف، قطار؛

ایرگینه: چارچوبی که برای گوسفندان می‌سازند (ایرگ + اینه = ارگینه)، اَغُل. در زمان‌های

قدیم برای خانه‌های گوسفندان، چوب‌ها را به شکل کتاره و ردیف در زمین می‌کوبیده‌اند و به مرور چاقوب‌هایی امروزی‌نه را ساخته‌اند به دلیل آن که در آغاز چوب‌ها ایرگ کاشته می‌شده، ایرگ‌اینه می‌گفته‌اند. ممکن است گنه به معنای چوب مخصوص (ترشیده شده) که به گونه ردیف ایر شده، به کار رفته باشد. گنه به معنای چوب نیز آمده است: «به سبب آن که اندرین دو روز پاره چوب که آن را گنه گویند.» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۵۳۸)؛

ایله (یله): رها کردن. در متون کهن این واژه فراوان استفاده شده است: «یکی ملک او را چهل روز به احتراق خرشید به دریا همی فرو برد تا سر چهل روز یله کرد.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۵۸)

ایم: (با «یای» مجهول)، متصل کردن، چسپاندن. در تعبیر «جُل رَ اِیم کو» یعنی رخت‌خواب را محکم بچسبان که باد نفوذ نکند؛

ایمباو: شنا کردن. تشخیص اصالت برخی از واژه‌های کهن هزارگی به اندازه‌ای سخت و تامل برانگیز است که بدون دقت، گویندگان اصلی نیز عناصر ترکیبی آن را درک نمی‌کنند. یکی از این نمونه واژه‌ها، ایمباو است. این واژه ممکن است در اصل «ایم به آو» باشد، یعنی تن به آب زدن، یا یک جمله بوده که به مرور زمان تبدیل به یک عبارت و واژه شده است. در این صورت، واژه از یک جمله‌ی سه بخشی «ایم + به + آو» یا «اییم + به + آو» به وجود آمده است.

اینگه: (با یای مجهول) پاره، پاره. در تعبیر اینگه تیریز؛

آتشخانه: آشپزخانه؛

آدی (adi)، آدیگه (adigah): به معنای بله است که بیش‌تر به عنوان آدات پرسشی تاییدی و تأکیدی استفاده می‌شود، مانند آن که کسی خبری می‌آورد که خلاف انتظار است، برای اطمینان و تایید پرسیده می‌شود «آدی؟!»، یا «آدیگه؟!».

آو پرچاو: جای آب‌بست جوی؛

آویزله (آب بازی‌له): شنا کردن؛

آوُرته: خانم، زن. ترکیب شده از سه بخش «آور»، «تن» و «ه» نسبت. هزاره‌ها به ابر، «آور» می‌گویند. تعبیر زیبا و شاعرانه‌ای که از ذوق سرشار مردم هزاره جاری شده است،

به معنای «ابرتن». ابر، نماد زاینده‌گی، آسمانی بودن و پاکی، ملایمت و نرم تنی و انعطاف است؛

آبه: مادر. آبه از دو بخش «آب» و «ه» نسبت تشکیل شده است و منسوب به آب است. به ذوق سرشار و شاعرانه باید درود فرستاد! آب نماد حیات، زاینده‌گی، پاکی و مهربانی است. در پیشینه‌ی فرهنگی این مردم آب معنا و جایگاه فرازینی داشته که در آیین ودایی، «سرسوتی» [هیرمند] به عنوان خدای آب‌ها و رودها یاد می‌شده است.

بالخنه: بالاخانه؛ واژه‌ی بالا از «بال» گرفته شده است. هزاره‌ها به «بالا شدن»، «بال شدن» می‌گویند. بال مرغ، وسیله‌ای است برای بال شدن و بلند شدن. بالگیره: پرسش غیر مستقیم برای یافتن سرّ و راز؛

بچّوم: شاید، فکر نمی‌کنم؛

برمته: تقاص؛

بلکوم: شاید؛ و... و...

بلنه: بالایی؛

بوّو (butaw): جدا کردن پوست بز و گوسفند به گونه سالم و بدون برش زدن، برای ساختن مشک. جالب است که در لهجه‌ی هزارگی با تغییرات واژگانی، واژه‌سازی می‌کنند. بوّو به از «تاب» به معنای تاب دادن ویژه‌ای آمده است. چنین قابلیت را سایر گویش‌های پارسی ندارد، مانند رقم، روقوم، رُقمی؛ که هر یک با تغییری، معنای ویژه‌ای را القا می‌کند. بودّو (budaw): دویدن؛

بورشو (burshav): منفذ، بیرون شو؛ دود بور شو یعنی بخاری و دودکش؛

بیخ کنده: ورشکست، متضرر شده؛

بیخ کَنک: نابود شده، از بیخ و بن ویران شده؛

بیخی: همه، به کلی؛

بیرنه: ویرانه؛

بیرو: بیران، ویران؛

پات: نان غله‌ی غیر گندوم، مانند نان جو، عدس، جواری، موشونگ و ماش. پات در پارسی

کهن، به معنای ضد و بالادست است، مانند پات زهر، که ضد و قوی تر از زهر است. به دلیل آن که نان جو و ... قوی تر از نان گندوم است، پات جو گفته می شود. پاتشاه نیز به همین مفهوم است یعنی قوی تر و حاکم همه؛

پالاپال: جست و جو؛ زیر و رو کردن به قصد یافتن چیزی، از بن مضارع پالیدن؛

پرچاو: بستن آب از جوی؛

پرسیدو: پرسیدن، عیادت؛

پَرسُد: پاره شد، مرز زمین های کشاورزی؛

پرکال: پروا، باک. در تعبیر بی پرکال، بی باک، بی پروا؛

پَرَکله: تکه تکه شدن؛ «وقتی سلطان رضیه بدو، زری معقد فرستاده بود، پرکاله بود از زر، او آن را رد کرد. چوبی به دست برداشت و آن چوب بر آن زر می زد و می گفت: این چیست از پیش ببرید!» (جوزجانی، ۱۳۶۶، ج ۲: ۴۰۰) شاید!

پس روز: بعد از ظهر؛

پسنه: بعدی؛

پسینه: پسینی، آخری

پوسه پوسه: پوسیده، در تعبیر این لباس پوسه پوسه شده است؛

پی افتادن: فهمیدن و درک کردن. در تفسیر قرآن پاک، پی افتادن به همین معنا آمده است. «یافت برین جانب آن دو کوه هیچ سخون ذوالقرنین و قوم وی پی نیفتادندی. و سخون ذوالقرنین کس پی نیفتاد.» (قرآن پاک: ۱۷ و ۳۲۳)

پیش روز: قبل از ظهر؛

پیشنه: قبلی؛

پیش نماز: امام جماعت؛

تادو: تهاداب، پای سنگ؛

تاشه: پنهان؛

تربور: چوب تر؛

تشکی: پنهانی؛

تک‌دو: تلاش، کوشش؛

تکر: تصادف و برخورد؛

توخنه: مهمان خانه، نشیمن؛

توش: به معنای تحریک کردن کسی علیه کس دیگر. این واژه نیز از توش معنای توان و نیرو گرفته شده است. کنایه از ایجاد توان مخالفت و دشمنی است.

توشه: فشار آوردن برای حرکت چیزی، هل دادن. این واژه از توش، به معنای توان و نیرو گرفته شده است.

تیکر: سفال؛

تینه: پایینی؛ از ته، تهینه.

جاسو: خارهای تیز سر خوشه‌ی گندوم، جو و...

جغه: کناره، علف‌های کنار زمین کشاورزی. جغه‌ی جوی: کنار جوی؛ جغه زدو: علف کنار جوی را درو کردن؛ گاوجغه: گاوی در چپار- جنغول سمت کناری می‌بندد. جغه‌تو، زمینی که کنارش علف داشته باشد، منطقه‌ی جیغه‌توی غزنی از همین واژه گرفته شده و ربط به جغتای مغولی ندارد. جاغه: یقه پیراهن.

جیسو: زخم سطحی و خراشیدن سطحی؛

خسر، خوسور: پدر همسر، در تفسیر قرآن پاک نیز به همین معنا آمده است: «و او آباء بعولتهن؛ یا پدران شویان خود را یعنی خسر را» (قرآن پاک: ۳۲۶)

خلو، خلیو، خَلاو: آبگین. در متون قدیمی نیز این واژه به شکل «خلاب» آمده است: «علاء الدین پیش از روز مصاف [با سنجر]، به یک روز فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی کرده (بود) که پس پشت زمین‌ها پر آب شده است، هر که باز (پس) خواهد گریخت، در گل خواهد ماند... و هزیمت بر لشکر غور افتاد، و جمله امرا و مبارزان و معارک لشکر غور(یان) در آن زمین‌های خلاب و پرنی بماندند.» (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۳۴۷)

خودخو [واو معلوم] (خودِ خود): خودش؛ موخردخو موخره، خودش را می‌خورد.

خودخو [واو مجهول]: خود خوان؛

خین: خط کشیدن؛

دَرک: پارگی و دهنه‌ی جوی فرعی؛

دست نماز: وضو؛

دلاسا: نوازش همراه با امید دادن؛

دمرس جای: استراحت‌گاه؛

دوگنی (دوگانی): دو قلو. تولد همزمان دو فرزند از یک مادر. در متون قدیم نیز عبارت

«دوگان» آمده است و نه دوقلو. «از مادر تنها زاد، و دیگر اولاد، دوگان زائیده بودند.»

(جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۴)؛

ده یک: زکات؛

ده: بزن؛ دید: بزنید.

دیدَه: یار، دوست، معشوق. تعبیر استعاری است، از دیده به معنای روشنایی چشم. این واژه

کاربرد فراوانی دارد و یکی از واژه‌های شاعرانه‌ای است اوج لطافت ذوق و روح محبت را

در میان مردم هزاره نشان می‌دهد؛

رَو: زود (بن مضارع)؛

رَوَن: نوبت، نوبت رفتن، (بن مضارع رَو + ن میانجی). این واژه در آغاز به گونه‌ی اضافی

استفاده می‌شده «رَوَن شما است» یعنی نوبت رفتن شما است؛ «رَوَن فلانی» نوبت رفتن

فلانی. کم‌کم به دلیل اختصار، به «نوبت» رَوَن گفته شده است. هزاره‌ها در بازی کمان و

سنگ‌گیرک، هنگامی که کسی تیری به هدف می‌زند، جایزه‌اش تیر دیگری می‌زند و برای

زدن تیر جایزه، تیرش را پس می‌دهند، به پس فرستادن تیر، «رَو» می‌گویند. در لهجی

هزاره، کلمه‌ای که به «واو» پایان می‌یابد؛ در صورت اضافه شدن، به جای «ی» میانجی،

«نون» میانجی می‌گیرد. مثل سو: «سون زیمی سیل موکد»؛ یعنی به سوی زمین نگاه

می‌کرد؛ بدون اضافه: گوو = گاوها؛ با اضافه: گوون آسن = گاوه‌ای حسن؛ بدون اضافه:

دستم خو شده؛ با اضافه: خون دستیم بَن نمیه یعنی خون دستم بند نمی‌آید؛ و... هنگام

اضافه، نون‌های محذوف این لهجه بر می‌گردد مانند زیمی: زمین احمد؛ خیابو: خیابون

نوروز؛ میدون آس؛ چوپو: چوپون کربلایی؛ و... جناب آقای محمد کاظم کاظمی

واژه‌ی «زَوَن» را کاهش یافته‌ی واژه‌ی «رَوند» انگلیسی دانسته است.

روی دست: قنوت؛

زاجه، زَجه: زائو. زنی که تازه فرزند به دنیا می‌آورد. هزاره‌ها اعتقاد دارند که وقتی زنی زایمان می‌کند تا چهل روز، زنان غیر یائسه نباید تا چهل روز از نزدیک این خانه گذر کند تا سایه‌ی آنان بر زن زاجه نیافتد. زاجه، به گونه‌ی زچه در متون قدیم آمده است. «آن‌گاه ماما به سوی زچه^۱ باز می‌گردد و برای بیرون آمدن پرده‌های جنین، او را به نرمی مالش می‌دهد... ماما از این پیش آمد می‌هراسد و به زچه کمک می‌کند که زودتر دفع شود... باز به درمان کردن زچه می‌پردازد» (ابن خلدون، مقدمه، ۱۳۷۵، ج ۲: ۸۱۹-۸۲۰)

زاولانه: بستن با زنجیز به شکل خمیده که زانوها به سینه بچسبند، به زنجیر مخصوص آن نیز زاولانه گفته می‌شود. (زاول + انه = زَوَلانه، زاولانه)؛

زمخت: کافت و زیر؛

زوزاد: نوزاد، کودک‌کان. این واژه از فراوانی بسیاری برخوردار است. زوزاد، در اصل زائوزاد است که زائو یعنی زنی که تازه فرزند به دنیا می‌آورد؛

زوله: گلوله‌ی خمیر که خمیده شکل است؛

زَولی، زاوُلّی: خمیده؛

سایان: چتر؛

سرغود: کلاه زنانه که آستین ماندی برای پوشش موهای پشت سر در آن تعبیه می‌کنند و این کلاه را زیر لاته‌ی‌شان (چادر) می‌پوشند. سرغود، اصلش «سرگود» است که گاف به غین بدل شده است، «سر + گود». برخی دوستان آن را «سرآگوش» دانسته‌اند، به نظر می‌رسد سرگود درست باشد.

سرگاه: سر آغاز، سرچشمه؛

سرنه: قبلی؛

۱. متن زیر در حاشیه‌ی زچه در ترجمه آورده شده است: ترجمه «نفساء» به معنای زن زائیده است که صاحب منتهی الارب آن‌را «زچه» ترجمه کرده و در خراسان «زاوو» می‌گویند.

سنگ‌جنگ: زمخت و محکم؛

سنگ‌گیرک: نشانه زنی با سنگ؛

سُوغُود: سوگیری، جهت‌گیری نا محسوس. در تعبیر «سون خو سوغود موگی»؛ به نفع خود قضاوت می‌کنی. از دو بخش «سو» و «گود» تشکیل شده که گود مظهر سرایشی و محل جمع شدن و جهت‌دار است، تعبیر کنایی و یا حالت اولیه‌ی زبان است که از حالت‌های طبیعی، برای بیان مقاصد خود کمک گرفته‌اند. تعبیر جالبی برای جایگزینی سوگیری می‌تواند باشد؛

سونی خور: سفارشی خور؛ سونی (با واو مجهول).

سونی: جدا کرده؛ از سو به معنای جهت که خوب یک سو و بد یک سو شود؛ سَی: ریگ ساییده شده. سَی، مخفف سای است که بن فعل مضارع از مصدر ساییدن است، اما به طور شگفت‌انگیزی هزاره‌های به عنوان صفت مفعولی به معنای «ساییده شده» از آن استفاده می‌کند. واژه‌ی «سای» نیز استفاده می‌شود، مانند «سنگ سای» که سنگ کلوله‌ی بزرگ را بر روی سنگ دیگری برای کوبیدن چیزی، می‌تابانند.

سیال: رقیب، ابدرزاده؛

شفاخانه: بیمارستان؛ واژه‌ی شفاخانه از حس زیباشناختی بالا و مثبتی برخوردار است، که واژه‌ی بیمارستان و یا مریض خانه برخوردار نیست؛

شیگد: سنگ نرم و آهکی؛

فرشته: مَلک؛

قیغ‌جو: زخم سطحی؛

کاگرتک: قاقم، نای؛

کاله: درست کردن و هم زدن؛

کتره: کلمات شعر گونه و مسجع که دو نفر در برابر و اغلب در هجو هم می‌گویند؛ بدیهه

گویی؛ گُتره، دیگر دیسی کتره است؛

کُتوک: کره‌ی خر؛

کُتوک: گلو؛

کَر، کَر کردن: کندن، گود کردن. کوور به معنای کندن، کوره، به معنای شکم به دلیل مجوف بودن، و... از ماده کر کردن است.

کَرَت: بار، دفعه؛

کَش: کشیدن، در تعبیر کش کش کردن. از بن مضارع کشیدن واژه‌های زیادی ساخته می‌شود مانند: کَشَل، کَشال: کشیدن؛ کَشکیرگ: کشمکش؛

کَکَرک: سفت و سخت؛

کِکره: آرغ؛

کورمک: خرد شدن و شکستن؛

کَوَلَه: پیچیدن، در تعبیر «غم کوله مونه»؛ یعنی غصه می‌خورد؛

کوی کَنک: قاصد مرگ، به باور هزاره‌ها، موجود نادیدنی و موهوم که اگر کسی را صدا بزند، به زودی می‌میرد؛

کُوی: خواستن، صدا زدن، دعوت؛

گرودار: راهن؛

گرو: رهن؛

گلخو: گلخن، آتشیخانه؛

گَم: گام، قدم. به گام رسیدن، گام به گام رفتن؛

گوبند: طویله؛

گوخنه: گاوخانه، گاوبند؛

گول: خاموشی. این معنا در لهجه‌ی هزارگی تداول فراوانی دارد؛ چیراغ گول کردن: خاموش کردن چراغ؛ خال گول: ابتر و کسی که از او فرزند نماند. هنگام نفرین نیز به کار می‌رود: «خال گول شونی!» دود گول: کنایه از بخل؛ «نام گل» تعبیر می‌شود که از کنایه از فرزند بد داشتن و بخل است؛

گیرک: نشانه زنی و تیراندازی با تفنگ؛

گیم (گیم): (با یای مجهول) آرزو؛

لاغو: ظرف دسته و نوله‌دار، برای سرخ کردن روغن؛

لب ماله: لبریز؛

لب: طرف (ای لب شو؛ این طرف برو)؛

لفظ کردن: قول دادن، عهد کردن. عبارت «لوظ داده، یا لوظ کده» رایج است. شبیه این تعبیر با عنوان «زبان کردن» در زین الاخبار آمده: «گشتاسب زبان کرده بود، که چون از ترکستان باز آئی با قضاء حاجت، تاج و تخت به تو دهم.» (گردزی، ۱۳۶۳: ۵۳)

لَو: خراب، در تعبیر لَو لیگد؛

لواطه: هم‌جنس بازی مردان. همین شکل «لواطه» در لهجه‌ی هزارگی رایج است و در متون قدیم نیز همین گونه آمده است؛ تاریخ سیستان در باره‌ی دیانت باستانی رستم و مردم سیستان، پیش از زردشت که دین ودایی بوده می‌نویسد: «زنا و لواطه و دزدی و خون ناحق میان‌شان حرام بود.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۳: ۳۴).

لَوُو: ریختن؛

ماچیکگ، ماچیکه: مرغ؛

مزگی: شیرین؛

منگیر: درنگ، مکث؛

موری: روزنه‌ای در سقف گلخن‌ها برای برآمدن دود و ایجاد روشنایی می‌گذارند، جالب است که ساختار این واژه، سوم شخص مفرد مضارع (می‌روی - موری) به لهجه‌ی هزارگی است، اما اسم قرار گرفته است برای دود بورشو؛

نازه: ضد آفرین، خطابی برای کار بد، در برابر کار بد که واکنش نشان می‌دهند می‌گویند: «آی نازه!» یا «ای تو رَ نومیذ نازِ کنه!» زه، به معنای آفرین، مرحبا و احسنت است:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت، ملک گفت زه

فردوسی، ص ۳۸۵

نازینده: سرافراز، بالا بلند. در شاهنامه، نیز نازنده به همین معنا آمده است:

همان سرو نازنده شد چون کمان ندارم گمان گر سر آید زمان

یغمایی، ص: ۳۹۵

نایافت: نایاب. چیزی که یافته نشود، نایافتنی:

به نایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن

فردوسی

«مزدک در نزد شاهنشاه، دستور و گنجور او گشت. در همان هنگام از پی خشکسالی، خوردنی در میان کهتران و مهتران نایافت شد.» (مهرآبادی، ج: ۳، ص: ۲۲۲)
زاره، زهره: غیرت. زهره، کنایه از دلیری و شجاعت، جرأت، دل:

به چهر تو ماند همی چهره‌ام مگر چون تو باشد همی زهره‌ام

فردوسی

خود این گفت یارد کس اندر جهان چنین زهره دارد کس اندر نهان

فردوسی، ص: ۱۰۲

زهره داشتن: دل و جرات داشتن، شهامت داشتن:

ندیدم کسی کاینچنین زهره داشت بدین جایگه از هنر بهره داشت

فردوسی، ص: ۲۶

نخسینه [نخستینه]: اولین فرزند؛

نرگ: خروس؛

نغول: سوراخی که برای رسیدن اکسیژن به تنور، رو به روی دودبورشو (دودکش و بخاری) جور می‌کنند. نغول، از ریشه «ناو» به معنای میان تهی گرفته شده است که اصلش ناوگول (ناوگ + ل) از دو بخش ناوگ یعنی ناو کوچک، و پسوند -ل به معنای شباهت است یعنی ناومانند.

نماز پیشین: صلات ظهر؛

نماز خفتن: صلات عشاء؛

نماز دیگر: صلات عصر؛

نماز شام: صلات مغرب؛

نمازی: پاک و طاهر «ای جوان سه چیز از ما یاد دار، اول آن که چون یکی را موی بر

خواهی داشت، دست و استره^۱ «نمازی» کن...»^۲

نوخنه: کسی که تازه ازدواج کرده است؛

نوربند: زیبا؛

نیم‌سو (نیمه‌سان): کمک کردن، در این تعبیر، حس روان شناختی زیبایی نهفته است، چون با لفظ نیم‌سان، مسئولیت‌پذیری را در فرد کمک‌گیرنده از بین نمی‌برد و همچنان مسئولیت کار به عهده‌ی فرد کمک‌گیرنده است؛

نیم‌سون خیال: کسی که بیش از حد به ظواهر لباس، مو و... اهمیت می‌دهد، این تعبیر، مفهوم روان شناختی تماشایی خیالی دوره‌ی نوجوانی را به یاد می‌آورد؛

وَر، وَر: وار: شار و لانه‌ی سقف‌دار، وار مورچه یعنی لانه مورچه. در زادگاه نگارنده، منطقه - ای است که زیر سنگ‌های آن غارهایی وجود دارد و مردم آن را «سنگ‌های وُرکه» می‌نامند.

وُرش: رشد (این واژه با پسوند -ش مشتق ساز پارسی ساخته شده است).

ووغود: گندمی که بر اثر شوری^۳ یا باران تر شده و جوانه زده باشد. این واژه نیز وضع اولی بودن لهجه‌ی هزارگی را نشان می‌دهد. ووه، به معنای بخار دهان است، که نتیجه‌ی آن تری و نم است. وُغود در اصل ووه گود بوده یعنی جای تجمع ووه و نمی که نتیجه‌ی آن، سویه کردن و جوانه زدن گندوم و خراب شدن مزه و کارایی آن است؛ ووغود: گندمی که تر شده و سویه کرده باشد، که خاصیت غذایی آن از میان می‌رود؛

وُیرو: ویران، بیران؛

یاره: زخم؛

در لهجه‌ی هزارگی، واژه‌های زیبا، با طنین و آهنگ جالبی موجود است. برای برخی از مفاهیم، واژه‌های ویژه و پرمعنایی وجود دارد. در پی برخی از این واژه‌ها را بدون تعیین اصالت می‌آورم، که ناب‌ترین واژه‌های پارسی در آن موجود است.

۱. استره: تیغ حجامت‌گری.

۲. اسرار التوحید / ۱۷۲

۳. شوری: شبنم.

سلسله: گردن بند؛ جودینه: گلو بند (از جودانه پرنندگان - هزاره‌ها به سنگدان، جودان می‌گویند)؛ امیل: حمایل؛ بلگگ: برگگی از جنس حلبی که به شکل سکه در می‌آورند؛ بالی: بالایی - زرینه‌ای که بر روی پیچه می‌بندند؛ انگشتر؛ گانه: زرینه زنانه؛ وارخطا: نگران؛ ابلگ: حیران و نگران؛ سمیدم: عجول؛ سوردم: رو به راه؛ سَم: راست و درست؛ ممراست: راست و درست؛ بوک: دریچه‌ی خروج آب از آوج و آب‌بندها؛ ایگندن: حفاظت کردن، چراندن رَمه؛ گلاندن: تکاندن؛ بادگلو: باد زدن؛

پنچ، پنچک: کوتاه و کم ارتفاع، تیر: رد شدن و عبور کردن؛ بلغو: آب کشیدن؛ زورواری: ظلم؛ زینه: راه پله؛ تندر (تاندِر): تا آن وقت؛ کدال (گودال)، کدی (گودی)، کودول (گودالک - خانه‌های محقر و خانه‌های مرغ و خروس).

آغل: «ده، آبادی (هزارگی)». (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۶). آغیل (Aagil) را نباید با واژه آغل (Agol) رایج در عراق عجم اشتباه گرفت، که آغل، به معنای جایگاه گوسفندان است.

ناغه: ملامت دوستانه. (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۵۵۵)

ناغگی: ۱. جریمه‌ای که در حالت ملامتی از دوستان گیرند. (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۵۵۵)

۲. کمبود رسته‌ی نهال وامثال آن. (همان)

مارکه: جلسه، انجمن، مجلس. (طارق مالمستاتی، ۱۳۷۲: ۱۴۴)

اوده: دم و افسون. کسی را زیر اوده در آوردن: کنایه [از] کسی را به حيله رام کردن. مار بی اوده: کنایه از شخص سرکش. (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۲۶)

ترادف

یکی از ویژگی‌های بارز لهجه‌ی هزارگی، وجود مترادف‌های فراوانی برای هر مفهوم است، که هریک از مترادف‌ها افزون بر معنای اختصاصی که بر ویژگی خاصی دلالت دارد، در کل معنای واحدی را می‌رساند. به عنوان نمونه:

سخن: سخن، حرف، گپ، توره، نقل، صحبت، آید، قصه؛

ریسمان: طنو (طناب)، ریسپو (ریسمان)، ریشمه، الفی، دوتو، پیچول، پشتره کش، نوار،

رخت‌خواب: رخت‌خواب، کُنَجِله، جل، جم‌خیو، بستره؛

رفیق: آلی، چَگَر، یار؛
 نشانه: هدف، قرقه، کوچی؛
 ظهر: چاشت، بَلَجَر، توپ، زوال، نار [ناهار]؛
 روی: صورت، رخ، گونه، چهره، وُنگه؛
 لگن: کالاشویی، تشت، کرای؛
 کلکین: درچه (دریچه)، اُرسی؛
 کلنگ: گِنتی، چیچور، کَرَن؛
 زخم: یاره، جیسو، قیغجو، جلدو، خون؛
 گور: قبر، خاک، مزار، گورستان: قبرستان؛
 خانه: مانا، کوته، منزل؛
 داس، قادور؛

ترادف در لهجه‌ی هزارگی حضور برجسته و مفیدی دارد. بسیاری از واژه‌های کهن زبان پارسی که از تداول افتاده و به تنهایی استفاده نمی‌شود و فهم نمی‌گردد در ترادف‌های این لهجه زنده مانده است. مانند خاک و مَرث؛ دوست آبست؛ وُیرو بیرو؛ چپار جغول؛ تید پرک؛ و....

اشتراک لفظی

نیا: سایه، طفیلی، مانند ضراالمثل «دَ نیای کَرَم کادو آو موخره»؛ در سایه‌ی کَرَم کدو آب می‌خورد.
 نیی (نیایی): سایه و پشت، مانند تعبیر «دَ نیی دیوال تاشه شده»؛ در کنار و پشت دیوار پنهان شده است.
 نیا: بستن در و پنجره. «درگه رَ نیا کو»؛ در را ببند.
 نیا: اجداد؛

فراوانی واژگان پارسی در لهجه‌ی هزارگی

برخی، تعدادی از واژه‌های مربوط به آناتومی بدن و وسایل و ابزار زندگی را آورده و بدون

ریشه‌شناسی، حکم به ترکی بودن تبار هزاره‌ها داده‌اند. واژه‌های پارسی لهجه‌ی هزارگی بیرون از شمارش است، برای نمایاندن این واقعیت برخی از واژه‌ها را می‌آورم. به عنوان نمونه در بخش آناتومی بدن، واژه‌های پارسی چیزی کم ندارد، اما برای برخی جزئیات، واژه‌هایی دارد که اصالت آن واژه، باید تحقیق شود.

آناتومی بدن انسان

قد، قواره و قیافه، سر، مو، پیچّه، موی پیچیده شده‌ی زنان (از پیچ گرفته شده)، صورت، گونه، کومه، گوش، لاله گوش، پرده گوش، چیشم، مردمک، پلک، بینی، ابرو، مژه، دندان، نیش، دندان آسیاب، زبان، دهان، تف، لب، کله (فک)، بروت، سیبل، ریش، حلق، گلو، کتوک، بازو، زیر بغل، کتف، شانه، دست، کف دست، آرنج، مچ، انگشت، ناخن، شست، سبابه، بند (مفصل)، سینه، پهلوی، پستان، اشکم، اشکمه، کوره (از کوور، کاریدن، به معنای گود کردن، گور، غور، و... از این ماده است) به معنای شکم، دل، روده، جگر، گورده (گرده)، تلخه (طحال)، آلت‌های تناسلی مرد و زن، خایه، گمیز (شاش)، خون، پوست، استخوان، مغز، کمر، لگن، لینگ، ران، زانو، کجی زانو، پای، پیچّه (پای‌چه)، کن بوربی (پاشنه)، دل پا، و... این واژه‌ها اصلی‌ترین بخش آناتومی بدن انسان را بیان می‌کند که نیازی به زبان بیگانه ندارد. هزاره‌ها برای برخی از آنان مرادف‌هایی نیز به کار می‌برد که به احتمال زیاد واژه‌های بومی و گفتاری خود هزاره‌ها است و برخی نیز از زبان بیگانه وام گرفته‌اند، مانند گونه: صورت؛ جگر: کبد؛ مژه: کیرپک؛ ابرو: قاش؛ و...

سرگرمی‌ها

سرگرمی‌های هزارگی شامل بازی‌ها، نمایش‌ها و تفریحات و... به زبان پارسی است:

الف. بازی‌ها

آپو (خنجک)، آهو- آهو یا آهو- شکارچی، الکی- دولکی، بیری بیری (عروسک بازی)، پوفی (از پوف)، تاشه- تاشه، تک پیش پیش، تک و جفت، تنگ خورجین، توپ دنده (شبیّه کیرکیت)، جناق میده کدو، چارمغز بازی (توشله بازی)، چوب مشتک، خانه- خانه، خرپشتک، خرچنگ، دوره، سرغمبک یا سرگمبک، سنگ اندازی، سنگ- چاقو (پنج سنگ)، سنگ

کودّی، سنگ‌گیرک، شیر-بز، شیر-خط، غوبازی، کتار (قطار)، کچّه، کلاه اله قاق، کلاه دابه، کلوش دابه، کمان بازی، گاو کشک، گرگ-گوسپند، گوش دیگ، گوش خر، گیرک: نشانه زنی با تفنگ، لخشک، لنگی، مونده بزک (پیدا کردن انگشت در مشت)، نی نی، هشت‌تکه (هشت‌خانه)، و...

ب. نمایش‌ها

آتش الغود، آینه و شانه (صاف قولغی)، آخوچی، بازی دور میخ، برج، بزکشی، بیری، پیرک، پوقی، پیشپو، حاکم کنی، حلوا حلوا، خرسک و محبوب، کادوگک، کمپیرک، کندولو ساز، گوسله چبچی، و... مشاهده می‌شود که روح و واژگان این شادی‌ها و بازی‌ها پارسی است. در این بخش از کتاب سیری در هزاره‌جات نوشته‌ی نویسنده ارجمند علی داد لعلی نیز استفاده شده است. (لعلی، سیری در هزاره‌جات، ۱۳۷۲: ۳۰۰-۳۲۲)

سامان خانه

سامان آتشیخانه: تندور (تنور)، دیگدان، آتش، خاشه (منسوب به خاشاک)، دیگ، طغار، کاسه، چمچه، قاشق، غربال، شعله، زبانه‌ی آتش، انگیشت، آونگ (هاون)، ترازو، شیین (شاهین ترازو)، دابه (دبّه)، مشک، روغن، خمره، دیگلی: دیگ کوچک، شیر، سرشیر، صاف، ماست، شیخچه (آهنی که روی تنور یا دیگدان می‌گذارند)، پیاله، نان، پتیر، (فطیر)، پتیرمال، خمیر، آرد، زوله (گلوله خمیر، از زولی و زاولی، به معنای خمیده، چانه)، آش، دوغ، آب، و...

سامان کار

چکش، ارّه، تیشه، کلنگ، رنده، شاوول، رجه، گز (متر) دوتو: ریسمان باریک، طناب، جوال، ریسپو (ریسمان)، توبرّه، جوال، چنگک (قُلاب)، دلو، زُلفی: حلقه در (از زلف، زلف مانند)، لگام (چاقو، کارد، قیچی، مقراض، پارو، جارو، آسیاب، و...

واژه‌های کشاورزی

گندوم، شیدر، ریشقه (عشقه)، جو، جوار، علف، بیل، سبد، داس، درو، جوی، جر، وُرغ، کُرت، تخته، آوُج، آودری (آبیاری)، دَی علف (انواع علف: مانند نی، پودینه، زیره، نرمة، پالک،

زهر علف، سوختنگ (گزنه)، و...، کویه گندم (کوهه‌ی گندوم)، خرمن، خرمن‌جای، یوغ، اسپار، کنده‌ی اسپار، بگیرگ (دسته‌ی اسپار - بگیرک)، ماله، خُش کش (خَش کَش)، کلنگ، آله کش، و....

پوشاک و فرش

پیراهن، ایزار، کرته، ایزاربند (بند ایزار)، زیر پیراهن، قباگ، کلاه، دست‌کش، جوراب، شال، شال برگ، شالکی، پلاس، گلیم، نمد، جوال، خورجین، کوسره، موزه، پیزار (پا افزار)، پیزار رزی، پای پیچ، سرغود (سر گود)، سربند، لُنگ، لُنگی، لاتِه، سندس، استبرق، زرباف، چادری، برقع، کمربند، یخن (یقه)، آستین، و....

گیاهان و درختان

واژه‌های زبان دری پارسی تا کنون در یک دایره‌المعارف بزرگ از تمام لهجه‌ها گرد نیامده است و نیز همه‌ی واژگان توفیق ورود به ادبیات نوشتاری غالب را پیدا نمی‌کند. بنا بر این، نام‌های درختان و گیاهان معمولاً محلی است. برخی نام‌های گیاهان و درختان در لهجه‌ی هزارگی، محلی است که مخصوص خود این منطقه است. با همه‌ی این وصف، نام‌های بسیاری از اشیاء، آناتومی بدن انسان، گیاهان، درختان، صنعت، حرفه و کار و... ساختار پارسی دارد. برخی از ترک‌پنداران، برخی از واژه‌های محلی را که شاید به ترکی هم راه یافته باشند، دیده و خیل واژه‌های پارسی را نادیده می‌نگرند.

بید، شایید، سرنگو (سرنگون - بید مجنون)، آرر، اولیاد، چنار، پنجه چنار، نهال، زردالو، توت، سفیدتوت، سیاه توت، شاه توت، شفتالو، آلو، سیو (سیب)، انگور، انار، چارمغز، شلیل، ناگ (گلایی)، خربزه، تربز (هندوانه)، کدو، عدس، لوبیا، ماش، جو، گندوم، جودر، جوار، پیاز، سیر، کاهو، گندنی (تره)، پالک، طوقی، شیرتیزک، زیره، ریواس، درشتک، زهر علف (کاسنی)، سرچرغو (سرچرخو)، نرمه، ایشقه (عشقه)، عشقه پیچان، گل خيرو، گل بیری - بیری واژه‌ی دیرنه‌ی پارسی است که نام یکی از اقوام آریانی کهن و باستانی نیز بوده است)، زعفران، شفتل (شبدر)، گَزَر و زردگ، شغلم، لالک، بولان، ایرلنگ، شورکی، خار، خار زوز، بوته، خارکی، بدره، راف، کاکوتی، پودینه، ریحان، نعنأ، کَرَم کُش، پیچک، سوختَنک (گزنه)، بَنَدک،

خَرغول، خَرکَمی، نی، قَوُغ، انجیر، ارغی (ارغوان)، و...

آناتومی گیاهان نیز به زبان و واژگان پارسی است، مانند: برگ، شاخه، ساقه، ریشه، تنه، کنده، موسو (موسان)، بیخ، بیخ چی، پوست، چوب، مونده (مانده)، بوته، نوتک، میسلی، السو، خوشه، جاسو، دانه، تخوم (تخم)، خسته (هسته)، نیش، سُوپه (از سو، به معنای حرکت و رشد)، شیرِه (سمغ)، شیلی، نهال، درخت، علف، میوه، جنگل، و...

واژه‌های مربوط به حیوان‌ها

گاو، گوسفند، میش، اسب، مادیان، بوز، بره، بزغاله، خر، خروس، مرغ، روباه، گرگ، کفتار، خرگوش، شغال، موش، آس موش، پیشی و پیشک (گره)، خریشک (گره کوهی)، گنجشک، کَوُک (کبک)، کبک زری، کوتر (کبوتر)، ابابیل، هدهد، و...

برای واژه‌های گاو و گوسفند و... برای هر مقطع سنی و هر خصوصیت، واژه‌ی مخصوصی وجود دارد؛

گاو: گاو به معنای اسم جنس؛ گوسله (گوساله)؛ بُورَو: گاو تازه جوان شده؛ جونه (جوانه)؛ تازه جوان شده‌ی نر؛ غونجی: گاوی که اولین بار می‌زاید؛ قیسرو: گاوی که آید نشده باشد؛ نرگاو؛ ماده گاو؛ بوغه؛ دغنگیو: بچه گاو، گوساله دو ساله؛ و...

گوسپند: بره؛ کویک: گوسپند یک ساله؛ میش؛ سُوپی: گوسپندی که یک سال آید نشده باشد؛ قوچه و قوچ: گوسپند نر؛ خَسی: گوسفند نری که بیضه‌هایش را در آورده باشند و...

جناب عباس دل‌جو یکی از نویسندگانی است که کارهای جدی‌تری در مورد تایید فرضیه‌ی ترک‌تباری انجام داده و بیش‌تر بر روی واژگان هزاره متمرکز شده است. ایشان بسیاری از واژه‌های زبان پارسی را به نام ترکی منتشر کرده است که نشانه‌ی یک سویه‌نگری است. ذکر این نکته ضروری است که صرف وجود واژه‌ای در دو زبان ترکی و هزارگی، نشانه اصالت ترکی بودن آن نیست، دوم آن که باید با ریشه‌یابی و مطالعه فیلولوژیک و تبارشناسی تعیین اصالت کرد، سوم آن که بسیاری از واژه‌هایی که جناب دلجو آورده مخصوص زبان هزارگی نیست، و تمام گستره زبان پارسی را شامل می‌شود، چهارم آن که داد و ستد زبان در حوزه‌ی نام‌ها طبیعی است. در پی، به عنوان نمونه برخی از واژه‌هایی که ایشان ترکی دانسته است را می‌آورم که پارسی بودن آن‌ها برای همگان روشن‌تر از پیش شود:

واژه‌های ترکی پنداشته شده

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
أَجاق: دیگدان.	چیزی به نام اجاق، در میان هزاره‌هایی که به ایران مهاجرت نکرده‌اند، شناخته شده نیست، آنان از واژه‌ی دیدگو (دیگ‌دان) استفاده می‌کنند.
الغُوجَک: سنگ پلک بین جوی یا دریا جهت رفت و آمد عابر.	الغوجک، از الغود، به معنای رد شدن است. الغود، آله-گود بوده است. آله به معنای رنگ وارنگ، و یکی در میان است، مثل آله زمین کشاورزی برای عبور آب، و غود هم در اصل گود است. آله‌گود یعنی رد شدن از گودی. پس یک واژه‌ی اصیل پارسی است.
انگیشْت: ذغال	انگیشْت واژه‌ی کهن پارسی است که به همین لهجه در متون اوستایی و پهلوی آمده است. انگشت: زغال، چوب یا چیز دیگری که سوخته و سیاه و سرد شده باشد. (عمید، ۱۳۵۰، واژه انگشت، ص ۱۴۹)
أوخور: آخور	أوخور: آو [آب] + خور (بن مضارع خوردن)، از واژه-های کهن پارسی است. آخور: جای علف خوردن چهارپایان. (عمید، ۱۳۵۰، واژه آخور، ص ۲۶)
بوتَه butā: درختچه‌های کوچک. لغت ترکی (بوتا). ضرب‌المثل هزارگی: «تا باد نزنه، بوته شور نموخره».	بوته به معنای گیاه پر شاخ و برگ است که تنه‌ی ضخیم نداشته باشد و زیاد بلند نشود و نه درختچه. بوته از واژه‌های اصیل پارسی است. (عمید، ۱۳۵۰، واژه بوته، ص ۲۱۳)
بور bor: رنگ خاکی. لغت ترکی (بور). ضرب‌المثل هزارگی: "پیش آدم کور، چی سرخ، چی بور".	بور: رنگ طلایی، زرد یا سرخ کم‌رنگ. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه‌ی بور، ص ۲۱۳). این واژه پارسی است و در زبان پارسی رایج است.
بوغوند buğond: برآمدگی کروی مانند، برجستگی در اعضای بدن یا زمین و غیره. لغت ترکی (بوغون). دوبیتی هزارگی: بَلَه دیوال بوغوند شیشتی شی نوربند/ آستا آستا نرَمک گَشته شی نوربند/ أشوق خَیراد گَشتون و شیشتی شی/ خَبَر گُفتو و خَندیده شی نوربند/	بوغند از ریشه‌ی گُند است، که تجمع لشکر است. هزاره‌ها تجمع هر چیزی را بوغند می‌گویند که به شکل برآمدگی هم بوغند، غندی و... می‌گویند. جُند معرب گُند است که شکل تغییر یافته آن امروزه در افغانستان یکی از اصطلاح‌های نظامی به صورت «غند» استفاده می‌شود. جند: لشکر، سپاه، ارتش. این واژه در عربی ریشه‌ی فعلی ندارد، فعل‌های جُند به معنای سپاه‌گیری،

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
	سرباز گیری و تَجَنَّد به معنای در زمره‌ی سپاه و ارتش نام نویسی کردن -چنان که پیدا است- از روی صیغه‌ی اسمی واژه ساخته شده است. (ر.ک. لسان العرب، ذیل واژه جند) این واژه هم چنان که فرانکل (B, Fremdw) به استناد گفته‌ی راگارد (Cea.۲۴) یادآور شده، کاملاً روشن است که از اصلی پارسی و از راه آرامی گرفته شده است. واژه‌ی پهلوی گند = gund به معنای سپاه و ارتش است. به هر حال این واژه دخیل قدیمی است و در شعر کهن عربی از جمله در اشعار اعشی (دیوان، بخش اول، ۵۶) و علقمه به کار رفته است. (۰، ۱۳۷۲: ۱۷۲). «غند»، گونه‌ی دیگری از این واژه است که هم اکنون در افغانستان زنده است و یک واژه‌ی خاص نظامی است که به یکی از قطعات ارتش اطلاق می‌شود. دهخدا و معین نیز این کلمه را معرب گُند به معنای سپاه و لشکر دانسته اند. (دهخدا و معین، زیر واژه جند.)
بولغو bolğu: آب کشیدن، شستن. تطهیر کردن. لغت ترکی (بولغا). دوبیتی هزارگی: اَزُو پیچه سیاه قِچی کَنوم ما/ دَ جیب خو ایشته و خَرچی کَنوم ما/ دَ هَر مَنزِل کی دَ یادیم بیایی/ دَ آو بولغو کَدِه اوچی کَنوم ما	بولغو در دستگاه زبان پارسی هزارگی استفاده می‌شود و از دو جزء بله + گان تشکیل شده است. در زبان هزاره، به شستن بله می‌گویند. در پسوندها گذشت.
پَک pāg: جمیع، همه، تمام. لغت ترکی (پَک). دوبیتی هزارگی: خانِه تو سَری کیچه وا رَفیق جان + زُلْغای تو کَج و پیچه وا رَفیق جان بیا کی ما و تو یَکجا بشینیم + کی دونیا پَگ شی هیچه وا رَفیق جان.	پَک: پَک، پاک، به معنای همه است. این واژه نیز پارسی اصیل است.
پوپوگ pupug: هُدهُد. لغت ترکی (پوپوک).	پوپ، در پارسی به معنای برآمدگی و کاکل مرغ، تاجی از پر که بر سر برخی پرندگان می‌روید. به

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
ضرب‌المثل هزارگی: «پوپوگ دُورُ خو خوشه».	معنای شانه سر هم گفته شده است. پوپ و پوپک و پوپو و پوپش و بوبو و ... گفته شده است. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه پوپ، پوپو. هدهد). هزاره‌ها به تاج، پُپوگ و به مرغ تاج‌دار پوپکی می‌گویند.
پیچه: پای	پا، از واژه‌ی اصل پارسی است. پی‌چه، پاچه، پای و ... پای + چه.
پیچه / پیکی: زلف	پیچه: موی پیچ خورد و گره زده را گویند. از پیچ + ه درست شده است. پیچه: روبنده‌ی زنان که از موی اسب بافته می‌شود و بعضی زنان مسلمان در کوچه و بازار به چهره می‌زنند. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه پیچه، ص ۲۶۳). هزاره‌ها به موی بسته و پیچانده شده‌ی زنان پیچه می‌گویند.
پیچول: تناب، ریسمان	پیچول نیز از پیچ پارسی به معنای تاب خوردگی و با پسوند -ول ساخته است. -ول، یکی از پسوندهای اصل زبان پارسی است که در واژه‌های کابول، زابول و ... مانده است.
تسمه: نوار چرمی	تسمه: دوال چرمی، بند چرمی و حکم و قدرت کسی را بر دیگران روان ساختن. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه تسمه)
تغار: tāgar: طشت بزرگ، برای خمیر درست کردن. لغت ترکی (تغار). ضرب المثل هزارگی: «شیکم مُلا تغارخدا، شکم سید، پناه بر خدا»	تغار: ظرف سفالی بزرگ ماست می‌ریزند، ظرفی که در آن آرد گندوم و جو خمیر کنند، لاوک گفته شده. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه تغار)
تگاو: tāgaw: جلگه پُر آب با مزارع. لغت ترکی (تَکاو). دوبیتی هزارگی: تگاو موره تگاو موره گول من / پس آلف گو موره گول من / تگاو موره به سیصد ناز و نخره / دیلم پیشش گیرو موره گول من.	تکاب، تگاو: آب باریک، زمینی که آب کم و باریکی در آن جاری باشد، تکاو هم گفته شده. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه تکاب)
تموز: tāmuz: تابستان، موسم گرما. لغت ترکی ترکمنی (توموس). دوبیتی هزارگی: رایگ کندلو کوتا نموشه /	واژه‌ی تموز شاید از ریشه‌های مشترک میان زبان‌ها است که در عربی هم تموز می‌گویند و یکی از ماه‌های رومی نیز می‌باشد. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
شیرین جان گوم شوده پيدا نموشه/ شیرین جان گوم شوده سیه ماه تموز/ چطور ساله کی اید تیرماه نموشه.	تموز) پس واژه‌ی ترکی نیست. در ادبیات پارسی به معنای تابستان فراوان به کار رفته است: «عبارات سخنش تسکین حرارت جگرهای غمناکان را مروح‌تر از مروحه شمال بود در فصل تموز.» (جردقانی، ۱۳۷۴: ۴۶۰)؛ به معنای ماه تموز: «روز هفده تموز از غروب خورشید تا غروب خورشید» (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۵۸۰)؛ «و قد قیل: إن موته کان فی تموز بعد» (المسعودی، ۱۴۰۹، ج ۱: ۴۹)
توبره: کیسه که در آن دانه انداخته بخورد اسپان دهند.	توبره واژه‌ی پارسی است. در متون کهن پارسی فراوان استفاده شده است. زین الاخبار گردیزی: «سر او ببریدند، و سوی ابو علی فرستاد اندر توبره.» (گردیزی، ۱۳۴۷)؛ «آن سنگ را داود از توبره برآورد» (جوزجانی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۸)؛ «و جالوت را با سنگی که در توبره داشت بکشت» (مسعودی، ج ۱: ۴۷)؛ «داود سه سنگ در توبره نهاد» (مجمّل التواریخ و القصص، بی‌تا: ۲۰۷)؛ «مژده، اینک سر علی همراه غلام من در توبره است.» (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۳۹۲) و ...
جاغوری: (چاوقوری)	جاغوری از سه بخش «جا+غور+ی» تشکیل شده است. نمی‌دانم آقای دلجو این توجیهاتی که با دستگاه زبانی مردم بیگانه است و تا کنون مردم آن نشنیده از کجا آورده است!!؟
جَغَه jāgā: کنار و لبه‌ی هر چیز. لغت ترکی (جاقا/ یاقا). دوبیتی هزارگی: آمی کارا ره دوخترو موکونه نان میلده ره تی دامو موکونه جَغَه دریا موره کی یارشی بییه او ره خوراک مایی گو موکونه.	جَغَه: کنار و لبه‌ی هر چیز. هزاره‌ها بسیاری از واژه‌ها را با وضع اولیه استفاده می‌کنند. واژه‌ی جَغَه به معنای تاج، افسر، نیم‌تاج، هر چیزی که شبیه به تاج که به کلاه و جلو سر بزنند، جیغه هم گفته شده. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه جغه)
جیلک jilāk: زنجیری است با حلقه‌های ریز و ظریف. لغت ترکی (جلیه). دوبیتی هزارگی: ز گرمک آمدوم د پوشت مازار	جیل: (با یای مجهول) به معنای به هم پیوسته است. جیلک تصغیر آن است و چیزهای به هم پیوسته کوچک را گویند. در عربی، جیل به معنای گروه مردم است: «الجیل: کل صنف من الناس، التُرک

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
دَ بِنِی دَارَه چارگولِ چِیَلک دار کی بَنَدَه با خودای خویش نالَد به سَر اَبَرِشُم و کُرتِه گولِ نار	چِیل و الصَّیْن چِیل و العرب چِیل و الروم چِیل، و الجمع أُجَّیال. «(لسان العرب، ج ۱۱، صفحه ۱۳۴)
چَمچَه çāmça: یک نوع قاشق بزرگ. لغت ترکی (چَمچَه). دوبیتی هزارگی: خود شی رافَتَه بَدَر دَ پایِ آیلاق مَرَه پورَتِه کَدَه دَ کُنْج قِشلاق. دو سه سیر خَو دَدَه نیم شی سیاقاق نَه پیلَه یَه نَه چَمچَه یَه نَه سَرماق.	چمچه واژه اصیل پارسی است که در ادبیات پارسی آمده است: «دستور داد فروشندگان (مرد) باید با خود ابزاری به مانند چمچه داشته باشند که شیئی مطلوب را در آن نهاده و به زن که در پشت در است دراز کرده بدهند و در آن آنچه دلخواه اوست خریداری کند.» (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۲۲: ۳۶)؛ «و او را در شهر کشانند. چمچه‌ای هم که در ... فرو برده بودند در دستش نهادند، یعنی این قلمی است که در مرکب فرو رفته است.» (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۲۸: ۱۸۴)
خوشه: جزء طوایف جاغوری.	خوشه: چندین دانه‌ی میوه که به هم پیوسته و از شاخه‌ی درخت آویزان باشد، چندین دانه گل و دانه که در کنار یک‌دیگر برروی ساقه قرار گرفته باشد، مانند خوشه گندم و جو. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه خوشه). در ادبیات نیز فراوان به کار رفته است: «چون دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه است» (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۱۷)؛ «آنان کشتزارها را همچنان با خوشه درو می‌کردند» (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ج ۲: ۶۳۹)؛ «بیست و هفتم خوشه چیدن.» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۷۰)؛ «چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفتصد دانه برست» (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۶۳) و
دابه: مشک روغن	دَبَه، واژه‌ی عربی است به معنای ظرف پرمی یا فلزی که در آن روغن یا چیز دیگر بکنند. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه دبه) جناب دلجو، گونه‌ی محاوره‌ای آن را واژه‌ی جداگانه فرض کرده است!
دای کَلو: جزء طوایف هزاره‌های بامیان	دای یا دی به معنای چین، رده و ردیف است. دی به معنای مجموعه‌ی منظم آمده مانند دی خاشه و

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
	هیزوم و... در پیشوند نام قومی هزاره‌ها نیز به معنای مجموعه قومی است. کلو، همان کلان است که همین شکل کلو نیز در ادبیات پارسی آمده است.
دای میرکشه: جزء طوایف هزاره‌های غزنی و جاغوری	دای: مجموعه قومی؛ میر: رئیس؛ کش و کشه: اسم جایی در غورستان و سیستان تاریخی. ر. ک. فصلنامه بلاغ، شماره ۱۲، از نگارنده.
دَمبُورَه dāmburā: آلت موسیقی ملی و سنتی هزاره‌ها. لغت ترکی (تامدیره). دوییتی هزارگی: دیده مَه وا دیده مَه یَکَک توپَک بَزَن دَ دَمبُورَه مَه یَکَک توپَک بَزَن از تارِ هُوخَل لِحافِ سُوْرخ و سُوْر پَر تُو بِلَه مَه	این واژه پارسی است که از «دُم بره» گرفته شده چون کاسه‌ی شبیه دم بره است. (آندراج، برهان قاطع، دهخدا، معین، عمید و... ذیل واژه طنبور) از تدمیره گرفتن جای تعجب دارد چون در دستگاه زبان هزاره، چیزی به نام تدمیره، معنایی ندارد.
دیشکَه: خمره	دیشکَه: دیگر دیسی دیگ چه است. این گونه تغییرها در زبان طبیعی است. پارسی سره است.
دیگلی: دیگ خورد	دیگلی در اصل دیگ آلی است، مانند دیگ، دیگ کوچک. دیگ واژه‌ی پارسی است و اختصاصی به لهجه‌ی هزاره ندارد.
سوته: چماق. دسته چوب	سوته واژه‌ی عربی است.
شَلکی: فرشی که از پشم گوسفند تهیه می‌شود.	شالکی: منسوب به شال، به معنای بالاپوشی که از جنس شال برگ باشد. (شال + ک + ی) واژه‌ی پارسی است.
غَلَبیل: غربال	غربال: عربی شده‌ی غربال پارسی است. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه غربال)؛ غربال در پارسی و عربی استفاده می‌شود: غربل: غَرْبِلُ الشَّيْءِ: نَخْلَه. و الغَرْبَالُ: مَا غُرِبِلَ بِهِ، معروف، غَرْبِلَتِ الدَّقِيق و غیره. و الْمُغْرَبِلُ: الْمُتَنَقِّی كَأَنَّهُ نَقَّى بِالْغَرْبَالِ. (لسان العرب، ج ۱۱، صفحه ۴۹۱)
قَچَر qāčār: بغل کوه، بغل دیوار و بغل صورت. لغت ترکی (قاجار). دوییتی هزارگی: لاتِه خَو تَر کو بیل شیفَتِ قَچَر مَه + تَویم رَه کَم کُئو او موْتَبَر مَه	از خنده‌دارترین ریشه یابی‌هایی است که ترک‌پنداران گفته‌اند. آیا قاجارهای ترک، کوهی بوده‌اند که چنین پسوندی انتخاب کرده‌اند؟ در زبان هزاره‌ها ربط میان قَچَر و قاجار نا مفهوم است و تازه، چگونه «چ»

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
قَمچی: تازیانه	تبدیل به «ج» شده است؟ قَمچی: در پارسی نوشتاری نیز استفاده می‌شود (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه قَمچی) و ویژه‌ی هزاره‌ها نیست.
قوچقار، قوچ، گوسفندِ نر: ضرب‌المثل هزارگی «روباه د امید خایه قوچقار که کی د زیمی موفته»	قوچ واژه پارسی است که در ادبیات پارسی فراوان به کار رفته است: «چون معقل آن‌جا رسید دو قوچ را دید که به یک دیگر شاخ می‌زنند» (دینوری ۱۳۷۱: ۲۰۷)؛ «و از همان جای قوچ ابراهیم و عصای موسی و انگشتی سلیمان در آمد.» (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۹۹)؛ «چه بسیار قوچ که در چراگاه است ولی بره در دکان قصابی است.» (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۳۲: ۲۲). هزاره‌های جاغوری ضرب‌المثلی که دلجو آمده این گونه می‌گویند: «روباه د امید خایه قوچه که کی د زیمی موفته»
قِیچی: مقراض	قیچی، شاید واژه ترکی باشد، اما ویژه‌ی لهجه‌ی هزارگی نیست، چیزی به منظور دلجو کمک نمی‌کند.
کاکل/کاکول kakol: موی بلند و دسته شده فرق سر. لغت ترکی (کاکل). دوبیتی هزارگی: مَه قوربانِ بیه مقبولِ دیده مَه قوربانِ خِم کاکولِ دیده سَر و جانم شَوَه یکسَر خودایا فیدایِ چادرِ گولِ گولِ دیده	کاکل، واژه‌ی پارسی است که در متون پارسی آمده است: بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست / بخشش و کوشش قانی و چنگزخانی (مستوفی، ۱۳۶۴: ۵۸۰)؛ دستش را بر جلو سر و بالاتر از کاکل نهاد و گفت «(واقعی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۴۲۳)؛ «و قابوس را اسیر کرد و می‌خواست کاکل جلوی پیشانی وی را بتراشد» (ابن اثیر، ۱۳۶۳، ج ۶: ۲۱۴) و
کوتل kotāl: گردنه‌کوه. لغت مغولی (کوتل). دوبیتی هزارگی: سَرِ کوتل رَسیدوم دَم گیرِفتوم + رَفیقِ رِیزَه گَک هَم‌دَم گیرِفتوم // ندانِستوم کی یارجان بی‌وفایه + د جان دَرَد و د دِل ماتَم گیرِفتوم	پارسی است و مخصوص هزاره‌ها هم نیست. حبیبی در حاشیه طبقات ناصری: «کوتل شیر» (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۳۲۲)؛ «کوتل زار مرغ بین راه «تپوره» و «ساخر» واقع است» (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۳۳۶). کوتل در اصل «کوه-تل» است، یعنی کوه کوچک.
کُوره: شکم	کُوره، از کوور کردن و میان تهی بودن است. کر

واژه‌های ترکی پنداشته	بررسی
	کردن به معنای کندن و تهی کردن است. واژه پارسی است.
کومه: گلبن روی	کومه در هزارگی به معنای برامدگی است، برامدگی گونه و برامدگی پوشه‌ی دانه گندوم در خوشه. این واژه در عربی به معنای توده خاک است و در لهجه-ی ایرانی به معنای خانه نیی است. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه کومه)
لغام: افسار	لغام دیگردریسی شده‌ی لگام است. لگام: لجام، دهانه اسب، لغام هم گفته شده. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه لگام، ص ۹۰۳)
لُولُوک: نوک پستان	لولوک: از لول و لوله است، هر چیز دراز و استوانه‌ای شکل که میان آن خالی باشد، مثل لوله آب. (عمید، ۱۳۵۰، ذیل واژه لوله). لولوک از لول + ک، ساخته شده که پسوند ک در لهجه‌ی هزارگی رایج است.
موری: دریچه کوچک نورگیر در سقف اتاق.	موری، بن فعل مضارع از رفتن است، که اسم برای دود بورشو گلخن قرار گرفته، یعنی جایی که دود می‌رود.

جناب دلجو با حرف‌های غیر محققانه‌ی خود بسیاری از نوجوانان را سرگردان کرده است. به دلیل انتشار وسیع مطلب دلجو در اینترنت، برای روشن‌گری بیش‌تر واژه‌های ترک پنداشته شده به گونه‌ی مستند اصالت پارسی آن روشن شد.

به دلیل آن که یکی از منابع اصلی این نوشته متن اوستا است، ممکن است برخی در مورد سندیت آن تشکیک کنند، لازم است در مورد مفاهیمی مانند اسطوره، حماسه و پهلوانی، افسانه و... روشن‌گری شود. در این که اوستا یکی از کهن‌ترین متن‌های مکتوب این تمدن است، جای شکی نیست که از نظر زبانشناسی مدرک معتبر و خدشه ناپذیر است. اما برخی در مورد سندیت آن در مورد جغرافیا، زمان و اشخاص تردید می‌کنند که تلاش شده انگیزه و حقیقت چنین رویکردی کاویده شود و سندیت اسطوره‌ها، حماسه‌ها و حتی افسانه‌ها روشن شود.

فصل هفتم

افسانه‌های هزارگی

مردمانی که ریشه‌های کهن و فراتاریخی دارند، روایت‌های گذشته‌شان با ویژگی‌های دوران‌های کهن آمیخته است. به دلیل رشد نیافتگی دانش بشر آن روز، باورهای غیر فلسفی، دست عناصر طبیعت را در سرنوشت بشر بازگذاشت. اسطوره، بازتاب تفکر رشد نیافته زمان کهن است که برای دستیابی به آرامش روانی از عدم تحلیل پدیده‌های طبیعی و فراطبیعی پیرامون خود به اسطوره روی می‌آوردند. مهرداد بهار در این مورد می‌نویسد: «اساطیر، برای انسان عصر اساطیری به مثابه‌ی پلی است میان وی و پدیده‌های جهان پیرامونش که از طریق ذهنی پیوند او را با جهان برقرار می‌سازد و به صورت بنیادی عقیدتی در پیوند با آیین‌ها، رفتارها، اخلاقیات و مقررات نظام و سنن اجتماعی و خانوادگی، انعکاس خارجی و عینی می‌یابد.» (بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۷۲). تفکر قهرمان محوری و فردگرایی مفرط، سبب رواج مبالغه در مورد قهرمانان و خدایان شده بود. هر ملتی که ریشه‌های بیش‌تری در دل تاریخ و فراتاریخ داشته باشند، روایت‌های گذشته‌های دورشان با نوعی مبالغه اسطوره‌ای همراه است. در تحلیل پیشینه هر قوم و ملتی، دوره‌های اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی نقش دارد. از روایت‌های اسطوره‌ای و پهلوانی، اگر بخش‌های مبالغه‌آمیز آن را جدا کنیم، به واقعیت‌های تاریخی دست پیدا خواهیم کرد. بن‌مایه اصلی اسطوره‌ها و پهلوانی‌ها، واقعیت‌های انکار ناپذیر است. حد اقل، اصل وجود شخصیت‌ها، سرزمین‌ها، کوه‌ها، رودها و ... را نمی‌توان انکار کرد. افسانه و اسطوره، به همدیگر نزدیک است، به همین دلیل، به جای همدیگر استفاده می‌شود. عنصر اصلی افسانه و اسطوره، مبالغه‌آمیز بودن آن است. برای تفکیک افسانه از اسطوره، باید توجه داشت که افسانه‌ها بریده و از زمان، مکان و شخصیت‌های معین است. اسطوره، دارای عنصر مکان، زمان، شخصیت‌هایی با نام خاص هستند. برای دستیابی به حقایق تاریخی باید اسطوره را، از افسانه‌های محض جدا دانست و یا

از اسطوره، با ویژگی مکان‌مند و دارای شخصیت خاص، به عنوان اسطوره تاریخی نام برد. مطالعه‌ی اسطوره‌ها به دلیل آن از دل واقعیت‌های دوران گذشته گذر کرده، ما را ریشه‌های فرهنگی دیرینه آشنا خواهد کرد. مهرداد بهار نیز در این زمینه می‌نویسد: «مطالعه‌ی اساطیر یک قوم در همه‌ی ابعاد آن ما را یاری می‌دهد تا تاریخ رشد تمدن و فرهنگ آن قوم را باز شناسیم و نیز آن جا که بسیاری سنت‌ها و اعتقادات با وجود آن که با روح دین و تمدن یگانه نیستند، سرسختانه باز می‌مانند و در درون عقاید امروزی ما جای می‌گیرند، چه بسا چنین مطالعه‌ای ما را با گوشه‌هایی از آداب و عادات کهن خود که هم چنان در میان ما زنده است، راهنما گردد.» (بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۷)

برخی با انگیزه‌های گوناگون و یا نا آشنایی با بن‌مایه‌های واقعی اسطوره‌ها، کوشش دارند که اسطوره‌ها را به کلی بی‌ریشه و بریده از زمان، سرزمین، شخصیت‌های خاص نشان دهند تا ریشه‌های فرهنگ، تمدن و تاریخ یک سرزمین را از زمین درآورند و بتوانند آن را در جای دیگر گسترش و سپس منتقل کنند. به همین دلیل برخی به گونه‌ی سیستماتیک یک نظام فکری به وجود آورده و حماسه، اسطوره‌ی تاریخی و پهلوانی را فراواقعی، فرامکانی، فرازمانی و فراشخصیتی قلمداد می‌کنند تا دوره‌های اسطوره‌ای، پهلوانی و ریشه‌های تاریخی فرازمند و فاخر شرق را به گونه غیر واقعی به جای دیگر گسترش دهند و منتقل کنند.

جالب است که داکتر اسماعیل پور، ادعا می‌کند، اسطوره فرامکانی، فرازمانی و تجرید شده از شخصیت خاص است: «در اسطوره زمان تاریخی نیست. بلکه زمانی ازلی و ابدی در آن جریان دارد. در واقع اسطوره بی زمان و مکان است. مکان اساطیری نیز، بنیادی ازلی دارد، مکان اساطیری ممکن است در آسمان، در نور، در خورشید، ماه، ستارگان یا ژرفای دریا باشد که فضایی قدسی و مینوی است.» (اسماعیل پور، اسطوره بیان نمادین، ص ۲۳).

مهرداد بهار در ضمن ازلی خواندن زمان اسطوره، حماسه را راوی وقایع گذشته دور می‌داند و می‌نویسد: «حماسه‌ها که از سنتی شفاهی سرچشمه گرفته‌اند، روایات قومی معمولاً منظومه‌ای‌اند که به عصر شکل گرفتن و استقرار اقوام سازنده‌ی حماسه‌ها باز می‌گردند. این روایات منظوم که گاه تا مدت‌ها شفاهاً و گاه به صورت مکتوب از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابند، مدعی بازگفتن حقایق حوادث گذشته‌ی یک قوم‌اند. حماسه‌ها از جهت بازگویی این

حقایق و حوادث گذشته با اسطوره‌ها شباهت دارند، اما زمان رخ دادن وقایع مندرج در آن‌ها به اعصار گذشته‌ی دور در زندگی یک قوم باز می‌گردد و این امر با زمان ازلی روایات اساطیری و با زمان نامشخص افسانه‌ها در گذشته، متفاوت است.» (بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۷۳). مهرداد بهار، حماسه و اسطوره را شبیه می‌داند: «نه تنها بسیاری از قوانین تطوّر اساطیر به تطوّر حماسه‌ها نیز حاکم است، بلکه اصولاً ارتباط نزدیکی میان اسطوره و حماسه وجود دارد. علاوه بر نقشی که خدایان در اغلب حماسه‌ها به عهده دارند، بسیاری از خدایان اقوام کهن به صورت شاهان و پهلوانان در حماسه‌ها ظاهر می‌شوند و بسیاری از شاهان و پهلوانان بزرگ یک قوم در اساطیر آن قوم به صورت خدایان پدیدار می‌گردند.» (بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۷۴). اسماعیل پور، حماسه را ادامه اسطوره می‌داند، که فرقی تنها در قداست اسطوره و محبوبیت حماسه است: «در اسطوره قداست و ازلیت هست، اما در حماسه عنصر پهلوانی محبوبیت و قدمت دارد. همچنین بسیاری از موضوعات اساطیری در اعصار متأخر به موضوعات حماسی بدل شده‌اند، ضحاک در حماسه، شاهی ستمگر است، در حالی که در اساطیر، ازدهایی سه سر با سه پوزه و شش چشم است.» (اسماعیل پور، اسطوره بیان نمادین، ص ۱۸)

اسطوره و حماسه در ادامه هم قرار دارد، اما شهرها، دریاها، کوه‌ها و شخصیت‌ها واقعی هستند، که مبالغه در آن وجود دارد. همان گونه که داکتر ذبیح الله صفا حماسه را نوعی از اشعار وصفی می‌داند که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی‌ها و افتخارات و بزرگی‌های قومی یا فردی است، به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان می‌گردد. همچنین در خصوص ویژگی‌های حماسه می‌نویسد: «لازمه‌ی یک منظومه‌ی حماسی، تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومه‌ی حماسی کامل آن است که در عین توصیف پهلوانی‌ها و مردانگی‌های قوم، نماینده‌ی عقاید و آرا و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه‌های حماسی مهم جهان موجود است. همچنین حماسه، تجلی‌گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن یک ملت در لحظه‌ای است که به وجود می‌آید یا در حال وجود یافتن است.» (صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۳-۱۰).

نهضت بی‌ریشه کردن فرهنگ ملل شرق، تا آن‌جا پیش می‌رود که نخست وطن

زردشت را از بلخ و راگا تا آذربایجان و فلسطین و شاگردی ارمیای نبی می‌کشاند و حتی زردشت را شخص خاص نمی‌دانند و اسم جمع اعلام می‌کنند که شاید منظور چیزی شبیه روحانی و مبلغ دینی باشد مانند مغان. دست‌های استعماری برای ریشه‌کنی هویت انسان‌های شرقی و تشدید اختلاف‌ها و هدررفت انرژی‌ها، کار را به جایی رسانده که شخصیت بزرگی مانند زرتشت را با کتاب اوستا، با این همه پیرو در جهان، افسانه‌ای خوانده و در پی بی‌شخصیت خاص معرفی کردن اسطوره، زرتشت را شخص خاص نمی‌دانند. هنگامی که تاریخ اسطوره‌ای ملّتی را انکار می‌کنند، اسطوره را از زمان و مکان تجرید می‌کنند، شخصیت خاص آن را نیز منکر می‌شوند. ریچارد فرای می‌گوید: «از شواهد چنین برمی‌آید که زردشت یک تن نبوده و در یک زمان نزیسته است، بلکه اطلاعات صریح درباره این پیامبر و زمان او، بیشتر دالّ بر غیبت است تا حضورش در یک دوران معین». (فرای، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۴). پرویز اذکایی در تعلیقه‌ی آثار الباقیه ابوریحان بیرونی می‌نویسد: «البته درباره زمان و زادگاه زردشت ده‌ها کتاب و صدها رساله و گفتار محققانه تا کنون پدید آمده، اجماع علما بر این است که وی قطعا از سرزمین‌های شرقی ایران‌زمین (حدود فرغانه تا بلخ، یا سغدستان و به ویژه خوارزم، که همان «ایرانویج»^۱ باشد) برآمده، هم آن‌جاها نیز رسالت خود آشکار نموده و هم آن‌جا در گذشته است.» (بیرونی، الآثار الباقیه عن القرون الخالیة، ۱۴۲۲، تعلیقه پرویز اذکایی، ص ۶۲۵).

در پی گرایش‌های منطقه‌گرایانه‌ی مغان مدیا و غرب کویر، اسطوره و تاریخ ایران باستان به آذربایجان منتقل شد. در پی حضور نویسندگان غربی و شیطنت‌های آنان به ویژه یهودیان، در صحنه‌ی جعل و بی‌ریشه کردن تاریخ و هویت مردمان شرقی، به ویژه ایران باستان، تصور تعلق همه‌ی دار و ندار ایران باستان به غرب کویر و لخت و عور بودن بخش شرقی کویر، به گونه‌ی جدی شکل گرفته و حتی بسیاری از نویسندگان بزرگ افغانستان را نیز متأثر ساخته است. تلاش‌های منصفانه‌ای در ایران امروز انجام شده و از جمله آثار در این خصوص اخیرا کتاب «اسطوره زندگی زردشت» تألیف داکتر احمد تفضلی با همکاری دکتر ژاله آموزگار

۱. برخی نویسندگان در تطبیق ایران‌ویج دچار اشتباه شده، ایران‌ویج حوزه‌ی هندوکش است و نه خوارزم.

(تهران، ۱۳۷۲) در پاسخ بدین مسأله که زادگاه او را از جمله با آذربایجان یکی شمرده‌اند، گوید: «احتمالاً چنین عقیده‌ای از زمانی پیدا شده است که دین زردشتی به غرب ایران و در جامعه مغان راه یافت، سپس در دوره ساسانی از اهمیت خاصی برخوردار شد، به گونه‌ای که همه مکان‌های شرقی را با مکان‌هایی در غرب ایران مطابقت دادند.» (آموزگار، اسطوره زندگی زردشت، ۱۳۷۲، ص ۲۱).

انگیزه‌ی اصلی جا به جایی اسطوره و تاریخ ایران باستان از شرق به غرب در زمان مغان مادی - بدون در نظر داشت شیطنت‌های نویسندگان غربی - افزون بر گرایش‌های منطقه و قوم‌گرایانه، ریشه‌های روان‌شناختی نیز دارد: «ایمان آورندگان هر آیین بدان نیاز دارند که تصور ذهنی خویش را از بنیادگذار آن آیین قابل دیدن سازند، و چنین است که ناخودآگاه اجزایی بر رویت‌هایی که بدان دست یافته‌اند می‌افزایند تا بدین هدف دست یابند.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۲۸۱)

هیلنز ناگزیر از شخصیت تاریخی زرتشت سخن می‌گوید: «زرتشت سیمایی تاریخی است که با آن که به درستی نمی‌دانیم کجا و در چه زمانی زاده شده، اما آشکار است که در زمان و مکان خاص هستی یافته است. سرودهای وی، گائۀ Gathaها، با نشانه‌هایی آشکار، از خود او است و پیدایی آیین زرتشتی بدون پذیرش بودن این شخصیت قابل درک نیست.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۲۸۱).

داکتر معین در مورد زادگاه زردشت دیدگاه علمانه‌ای دارد و منطقی که طرح می‌کند قابل تأمل است: «گشتاسب پادشاه حامی زردشت از شمال شرقی یا مشرق ایران [بلخ] بود و در این امر خلاقی نیست. زردشت که خود را به دربار گشتاسب معرفی کرد و مردم را به دین خود خواند، کتاب وی یعنی نخستین سرودهای مقدس، می‌بایست به زبانی باشد که مردم آن ناحیه بفهمند. درین صورت پرسش‌های ذیل پیش می‌آید: آیا زردشت خودش از مردم همان ناحیه بوده، درین صورت زبان اصلی او همان زبان قوم گشتاسب بوده است؟ آیا زردشت از ناحیه دیگر به سوی گشتاسب رفت؟ درین صورت در بین زبان اصلی او و زبان قوم گشتاسب باید اختلاف باشد، بنابراین چگونه فصیح‌ترین سرودهای مقدس را به زبان قوم بومی سروده است؟ از این رو گروهی از محققان طرفدار این عقیده‌اند که زردشت خود از مشرق یا شمال شرقی

ایران بوده است و او را به دلایلی به مغرب ایران نسبت داده اند.» (معین، مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۸۳). بیش‌ترین ویژگی‌های زبان اوستایی در زبان و لهجه هزارگی محفوظ مانده است. هنگامی که اوستا به غرب کویر نمک یا مدیا منتشر شده، ترجمه شده و شرح و تفسیر فراوان بر آن نوشته شده است که نشانه دوگانی زبان زردشت با زبان مردم مدیا است.

اذکایی در تعلیقه اثنالباقیه از یکی دانستن کیانیان بلخی و هخامنشیان مجهول سخن می‌گوید: «اما پیشتر باید گفت که از زمان «هرتل» آلمانی با کتاب «هخامنشیان و کیانیان» (لایزیگ / ۱۹۲۴) نظر به یکسان بودن نام «ویشتاسپ» (- گشتاسپ) پادشاه حامی زردشت با «ویشتاسپ» پدر داریوش (یکم) هخامنشی، تنی چند از دانشمندان ایرانشناس بر این نگره رفته‌اند که شاهان داستانی «کیان» همان شاهان تاریخی «هخامنشی» اند؛ و چنان که پیش‌تر گذشت استاد کریستن سن کتاب «کیانیان» را بیشتر در قبال این نظریه نوشته.» (بیرونی، الآثار الباقیه عن القرون الخالیة، ۱۴۲۲، فرگرد ششم، ص ۵۶۹). از نویسندگان اروپایی و آقای اذکایی باید پرسید که چگونه کیانیان بلخی را داستانی می‌نامند؟ چگونه همین شاهان - به قول شما داستانی - اگر مربوط مدیا شد، تبدیل به شاهان تاریخی هخامنشی می‌شود؟ برای آن که فضای تحقیق با ابر تعصب پوشیده نشود، باید دانسته شود که در تاریخ کلاسیک ایران، هیچ‌جا سخنی از هخامنشیان نیست. در منابع اوستایی، پهلوی، دوره اسلامی سخنی از هخامنشیان نیست. شاید حضور مبلغان کیانی بلخ مانند اسپندیار فرزند گشتاسپ در مدیا، تصویری از وجود شاهانی به نام هخامنشی به وجود آورده باشد و به همین دلیل هم، نام پدر اسپندیار یعنی گشتاسپ یا ویشتاسپ را با پدر داریوش یکم یکی دانسته‌اند که در حقیقت داریوش همان اسپندیار کیانی حقیقی و تاریخی بلخی است که دین زردشت را در مدیا تبلیغ و منتشر کرده است.

پوردادود در مورد جغرافیای خارجی و حقیقی اوستایی که در آن دوره‌ی اسطوره‌ای و پهلوانی رخ داده، می‌نویسد: «اسامی ممالکی که در اوستا از آن‌ها نام برده شده، غالباً در شرق ایران [امروزی] واقع است. (پوردادود، یشت‌ها، ۱۳۴۷، ۱ / ۲۲۲) «کلیه ممالک شمال شرقی و شرقی ایران و در جزء آن قسمتی از خاک افغانستان، سرزمین نشو و نمای دین زردشتی است و همین ممالک نیز سرزمین داستان ملی ما و میدان کار زار یلان و ناموران است. شمال ایران

به ویژه ایالت‌های گیلان و مازندران در تاریخ دینی ایران [باستان] مسکن دیوها نامیده شده است... در تاریخ دینی از جنوب ایران اصلاً سخنی نیست، از هیچ یک از ایالت‌ها و کوه‌ها و رودهای آن سامان در کتب مقدس نام و نشانی نیست.» (پوردادود، یسنا، ۲۵۳۶، ۱/ ۴۶-۴۷)

تعریف افسانه

افسانه، داستان‌هایی است که بشر برای تجسم آرمان‌های خود می‌گویند. افسانه‌ها برگرفته از حقیقت‌هایی ناشی می‌شود که منشأ آن گاهی حقیقت ذهنی بشر است و گاهی حقیقت خارجی و تاریخی است. به دلیل آن که افسانه‌ها بیان آرمان‌های بشر است، سیال و منعطف است و هیچ محدودیتی را برنمی‌تابد. شخصیت‌های افسانه، الزاماً موجودهای فراطبیعی نیست، همچنان که الزاماً تخیلی نیز نمی‌باشد. بسیاری از افسانه‌ها ریشه‌ی تاریخی و واقعیت خارجی دارد، اما به دلیل روح فردگرایی و قهرمان‌پرستی دوران گذشته، به آن شاخ و برگ‌هایی می‌افزوده‌اند و قهرمان داستان را فراتر از همه می‌ساخته‌اند.

برخی از افسانه‌ها ریشه‌های واقعی و تاریخی دارند. تاریخ ملت‌های کهن و ریشه‌دار به فرا تاریخ می‌رسد و به دلیل گذشته دور و نبود امکان ثبت، با بخش‌های از تصورات و آرمان‌های قهرمان پرستانه گذشته آمیخته شده است. آن چه در این میان قابل توجه و تاکید است، تفکیک افسانه‌های تاریخی و واقعی با افسانه‌های صرفاً ذهنی و آرمانی است. دوره‌ی حیات تاریخی ملت‌های کهن و ریشه‌دار را می‌توان به سه دوره‌ی اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی بخش کرد. این نکته قابل یادآوری است که در مورد تعریف تاریخ، افسانه و اسطوره مانند هر بخش علوم انسانی و بشری، تعریف کامل و جامعی ممکن است وجود نداشته باشد، اما آن چه قریب به درستی هست را باید دریافت. دوره اسطوره‌ای حاوی داستان‌های شگفت در باره امور خلقت، خدایان، اعتقادات و... است.

محمدعلی فروغی نوشته است: «همه اقوام و ملل متمدن آغاز تاریخ‌شان مجهول و آمیخته به افسانه است، و هر اندازه سابقه ورود شان به تمدن قدیم‌تر باشد، این کیفیت در نزد آن‌ها قوی‌تر است؛ زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد می‌شد فقط در حافظه اشخاص نقش می‌گرفت و سینه به سینه از اسلاف به

اخلاف می‌رسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص، وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین به متاخرین دگرگون می‌ساخت و کم‌کم به صورت افسانه در می‌آورد. خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که در باره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تاثیر عمیق می‌بخشد، افسانه سرایی می‌کنند، و بسا که به حقیقت آن افسانه‌ها معتقد و نسبت به آن‌ها متعصب می‌شوند. حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است، و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایه تاسف باشد، از جهت تاثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب می‌شود بی‌ضرر بلکه مفید است. زیرا هر قومی برای این که میان افراد و دسته‌های مختلف اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد، جهت جامعه و مابه‌الاشتراک لازم دارد، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل اشتراک در یادگارهای گذشته است، اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. (فروغی، هزاره فردوسی، ۱۳۲۲، ص ۳)

فردوسی نیز به این ظرافت توجه داشته و تصریح کرده است که آن چه در شاهنامه آمده، ریشه در وقایع تاریخی دارد و برخی شاخ و برگ به آن افزوده شده و برخی دیگر بیان نمادین است که باید آن را شناخت:

کزین نامور نامه شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این‌را دروغ و فسانه مدان	به یکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز و معنای برد
یکی نامه بُد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	ازو بهره برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه بازجست
بپرسید شان از نژاد کیان	همان نامداران فرخ گوان
که گیتی به آغاز چون داشتند؟	که آیدون ^۱ به ما خوار بگذاشتند.

(مقدمه شاهنامه تک‌جلد، چ سنگی)

دکتر محمد دبیر سیاقی در شرح این اشعار، از نگرانی فردوسی سخن گفته است، که «فردوسی یاد آور این نکته مهم شده که آن چه را خواننده در نامور نامه باستان می بیند، دورغ و افسانه نداند و روش زمانه را یکسان و مشابه به عصر خود نپندارد. می فرماید: بسیاری از حوادث این کتاب منطبق با موازین منطق و عقل است. اما معنای برخی وقایع شگفت و خارق عادت را به رمز و اشارت باید دریافت.» (دبیرسیاقی، شاهنامه فردوسی به نثر، ص ۱۴۸)

تعریف اسطوره

گردون آلپورت اسطوره را چنین تعریف کرده است: «در اصطلاح فنی، افسانه های مربوط به قوای اولیه خلقت، کیهان شناسی، و اعتقادات مذهبی، اساطیر خوانده می شود. این اسطوره ها که تبیین بخش عظیمی از فلسفه حیات را در هر فرهنگ خاص بر عهده دارند، در قبال هر گونه تغییر شدیداً مقاومت می کنند. گرچه نسخه های بسیاری از داستان خلقت، اوضاع پس از مرگ و ظهور منجی عالم وجود دارد، هر یک از آن ها در چارچوب فرهنگی خود استمرار دارد. آن چه از نسلی به نسلی دیگر منتقل می شود، همیشه در لفافه واژه های محکم پیچیده می شود. زبان مورد استفاده در بیان افسانه ها و شایعات، حتی هنگام درگیر شدن آن ها با موضوع های کلی و عام، مجرد و مطلق نیست. موضوع های مطرح شده در اساطیر، جزو مهم ترین موضوع هایی هستند که بشر با آن ها رو به رو بوده و اسناد و مدارک مربوط به آن ها برای ابد مبهم اند.» (گردن آلپورت، روان شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۱۷۸ - ۱۷۹).

داکتر آموزگار در تعریف اسطوره می نویسد: «در فهم عامه و در برخی فرهنگ ها، اسطوره معنای آن چه خیالی و غیر واقعی است و جنبه ای افسانه ای محض دارد، یافته است. اما اسطوره را باید داستان و سرگذشتی «مینوی» دانست که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده طبیعی است به صورت فراسویی که دست کم بخشی از آن، از سنت ها و روایت ها گرفته شده است و با آیین ها و عقاید دینی پیوندی ناگسستنی دارد. در اسطوره، وقایع از دوران اولیه نقل می شود. به عبارت دیگر، سخن از این است که چگونه هر چیزی پدید می آید و به هستی خود ادامه می دهد. شخصیت های اسطوره را موجودات مافوق طبیعی تشکیل می دهند و همواره هاله ای از تقدس، قهرمانان مثبت آن را فرا گرفته است.

حوادثی که در اسطوره نقل می‌شود، همچون داستان واقعی تلقی می‌گردد، زیرا به واقعیت‌ها برگشت داده می‌شود و همیشه منطقی را دنبال می‌کند.» (آموزگار، تاریخ اساطیری ایران، ص ۳).

جان هیلنز اسطوره را بخشی از تاریخ یک ملت می‌داند: «اسطوره به یک مفهوم بخشی از تاریخ است؛ چرا که اسطوره دربردارنده‌ی دیدگاه‌های انسان از خویشتن، جهان خود و تحول است. این کیفیت ویژه در اساطیر ایران موجود و اسطوره‌های آنان در باره‌ی آفرینش و [فرشکرد] یا بازسازی جهان و تفسیرهایی از تاریخ جهان یا اندیشه‌هایی در زمینه‌ی این فرایند را در خود دارد. [ایرانیان باستان] از این دید- بدان‌سان که گفته شد- تاریخ جهان را به چهار دوره‌ی سه هزار ساله تقسیم می‌کردند. دو دوره‌ی نخست این دوران مربوط به آفرینش است، دوره‌ی سوم دوره‌ای است که خواست‌های اورمزد و اهریمن درهم آمیخته و دوره‌ی چهارم دوره‌ای که شر شکست می‌یابد.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۳۱۰)

اسماعیل پور در مورد تعریف اسطوره می‌نویسد: «اسطوره عبارت است از روایت یا جلوه‌ای نمادین در باره‌ی ایزدان، فرشتگان، موجودات فوق طبیعی و به طور کلی جهان شناختی که یک قوم به منظور تفسیر خود از هستی به کار می‌بندد، اسطوره سرگذشتی راست و مقدس است که در زمان ازلی رخ داده و به گونه‌ای نمادین، تخیلی و وهم انگیز می‌گوید که چگونه چیزی پدید آمده، هستی دارد، یا از میان خواهدرفت و در نهایت اسطوره به شیوه‌ای تمثیلی کاوشگر هستی است. باورهای دینی انسان نخستین از اسطوره آغاز می‌گردد و بعدها در زمان‌های متأخرتر به گونه‌ی ادیان شکل می‌گیرد. پس اسطوره به یک عبارت، دین و دانش انسان نخستین و داشته‌های معنوی اوست. دانشی که بیش‌تر جنبه‌ی شهودی و نمادین دارد و از قوانین علمی ادوار بعد به دور است.» (اسماعیل پور، اسطوره بیان نمادین، ص ۱۳-۱۴)

مهرداد بهار اسطوره را انباشته از روایاتی مقدس در مورد خدایان، موجودات فوق بشری و وقایع شگفت‌آوری دانسته که در زمان آغازین، با کیفیاتی متفاوت با کیفیات زمان عادی ما رخ داده و به آفرینش جهان و اداره‌ی آن انجامیده است. (بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۷۱)

از آن چه در تعریف اسطوره گفته شد، این واقعیت روشن است که اسطوره بیان‌گر جهان

بینی انسان‌های گذشته‌ی دور و فراتاریخی است که با تصورات و بزرگ‌نمایی‌هایی همراه است، اما بن‌مایه اصلی آن واقعیت‌های انکار ناپذیری است که می‌شود تاریخ و پیشینه یک ملت را تحلیل کرد. مثلاً در مورد اصل وجود انسان‌هایی که این گونه می‌اندیشیده‌اند، جای زیست آن انسان‌ها مانند شهرگونه‌ها، کوه‌ها، رودخانه‌ها و باورهای آنان که در قالب مجسمه‌ها، ظرف‌ها، صنعت و دست‌ساخت‌های آنان، سرودها و کتاب‌های آنان دیگر واقعیت است. این اسطوره‌ها و پهلوانی‌ها حاوی بندناف واقعیت حداقلی هستند که همان اصل انسان‌ها، زبان، دست‌ساخت‌ها، جای‌ها و... باشد که بیان‌گر پیشینه انسان کنونی در یک سرزمین یاد می‌شود و هویت تاریخی یک ملت را تشکیل می‌دهد.

به دلیل نبود دید علمی، بسیاری از نویسندگان داستان‌های واقعی و تاریخی ملّتی را که ریشه‌های کهن و فراتاریخی دارند را افسانه محض می‌نامند. یکی از این قصه‌های تلخ در تاریخ کهن ملت ما رخ داده است که بسیاری از نویسندگانی که ارتباط عینی با واقعیت‌های سرزمینی، فرهنگی و تاریخی کشور ما نداشته‌اند، دوره نخست و فراتاریخی سرزمین و مردم ما را افسانه محض می‌خوانند. اینان دوره پیشدادیان و کوی‌ها یا کیانیان را افسانه خوانده‌اند.

برای تحلیل علمی افسانه، اسطوره و پهلوانی، مطالعه علمی و اکادمیک شایعه در کارگاه‌های علمی روان‌شناسی شایعه کمک خواهد کرد. گردون آلپورت، یکی از پیشگامان شایعه‌شناسی، مطالعه علمی و عمیقی در باره شایعه انجام داده و به عنوان یک دانش تجربی در کارگاه‌های شایعه‌شناسی نتیجه یک‌سانی داشته است. آلپورت، شایعه را دربردارنده بخشی از واقعیت خارجی می‌داند. او، افسانه را شایعه سازمان یافته می‌داند و که بخشی از واقعیت‌های جامعه آفرینش آن را بازتاب می‌دهد. اسطوره‌ها که یک مرحله از افسانه‌های محض بالاتر و به حقیقت نزدیک است و متضمن جای‌ها، زمان و شخصیت‌های مشخص هست، دربردارنده عناصر واقعی بیش‌تری است. گردون آلپورت می‌نویسد: «هر شایعه متضمن این معنا است که مقداری از واقعیت در حال انتقال است. حتی اگر شایعه‌پراکن مطلب خود را با پیشگفتار همچون «این فقط یک شایعه است، ولی شنیدم که...» شروع کند، باز هم ضمنی حضور دارد.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۹)

تعریف شایعه

«شایعه عبارت است از یک گزاره (یا موضوع) خاص گمانی بدون وجود ملاک‌های اطمینان‌بخش رسیدگی^۱ که معمولاً به صورت شفاهی از فردی به فرد دیگر انتقال می‌یابد.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۹). در توضیح بیش‌تر تعریف شایعه می‌نویسد: «خصوصیه مرکزی تعریف‌ها از شایعه عبارت است اصرار بر این که شایعه در غیبت «ملاک‌های اطمینان‌بخش رسیدگی» ساخته می‌شود. این محک، وجه تمایز شایعه از اخبار بوده، «داستان‌های خاله زنک‌ها» را از علم جدا و ساده‌لوحی را از دانش مجزا می‌کند. در واقع همیشه نمی‌توان به سادگی حضور یا غیبت ملاک‌های مطمئن رسیدگی را درک کرد... به منظور تمیز اطلاعات از شایعه، در شنیده‌ها باید نزدیکی یا دوری ملاک شایعه را از حقیقت بدانیم.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۱۰)

آلپورت، تأکید دارد که در هر شایعه «هسته حقیقت» وجود دارد. در افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز این گونه است اما رنگ واقعیت برجسته‌تر است: «جهت اطمینان بخشی به واقعی بودن شایعه، غالباً اجزایی از خبر یا «هسته‌ای از حقیقت» در آن گنجانده می‌شود، اما در ضمن انتقال آن، مطالب کذب و جزئیات تخیلی، آن قدر دیگر بخش‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند که واقعیات و اکاذیب از هم قابل تشخیص نیست.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۴۵)

قانون اصلی شایعه

«به نظر می‌رسد دو شرط «اهمیت» و «ابهام»، در انتقال شایعه کم و بیش از رابطه‌ی کمی برخوردار باشند. می‌توان فرمول حدت و شدت شایعه را به صورت زیر نوشت: $R \propto (i \times a)$ اگر بخواهیم این فرمول را با کلمات تعریف کنیم، معنا آن خواهد بود که میزان رواج شایعه (R) تقریباً برابر است با حاصل ضرب اهمیت (i) در ابهام (a) موضوع مطروحه در آن شایعه. هر گاه ابهام یا اهمیت صفر باشد، شایعه‌ای وجود نخواهد داشت.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۴۵). آلپورت در مطالعه شایعه به فرمول ثابت رسیده است که

۱. Secure standards evidence

از قانون ریاضی کمک گرفت است. هر گاه یکی از دو طرف ضرب [اهمیت یا ابهام] صفر باشد، شایعه صفر خواهد بود. هر گاه، مساله‌ای دارای اهمیت نباشد، شایعه در آن مورد شکل نمی‌گیرد. هر گاه ابهام وجود نداشته باشد و قضیه برای مردم روشن باشد نیز شایعه پدید نمی‌آید.

«شایعه در حرکت در مسیرش کوتاه‌تر، مختصرتر و فشرده‌تر می‌شود و به سادگی درک و بیان می‌گردد. در روایات متأخر شایعه، کلمات کمتری هست و همچنین جزئیات کمتری ذکر می‌شود... این گزارش‌ها نشان می‌دهد که چگونه در هر مورد، توصیفات اولیه که حاوی بیست فقره از جزئیات یا بیش‌ترند، به تدریج کوتاه‌تر می‌گردند و خلاصه‌هایی تعجب‌آور با میانگین حدوداً پنج فقره از جزئیات تبدیل می‌شوند. (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۹۸)

تسطیح^۱

حادثه‌ای که رخ می‌دهد اگر کسی آن را روایت کند به دلیل آن که وقتی کافی ندارد تا جزئیات را به گونه کامل بیان کند، یا تمرین ذهنی ندارد که همه جزئیات را نگهدارد، یا به دلیل آن که جزئیاتی را غیر مهم می‌داند، این عوامل باعث می‌گردد که جزئیات حذف شود و خبر تسطیح شود.

برجستگی

این قانون نشان می‌دهد برخی از قسمت‌های خبر یا حادثه، برای گوینده مهم و برجسته تشخیص داده می‌شود، بنا براین، هنگام انتقال آن بخش را بیش‌تر برجسته‌نمایی می‌کند. به دلیل آن که اطلاعات جدید از راه لمبیک (دهلیز عاطفی مغز) به مغز ارسال می‌شود، بخش‌های که با ساختار دانش پیشین انسان همخوانی داشته باشد بهتر درک می‌شود به ساختار دانش او جای می‌گیرد. به همین دلیل گزینش و انتخاب شکل می‌گردد و بخش‌های خبر که با دغدغه‌ها و طرز تفکر او همخوانی دارد برجسته سازی نمایی می‌کند و تا توجیهی برای نظام فکری خود درست کند. آلپورت برجستگی را این گونه تشریح می‌کند: «برجستگی

را می‌توان به صورت ادراک، حفظ و گزارش انتخابی تعداد معدودی جزئیات از بین مفاصد بسیار تعریف نمود. برجستگی پدیده‌ای است در مقابل تسطیح و هیچ یک از این دو بدون وجود جزئیات دیگری هرگز موجودیت نمی‌یابند.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۹۸) «اگر در هر پروتکلی، برجستگی انجام می‌گیرد، اما همیشه همان اقلام مورد تاکید قرار نمی‌گیرند. چیزی در یک پروتکل تسطیح می‌شود، ممکن است در پروتکلی دیگر برجسته گردد و برعکس.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۹۸)

هماندسازی

هماندسازی یکی از فرایندهای اصلی شایعه است. آلپورت، همانند سازی را تحت تاثیر دو جاذبه‌ی شناختی و عاطفی در وجود انسان می‌داند. آلپورت عاطفه و شناخت را دو جزیره‌ی جدا نمی‌داند و عاطفه و شناخت تفکیک ناشدنی‌اند اما گاهی یکی کمی پررنگ‌تر خود را نشان می‌دهد: «نفوذ متقابل ظرفیت‌های شناختی و عاطفی را می‌توان به وضوح در تغییراتی که بر موضوع‌های محرک آزمایشی ما در طی انتقال وارد می‌شود، مشاهده کرد. وقتی علت حذف برخی جزئیات و برجسته کردن برخی جزئیات دیگر و یا دلیل پس و پیش و اضافه کردن برخی مفاهیم و دیگر تحریفات را جست‌وجو می‌کنیم، پاسخ را در فرایند همانندسازی می‌یابیم؛ که مستقیماً در ارتباط با نیروهای پر قدرت جاذبه‌داری است که منبعث از زمینه‌های عقلانی و عاطفی موجود در ذهن شنونده‌اند و بر شایعه فشار وارد می‌آورند.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۱۱۳-۱۱۴).

هنگامی که برخی جزئیات حذف می‌شود، جزئیات نگهداری شده، برجسته می‌شود و مورد تاکید قرار می‌گیرد. حذف جزئیات را تسطیح و حفظ جزئیات دیگر را برجستگی می‌گویند. این دو نیز اتفاقی رخ نمی‌دهد بلکه در رابطه با تجارب پیشین شخص است. افراد تمایل دارد، جزئیاتی که با طرز تفکر آنان سازگار است به آن بیفزایند و به این‌سان، تحریف آغاز می‌شود و روایت‌ها گوناگون خواهد شد.

به زبان ساده، ذهن انسان چیزهایی که تازه می‌شنوند، اگر با ساخت شناختی شکل گرفته در ذهنش همخوانی داشت زودتر می‌پذیرد، یا از میان خبر اجزایی که بیش‌تر با ساختار ذهنی او سازگاری داشته باشد را، انتخاب و برجسته‌نمایی می‌کند. بخش‌هایی که با ساخت شناختی

او سازگاری نداشته باشد را کم‌توجهی و بی‌توجهی می‌کند و از مسیر انتقال حذف می‌شود. اسطوره‌ها نیز از این قانون پیروی می‌کند و تسطیح و برجستگی می‌یابد. اما اصل واقعه و حادثه را نمی‌شود زیر سوال برد.

شایعه و افسانه

«می‌توان افسانه را به عنوان شایعه‌ی استحکام یافته تعریف کرد. دقیق‌تر بگوییم افسانه خبر شنیده شده‌ای است که از دوامی غیر معمول برخوردار بوده و در پی سابقه‌ای از تحریف و دگرگونی، در اثر انتقال از یک نسل به نسلی دیگر، تغییر نمی‌نماید. بنا بر تعریف لایپر و فرانس ورث (۱۹۳۶م) «افسانه، شایعه‌ای است که مبدل به جزئی از میراث زبانی یک ملت گردیده است.» از نظر زبان‌شناختی، این دو واژه افسانه و شایعه، غالباً حالتی دارند که می‌توان یکی را به جای دیگری به کار برد.» (گردن آلپورت، روان‌شناسی شایعه، ۱۳۷۲، ص ۱۷۶).

همان گونه که ملاحظه شد، قانون تسطیح، برجستگی و همانند سازی در شکل‌گیری شایعه نقش دارد. در شکل‌گیری افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز این قانون حاکم است. اگر دخالت این قوانین را در نظر گرفته، بخش‌های مبالغه‌آمیز اسطوره‌ها را جدا کنیم، «هسته حقیقت» یا «بندناف» واقعیت آن کاملاً قابل تشخیص خواهد بود.

تعریف ادبیات حماسی

یکی از چالش‌های تعریف نادرست و استعماری اسطوره و حماسه، در توقف و عقیم ماندن ادبیات حماسی تجلی یافته است. برای رفع جریان توقف و یافتن راهی برای بازتولید ادبیات حماسی، باید در تعریف حماسه و ادبیات حماسی تجدید نظر کرد. در ادبیات امروز پارسی از واژه‌های جانشین برای ادبیات حماسی استفاده می‌شود. باید بررسی کرد آیا ممکن است تعریف جدیدی از ادبیات حماسی ارائه کرد؟ آیا ممکن است به ادبیات مقاومت، دفاع و جنگ، ادبیات حماسی گفت؟ آیا ادبیات حماسی منحصر باید شعر باشد یا ادبیات حماسی منثور هم می‌توان داشت؟ داستان حماسی، فیلم‌نامه‌ی حماسی، نمایش‌نامه‌ی حماسی و...؟

ادبیات حماسی یا مقاومت؟

در ادبیات معاصر زبان پارسی دری، از نام‌گذاری شعرهایی که با روح مقاومت‌زایی سروده شده و انعکاس دوران خلق حماسه‌های بی‌دیلی مانند شکست ارتش سرخ شوروی، شکست انگلیس و... است، به «شعر و ادبیات حماسی» پرهیز می‌شود. در گستره‌ی زبان پارسی دری، به جای اطلاق ادبیات حماسی، از تعبیرهایی نظیر «ادبیات مقاومت»، «جنگ» و «دفاع» بهره گرفته می‌شود.

پیشینه‌ی ادبیات حماسی در زبان پارسی با خلق نخستین متن‌های آن آفریده شده است. نخستین متن حماسی، در متن دینی اوستا یعنی بخش «یشت‌ها» تجلی یافته است. در ادبیات جهان حماسه انواع مختلفی دارد مانند:

حماسه‌ی دینی: کمدی الهی دانته، خاوران نامه‌ی ابن حسام (سده‌ی نهم)، خداوند نامه‌ی صبای کاشانی؛

حماسه‌ی اساطیری: یشت‌ها، و...؛

حماسه‌ی پهلوانی: رستم و اسفندیار (ایران باستان)، مظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی، شهنشاه نامه صبا؛

حماسه‌ی طبیعی: که در فرایند زمان شکل گرفته، گیل گمیش، ایلیداد ادوسه هومر، و...؛

حماسه‌ی مصنوع: مظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی، شهنشاه نامه صبا؛

در کل، حماسه به انواع دینی و فلسفی در تمدن چین، هند و مصر؛ حماسه‌ی جنگی در ایران باستان و یونان بخش می‌شود.

پرسش این‌جا است که ما چرا در ادبیات معاصر از اطلاق حماسه بر ادبیاتی که روح حماسی و جنگی متناسب ادبیات حماسی پیشین زبان پارسی دارد استنکاف و پرهیز می‌کنیم؟ چرا جریان ادبیات حماسی در زبان پارسی، به ویژه معاصر عقیم مانده است؟ چرا ادبیات حماسی بازتولید نمی‌شود؟

به نظر نگارنده، به دلیل آن که در عصر حاضر، تعریف نادرستی از حماسه شکل گرفته و «استعمار فرهنگی غرب» در بنیان‌های علمی شرق اسلامی نفوذ کرده و بنیان‌ها و تعریف‌ها و چه بسا ماهیت علوم را دچار تغییر کرده چستی‌سازی بدلی ارائه داده‌اند. هر عصر می‌تواند

متناسب با روح آن عصر «قهرمانی» و «ادبیات» حماسی داشته باشد. برای رسیدن به تعریف نو از ادبیات مقاومت و پیوست آن به ادبیات حماسی، نخست هدف ادبیات مقاومت مطرح، سپس ویژگی‌های ادبیات حماسی و مقامت بررسی و مقایسه خواهد شد، تا در نهایت تعریفی از «ادبیات حماسی» متناسب با این زمان پیشنهاد خواهیم کرد.

هدف‌های ادبیات مقاومت

۱. ایجاد روحیه‌ی خود باوری: ادبیات مقاومت متعهد است از داشته‌های تمدنی، فرهنگی (باورها، ارزش‌ها و هنجارهای ملی و دینی) و کیان ملت دفاع کند؛
۲. ثبت دلآوری‌ها، پایداری‌ها و پای‌مردی‌های ملت در برابر دشمنان؛
۳. بازتولید روحیه‌ی مقاومت و پایداری و افتخار در نسل امروز و فردا؛
۴. روحیه‌ی وفاداری به داشته‌های فرهنگی و تمدنی.

ویژگی‌های ادبیات مقاومت

۱. بازتاب دلآوری‌ها، قهرمانی‌ها و پایداری‌های یک ملت و یک قوم در برابر دشمنان؛
۲. بازتاب اندیشه، تمدن و فرهنگ یک ملت؛
۳. در زمینه‌ی آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی، بر بنیاد حق؛
۴. با استفاده از نمادهای فرهنگی (دینی و ملی)؛
۵. زبان نمادین و دخالت عنصر تخیل.

ویژگی‌های ادبیات حماسی

۱. در زمینه‌ی داستانی: هر حماسه‌ای در بستر حوادث شکل می‌گیرد؛
۲. زمینه‌ی قهرمانی: شاعر حماسه‌سرا، با استفاده از بیان و واژگان حماسی انسان‌هایی با توانایی‌های جسمی و روحی به تصویر می‌کشد که از دیگران متمایز باشد؛
۳. زمینه‌ی ملی: حماسه‌سرا، اخلاق فردی، اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در بستری از واقعیات به نمایش گذارد.
۴. زمینه‌ی خرق عادت: یعنی حوادث، انسان‌ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه‌ی علمی هم‌سازی ندارند، مانند دیو سپید، اسپندیار رویین‌تن، سی‌مرغ و...

اگر اهداف و ویژگی‌های ادبیات مقاومت، را با ویژگی‌های گفته شده‌ی ادبیات حماسی مقایسه کنیم، در مجموع می‌توانیم کاستی‌های تعریف رایج از حماسه را شناسایی کنیم و جهت بازتولید ادبیات حماسی، تعریف متناسب با روح زمانه و پویا داشته باشیم تا ادبیات تاثیرگذار حماسی عقیم نماند.

یکی از شگردهای اساسی استعمار فرهنگی، تغییر و دستکاری در بنیان‌های علمی است. ما اگر این شگردها را تشخیص ندهیم و بنیان‌های دانش را تصحیح نکنیم، تعریف‌ها و درک خود از چیستی‌ها درست نکنیم؛ در میدان بازی استعماری همیشه - به تعبیر فوتبالی - گول به خودی خواهد زدیم. استعمار برای آن که روحیه‌ی مقاومت و خودباوری را از ملت‌ها بگیرند، و ملت‌ها را از هویت اصیل و مولدشان جدا سازند، در تعریف مفاهیمی مانند اسطوره و حماسه دست‌برده‌اند، به گونه‌ای که ما امروزه از کاربرد ادبیات حماسی پرهیز می‌کنیم.

همان گونه که در تعریف اسطوره مشاهده شد، اسطوره را از ریشه‌های «زمان، مکان و شخصیت» تهی کرده و مانند بوته بی‌ریشه معرفی کرده‌اند تا باد هوس و تمایل استعمار به هرجایی خواست ببرد. اشتباهی سیری ناپذیر استعمار به گونه‌ای مولفه‌های هویتی شرق را دست‌خوش تندباد کرده که با جابه‌جایی اسطوره‌ها، حماسه‌ها و حتی ساخت سلسله‌ی پادشاهی و جابه‌جایی تمدنی، ملت‌های شرقی را درگیر حاشیه بسازند و توان‌شان صرف حواشی شود و برای همیشه‌ی تاریخ دنبال نخودسیاه استعمار بگردند.

به نظر نگارنده، دو عنصر «داستانی و خرق عادت» معرفی شده در تعریف ادبیات حماسی، جریان حماسه‌سازی را دچار اشکال کرده است. عنصر *داستانی* به دلیل ایهام آن به افسانه بودن و هم‌چنین به دلیل آن که از نگاه قالب نیز محدودیت ایجاد می‌کند می‌توان آن را نادیده گرفت. *داستانی* بودن و روایت‌گری، بیش‌تر در قالب‌های بلند مانند مثنوی و قصیده امکان آفرینش دارد.

عنصر *خرق عادت* و «استفاده حوادث، انسان‌ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه‌ی علمی هم‌سازی ندارند»، مانند دیو سپید، اسپندیار رویین‌تن، سی‌مرغ و... برای آن طراحی شده که تاریخ عینی ایران باستان از مرکز ایران‌ویج، پارس تاریخی و ورجم‌کرد و... جدا سازند و بوق کرنا کنند که پیشدادیان و کیانیان سلسله‌های افسانه‌ای هستند و افسانه‌ها زمان،

مکان، و شخصیت خاص ندارند، تا زردشت با کتاب مقدس و گستره‌ی وسیع تاریخی و جغرافیایی آن افسانه شود و بی‌ریشه گردد، از بلخ به فلسطین انتقال دهند و شاگرد ارمیای بنی‌اش بسازند و تا ریچارد فرای یهودی‌تبار، بگویند که زردشت اصلاً شخص خاص نیست و تا- شاید- یکی بیاید و بگوید که زردشت، فلان خاخم یهودی بوده است!

با توجه به اهداف و ویژگی‌های ادبیات مقاومت و حماسی، جهت بازتولید ادبیات حماسی و اتصال این نحله‌ی ادبیات، به ریشه‌های کهن، می‌توان ادبیات حماسی را از راه ویژگی‌های آن شناخت. پس می‌توان تعریفی را برای ادبیات حماسی پیشنهاد کرد: «ادبیات حماسی، نوشتار و گفتاری است که با استفاده از عنصر تخیل، روحیه‌ی خودباوری و مبارزه در برابر دشمنان را بیافریند و بازتاب قهرمانی‌های یک ملت، در راه دفاع از فرهنگ، تمدن، استقلال، آزادی و سرزمین باشد.» با این تعریف می‌توان ادبیات منشور حماسی مانند داستان، فیلم‌نامه، نمایش‌نامه، و... نیز داشت.

با توجه به تقسیم ادبیات حماسی به دینی، فلسفی و جنگی، ضرورت دارد تعریف دقیق از حماسه ارائه شود. به دلیل آن که در ایران باستان ادبیات حماسی با درون‌مایه جنگی بوده، تعریفی که اکنون از حماسه ارائه شده، بیش‌تر جنبه‌ی جنگی را پوشش می‌دهد.

آن‌چه در ادبیات حماسی مورد توجه و تاکید است و در ادبیات مقاومت امروز پارسی به آن کم‌تر توجه می‌شود، بازتاب هویت فروکاسته در شعر مقاومت امروز است. یکی از عناصر اصلی ادبیات مقاومت و حماسه باید آن باشد که ادبیات بازتاب تمامیت هویت یک ملت باشد. در دوران جهاد و مقامت به جنبه‌های دینی بیش‌تر تکیه و تاکید شده است. بیش‌تر نمادسازی با رویکرد دینی و مذهبی انجام شده است. حتی هویت دینی هم دیدگاه جامع وجود ندارد. در قرآن مجید، دین زردشت نیز یکی از ادیان الهی گذشته معرفی شده است: «ان الذین آمنوا و الذین هادو و الصابئين و النصارى و المجوس و الذین اشركو، ان الله یفصل بینهم یوم القیامه ان الله على كل شئ شهید» (حج/ ۱۷). با توجه به خاستگاه شرقی و پارسی (حوزه هندوکش و بابا) دین زردشت، به نمادهای دینی زردشتی هم بی‌توجهی صورت می‌گیرد، در صورتی از نماد ادیان گذشته‌ای مانند مسیحیت و یهودیت استفاده می‌شود. از یک بخش هویت ملی که انرژی متراکمی نیز در خود نهفته دارد، یعنی فرهنگ ملی باستانی کم‌تر توجه شده است.

پیشینه‌ی جنبش عدالت خواهی ما به تاریخ کهن ما برمی‌گردد. پیشدادیان، نخستین انسان‌های قانونمداری بودند که «داد» نوشتند و «پیشداد» شدند. نخستین رویایی نیروی خیر و شر و اهورا و اهریمن در پیشینه‌ی فرهنگی ما است. یکی از جلوه‌های روشن عدالت‌خواهی جنبش کاوه‌ی آهنگر بامیانی است که دره‌ی آهنگران بامیان یادگار و به نام نامی اوست. او به طرفداری از جریان انسانی و حق طلبی افریدون حمایت کرد و بامیان جلوه‌ی رویایی کاوه و افریدون از سوی و اژدی‌هاک از سوی دیگر بود، که سرانجام کاوه و افریدون پیروز شد و پرچم کاوه، پرچم سلسله‌ی کیانیان شد. اکنون نیز این پرچم به تغییر مشرب دینی مردم بامیانی و بلخ بامی، به نام «پرچم مولا» در مزارشریف و ... به عنوان یک رسم دولتی انجام می‌شود.

یکی دیگر از جنبش‌های فاخر و تاثیرگذار عدالت‌خواهی «جنبش سیاه‌جامگان» خراسانی است. این جنبش به رهبری امیرپولاد غوری، برمکیان، نوبختیان و ... آغاز شد که حد اقل دو صدهزار (۲۰۰۰۰۰) مرد جنگی برخاستند و طومار امویان را درهم پیچید. و جنبش‌های فراوان استقلال طلبانه‌ی خراسان و ...

به دلیل فقدان بازتولید حماسه، قیام‌های فاخر سیاه‌جامگان، حمزه‌ی آزربک شاری، استاد سیس بادغیسی، جنگ علیه تجاوز انگلیس و ... نا سروده مانده است.

ویژگی اساطیری افسانه‌های هزارگی

افسانه‌های عامیانه‌ی هزارگی دارای شخصیت‌های بازمانده از دوران اساطیری است و ریشه در باور جان‌گرایی (Animism) و شیئی پرستی (Fetishism) انسان نخستین دارند. حضور این افسانه‌های همگن با دوران اسطوره‌ای آریانای کهن، مانند آداب و رسوم امروز هزاره‌ها که عین همان آداب و رسوم ایران باستان است، نشان از پیوست پیشاتاریخی جهان و انسان هزاره با ایران باستان است. «درخت از دیر زمان در نزد انسان گرمی بوده است. انسان بدوی اعصار کهن و انسان بدوی عصر گمان می‌کرده است و می‌کند که درختان نیز مانند جانوران و مردم دارای روان هستند.» (بهار، از اسطوره تا تاریخ، ۱۳۷۷، ص ۴۳). «شخصیت گیاهی از دوران توت‌م پرستی گیاهی، دورانی که زندگی انسان ابتدایی وابسته به کشت و زرع و

رویش بوده است وارد افسانه‌ها شده است.» (حاج نصرالله، افسانه‌ها میراث فرهنگی اقوام و ملل، ۱۳۸۱، ص ۶۹) وجود درخت‌های مقدس در میان هزاره‌ها، نشانه حضور روشن رگه‌های فرهنگ کهن توتیمسم و شی‌پرستی دارد.

پادشاه هفت کشور

پادشاه هفت کشور، در افسانه‌های هزارگی نماد آرمان اقتدار و قهرمان پرستی است. در افسانه‌های هزارگی هفت کشور حضور برجسته دارد. در مجموعه افسانه‌های هزارگی «پشت کوه قاف»، افسانه «نیکی کننده به خانه‌اش نمی‌رسد» که فاضل ارجمند آقای جواد خاوری گرد آورده نیز آمده است. (خاوری، پشت کوه قاف، ۱۳۷۶، ص ۱۱۹-۱۲۹) این مفهوم در حیات تاریخی و اسطوره‌ی این سرزمین ریشه دارد؛

در گائاها (یسنا ۳۲، بند ۳) هیت بومی آمده است. در سانسکریت بهومی و در فارسی بوم یعنی خاک، زمین، کشور (یادداشت‌های گائاها: ۱۴۷) و در سایر بخش‌های اوستا بیشتر هیتو کرشور آمده است.

در کتاب مقدس اوستا و رونوشت‌های پهلوی آن کشور آریان‌ها به هفت کشور بخش شده است:

در بندهش آمده است: در روزی که تشر بارندگی کرد نصف گیتی را آب گرفت و زمین به هفت کشور منقسم گردید. کشوری که در میان واقع است موسوم است به خونیرس و آن به بزرگی شش کشور دیگر است یعنی شش کشوری که در پیرامون خونیرس است به بزرگی یک کشور میانی است. در طرف خوراسان (مشرق) سوه واقع است و در طرف خوروران (مغرب) ارزه و در طرف نیمروچ (نیمروز، جنوب) فردذفش و ویدذفش، و در طرف اپاختر (باختر: شمال) و روبرشت و وروجرشت. خونیرس در میان واقع است قسمتی از اقیانوس فراختر اطراف خونیرس را گرفته است. در میان وروجرشت و وروجرشت کوهی برپاست که ممکن نیست کسی بتواند از این کشور به کشور دیگر برود در میان این کشورها خونیرس از همه بهتر و زیباتر است. اهریمن بخصوصه در این کشور آسیب و گزند بسیار پدید آورد، زیرا که دید در این کشور کیانیان و دلیران به وجود آمدند و دین نیک مزدیسنا از این جا برخاست و به سایر ممالک نفوذ نمود و سوشیانش از این جا ظهور خواهد نمود و اهریمن را ناتوان

خواهد ساخت و رستاخیز خواهد برانگیخت و زندگانی مینوی آینده را آغاز خواهد نمود. (یشت-ها، ج ۱، ص ۴۳۳) نام هفت کشور در نوشته‌های دوران اسلامی به هفت اقلیم تغییر یافته است.

در منابع تاریخی جمشید پیشدادی، فرمانروای هفت کشور خوانده شده است: «سپس جمشاذ، به شهریاری رسید و معنای شید پرتو و فروغ است و او جمشاذ بن خرمة بن ویونکھیار بن هوشنگ فیشداز است و از این انسان معجزات و شگفتی‌هایی نقل می‌کنند، از جمله اینکه به عقیده ایشان وی فرمانروای هفت اقلیم بوده و بر پریان و آدمیان پادشاهی داشته و او شیاطین را فرمان داد تا برای وی گردونه‌ای بسازند و بر آن نشست و هر سوی در هوا به گردش پرداخت. نخستین روزی که وی بر آن مرکب نشست روز اول فروردین ماه بود و او با روشنی فروغ خویش برون آمد و آن روز را نوروز خواند.» (آفرینش و تاریخ، ج ۱، ص ۵۰۰) «وی پادشاهی هفت اقلیم داشت و همه جن و انس مسخر وی شد و تاج به سر نهاد و چون به پادشاهی نشست گفت که خداوند تبارک و تعالی ما را شوکت داد و تأیید فرمود تا به خیر رعیت بکوشیم. وی صنعت شمشیر و سلاح را ابداع کرد و صنعت ابریشم و دیگر رشتنی‌ها را یاد داد و بفرمود تا لباس بیافند و رنگ کنند و زین و پالان بسازند و به کمک آن چهار پایان را به اطاعت آرند.» (طبری، ج ۱، ص ۱۱۷) «جمشید بن خرمة بن نکھان بس خوب روی بود. به روایت مقدسی از تاریخ طبری برادر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت» (جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۱۳۵)

افریدون نیز پادشاه هفت کشور خوانده شده است:

«آنگاه افریدون به شهریاری رسید و او نهمین فرزند حام بن نوح بود. گویند او نیز فرمانروای هفت اقلیم بوده است و مردمان را که بیورسب گمراه کرده بود دیگر بار به پرستش خداوند خواند و اموال به زور گرفته را به صاحبانش باز گرداند و به حق و دادگستری گرایید، و به روزگار او فلاسفه سخن گفتند و کتابها نوشتند. در بعضی از کتابهای سیر عجم خواندم که ابراهیم علیه السلام در سی‌امین سال شهریاری افریدون زاده شد، با اینکه بعضی او را خود ابراهیم می‌دانند. (آفرینش و تاریخ، ج ۱، ص ۵۰۳)

ضحاک نیز فرمانروای هفت اقلیم گفته شده است: وی فرمانروای هفت اقلیم بود و در

همان جایی که نشسته بود هفت «مشاره» ساخته بود برای هر اقلیمی مشاره‌ای و آن عبارت بود از دمی زرین که هر گاه می‌خواست افسون خویش را برای مرگ و آزار و قحطی به اقلیمی بفرستد در آن «مشاره» می‌دمید و به اندازه دمیدن وی، آن اقلیم را آسیب او می‌رسید و هر گاه در اقلیمی زنی زیبا روی یا ستوری فربه می‌یافت در آن «مشاره» می‌دمید و با افسون خویش آن را به سوی خود می‌کشانید. «پیشداد به معنا داور دادگر است. افرواک وارث ملک گیومرث و پادشاه هفت اقلیم شد. «ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۷۴)

همان گونه که ملاحظه شد، مفهوم هفت کشور، در تاریخ این آب و خاک ریشه پیشینه و دیرینه دارد. بدون شک افسانه‌های هزارگی که از هفت کشور سخن می‌گوید شاخ و برگ‌های همان ادبیات تاریخی است.

برزنگی

برزنگی، یکی از موجودهای فراطبیعی و زشت کردار است که همیشه نماد دروغ و فریب و بدکرداری است. در فرهنگ ایران باستان، موجودات خیالی و فراطبیعی مانند «دیو، دروج ناسو و...» هزاره‌ها به مفهوم پاکی و نا پاکی ارزش زیادی قایل‌اند و برخی جاها را ناصاف می‌دانند و زنان باردار و کودکان را از رفت و آمد به آن‌جا باز می‌دارند. خانه‌ای در آن کسی می‌میرد ناصاف تلقی می‌شود. در ایران باستان پس از جدایی روح تن، آن را جایگاه روح خبیثی به نام «دروج ناسو» می‌دانستند و جایی که کسی می‌مرد با آیین خاصی پاک می‌کرده‌اند. مفهوم «ناسو» در زبان هزاره‌ها رایج است. به زخمی که عفونت کند و خوب شدنی نباشد؛ زخم ناسو می‌گویند. هزاره‌ها خانه‌ای که در آن مرگی رخ می‌دهد را ناصاف می‌گویند و یا خانه‌های کهنه و جاهای ترسناک را ناصاف می‌گویند. این پندار و رفتار هزاره‌ها ریشه در رفتار نیاکان باستانی و آیین پیشینی‌شان دارد: «روان آدمی به محض این که از تن وی جدا شد، دروج ناسو از مناطق شمال به شکل یک مگس خشم‌ناک به حالتی که دو زانو به جلو و دُم به عقب خم شده باشد، مانند کثیف‌ترین خرفسترها (یا حشرات) و با سر و صدای بسیار بر وی حمله می‌کنند.» (دارمستتر، ۱۳۸۲: فرگرد هفتم، بند ۲، ص ۱۴۲) این دروج ناسو که ریشه در آیین زرتشتی دارد، در آداب و رسوم مردم به گونه یک نماد بدکرداری درآمده و به عنوان دیو و موجود زشت‌کرداری به نام برزنگی رواج یافته است. از نگاه زبان‌شناسی، برزنگی با برزندگی

که یکی از طوایف مهاجم شمال ایران باستان بوده نزدیک است و بعید نیست که چنین تغییر شکل داده باشد. دروج ناسو و برزندى هر نمادی از دشمنان شمالی این سرزمین تبدیل شده است.

در افسانه هزارگی حضور «کینی» یعنی پیرزن بدکردار نیز برجسته است که به نظر می‌رسد نشانه‌ی تحول یافتگی برزندگی فراطبیعی به کینی واقع‌گرایانه است. اما زشت‌کرداری کینی واقع‌گرایانه‌تر از برزندگی است.

هزاره‌ها به عیب‌های ظاهری جسمی توجه ویژه‌ای دارد و افراد را با همان عیب ظاهری نامیده و شناسایی می‌کنند مانند لنگ، شل، کور، کر، قید یا قیج، کل، گرگ، آله، گود، منته، و... به همین دلیل کینی نماد عیب پیری در فرهنگ و افسانه‌ی هزارگی است. در ایران باستان به دیانت زرتشتی هر گونه عیب جسمی، پیری، تفاوت ظاهری اهریمنی به شمار می‌آمده است. به همین دلیل وقتی به پدر زال خبر دادند که فرزند سپید موی به دنیا آمده دنیا پیش چشمش شب تار شد که در خانواده سرشناس سیستان چگونه موجود اهریمنی راه یافته و زال را در کوه زارمرغ مندیش غور در غاری گذاشتند و افسانه زال در تاریخ ایران یکی از وقایع راز آلود و جذاب بوده است. (ن.ک. جغرافیای فرهنگی، انسانی و تاریخی غزنی باستان، از نگارنده)

جان‌دار پنداری اشیا

جان‌دار پنداری اشیا، در افسانه‌های هزارگی حضور برجسته دارد. افسانه‌های تمثیلی که از زبان حیوانات گفته می‌شود و نیز درختان، نان و... دارای جان پنداشته می‌شود. در دوران قدیم، جانداران، نماد اقتدار پنداشته می‌شده که حضور نام‌های اسپ، گاو، گراز، خر و... در نام مردمان ایران باستان، گویای این واقعیت است. در «فصل زبان هزارگی»^۱، به آن پرداخته‌ام. خانواده اسپه‌ها و نیز نام «خر» در خانواده‌ی غوریان گویای این واقعیت است. در افسانه‌های هزارگی مانند افسانه «قنقوز آجه»، «کن‌ده اسرار آمیز»، «سزای ناسپاسی»، و... جاندار پنداری اشیا و شخصیت انسانی بخشیدن به حیوانات مشاهده می‌شود. «شخصیت

۱. کتاب هویت ملی هزاره‌ها، آماده چاپ، از نویسنده.

گیاهی از دوران توتم پرستی گیاهی، دورانی که زندگی انسان ابتدایی وابسته به کشت و زرع و رویش بوده است وارد افسانه‌ها شده است.» (حاج نصرالله، ۱۳۸۱، ص ۶۹) «درخت از دیر زمان در نزد انسان گرمی بوده است. انسان بدوی اعصار کهن و انسان بدوی عصر گمان می‌کرده است و می‌کند که درختان نیز مانند جانوران و مردم دارای روان هستند.» (بهار، از اسطوره تا تاریخ، ۱۳۷۷، ص ۴۳)

دیو

دیو در افسانه‌های هزارگی نقش برجسته‌ای دارد که در ایران باستان نیز دیوها، در زمان‌های دور جزو الهه‌ها شمرده می‌شده و پسان‌ترها نقش منفی به خود گرفته که اکنون در افسانه‌های هزاره‌ها نقش منفی دارد. این نقش منفی دیوها در وندیداد، در مورد تطهیر انسان آیین خاصی ذکر می‌کند و تلاوت متن خاصی را توصیه می‌کند و در تاثیر آن می‌گوید: «پس از تلاوت این کلام است که دیو دروج نیروی خود را از دست می‌دهد. همین کلام است که اهریمن بدکار را ضربت می‌زند، اشموغ سلاح‌دار و قتال را ضربت می‌زند، دیوهای مازندران و همه‌ی دیوها را ضربت می‌زند.» (وندیداد، دارمستتر، ۱۳۸۸، فصل نهم، ص ۱۸۴، بند ۱۳).

یکی از متن‌هایی که در این مراسم خوانده می‌شود، بر نقش منفی دیو تاکید دارد: «ما را ای مزدا و ای اسپندارمذ از شر و مزاحمت بدکار و مزاحم نجات بده، دروج دیو آسا را به هلاکت برسان! مسکن دیوها را ویران ویران کن! آفریننده‌ی دیوها را تباه ساز! ای کسی که دیوها را نیرومند می‌سازی نابود باش! تو ای دروج، نیست و نابود باش! برای همیشه در مناطق شمال نیست و نابود شو، تا نتوانی جهان جسمانی پر خیر و برکت را تباه سازی.» (وندیداد، دارمستتر، ۱۳۸۸، فصل نهم، ص ۱۸۷، بند ۲۷).

چند نکته در این متن دینی وجود دارد؛ نخست نقش منفی دیو است؛ دیگر جایگاه اصلی دیوها مناطق شمال معرفی شده است. در این نیایش از اهورا مزدا خواسته می‌شود که دیوها را در جایگاه اصلی آنان در شمال نابود سازد. این نشان دهنده‌ی آن است که ایران‌ویج همیشه از سوی دیوهای شمال مورد تهدید واقع می‌شد و زندگی و کشورشان را بیران می‌کرده‌اند. با توجه به تصریح بند نخست این فصل، مسکن اصلی دیوها شمال و به ویژه مازندران است. بنرد رستم با دیوهای مازندران نیز موید این نظر و وابسته به همین کلیت است. فصل دهم و

یازدهم و نندیداد، در مورد مبارزه با دیوها و انواع آن‌ها است.

یکی از دستورها و متن‌هایی که انواع دیوها را نیز نام می‌برد در فصل یازدهم آمده است:

«من دیو/شمه را برمی‌اندازم؛

من دیو ناسو برمی‌اندازم؛

من ناپاکی مستقیم را برانداختم. من ناپاکی نامستقیم را برانداختم؛

من دیو خرو و دیو خرو گنی را برانداختم؛

من دیو بویی و دیو بویدزهره را برانداختم؛

من دیو کوندی را برانداختم؛

من دیو لاغر بوئیسسته ناخن دراز را برانداختم؛

من دیو مودی و دیو کیستی را برانداختم؛

من دیوپری را که روی آتش، روی آب، روی گاو، روی گیاه می‌نشیند برانداختم» (وندیداد،

دارمستر، ۱۳۸۸، فصل یازدهم، ص ۲۰۳، بند ۱۲).

مهرداد بهار در مورد از حضور دیو و تطور نقش آن در ایران باستان سخن می‌گوید. «ایزدان اقوام هند و اروپایی، اسوره‌ها و دئوها بودند. زمانی که بخشی از این افراد به فلات ایران آمدند به دلیل آمیزش با فرهنگ دوگانه پرستی بومیان ساکن فلات و دیگر اقوام متمدن همجوار، نقش این ایزدان دچار تحول شد. اسوره‌ها به ایزدان و دئوها به دیوان تبدیل شدند که به مرور زمان این ضد ایزدان نمادی مشخص به صورت اهریمن پیدا کردند.» (بهار، ادیان آسمانی، ۱۳۸۲، ص ۳۹). اگر سخنان بهار از نظر ورود ایرانیان مورد تایید من نیست و تعبیر فلات ایران تعبیر غیر فراگستری ایران باستان است، اما اصل دیوها در فرهنگ آن زمان را روایت می‌کند. این دیوان با گذر زمان در افسانه‌ها وارد شده و به صورت شخصیت‌های منفی درآمده است.

در فقرات ۳۱ تا ۳۸ زامیادیشتم جمشید صاحب فرّ معرفی می‌شود که بر دیوان و مردمان و جادوان مسلط است و در دوران حکومت او خوردنی و آشامیدنی فاسد نمی‌شود و نه سرما و گرما وجود دارد و نه پیری و مرگ و رشک دیوآفریده. البته این تا زمانی است که دروغ‌گویی آغاز نکرده است، چون خیال خود را به دروغ مشغول می‌دارد، فرّ از او به صورت مرغی جدا

می‌شود. این جدایی فرّه‌های سه گانه سه بار اتفاق می‌افتد: نخست به مهر می‌رسد، دوم بار به فریدون و سرانجام به گرشاسب. (پورداوود، یشت‌ها، ۱۳۴۷، ص ۱۸۶).

کوه قاف

یکی از عناصر افسانه‌های هزارگی کوه قاف است. در افسانه‌های بسیاری آمده، از جمله افسانه‌ی ارب‌بچه که این شعر هم در آن از زبان ارب‌بچه خطاب به مغول دختر خوانده می‌شود:

پری کوی قاف دختر شکاری خبر از دل مه داری نداری
نمی دانم پری یا که حوری به سوی ما گذر داری نداری

کوه قاف یکی از مناطق اسرارآمیز افسانه‌ای است که منبع قدرت‌های ماورایی است. در باور مردم ایران باستان نیز چنین باوری وجود داشته است:

«کوه بلندترین کوه و کسی را بدان جا راهی نیست و کی خسرو و بیژن و گیو و بهرام گور در این کوه طلسم شده و با ظهور سوشیانت در رکاب او شمشیر می‌زند. خورشید در این باورها از پس این کوه برمی‌خیزد و گاه اهریمنانی که در این کوه ساکن‌اند، جلو تابش خورشید را می‌گیرند. بدین روایت پیرامون زمین را کوه فراگرفته و از بلندای قاف می‌توان به آسمان رسید. جایگاه سیمرغ در کوه قاف است. در این روایت‌ها سنگ این کوه از زمرد سبز و کبودی آسمان روشنی‌ای زمردی است که از آن می‌تابد و گر نه آسمان چون عاج سفید است. در کناره‌ی این کوه دو شهر جابلقا و جابلسا است و از آدمیان تنها ذوالقرنین بود که به کوه قاف رسید. در قصص الانبیا آمده است که اسکندر از کوه قاف پرسید که کیستی؟ گفت: قافم. گفت: انی کوه‌های پیرامون تو چیست؟ گفت: عروق من‌اند و هر گاه خدا بخواهد در زمین زلزله پدید آید من یکی از رگ‌های خود را بجنبانم.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۳۶).

در جریان حمله اسکندر، نیروهای اسکندر از این کوه‌ها عبور کردند، که تاریخ‌نویسان یونانی به برف‌گیر بودن و سردی این ناحیه سخن گفته‌اند. وجود چنگ و مه و تاریکی این پندار را در ذهن یونانی‌ها پدید آورد که اسکندر به ظلمات و کوه قاف رفته و دنبال آب حیات بوده است: «در سفر جنگی اسکندر به شرق ایران، وی از سیستان به ناحیه‌ی گودزره و رخج پیش رفت و سپس به سوی شمال افغانستان که در جوار بلخ بود متوجه و از کوه‌های آن

کشور گذشته به بلخ درآمد. در موقع صعود به کوه‌ها قشون اسکندر به برف و یخ بسیار برخوردند و چون هوا نیز مه آلود و تاریک بود، بسیاری از سپاهیان تلف شدند و چون در آن موقع تاریکی مانع آن بود که سپاهیان در آن مکان یکدیگر را ببینند، از سربازان و سردارانی که جان به در بردند، در توصیف حقیقت آن مکان به مبالغه پرداختند و این مبالغه در آثار مورخان بعد انعکاس یافت و خاستگاه رفتن اسکندر به «ظلمات» گردید.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۲۷).

سیمرغ

سیمرغ یکی از مرغان افسانه‌ای است که در افسانه‌های هزارگی حضور برجسته‌ای دارد. سیمرغ در افسانه‌های گوناگون حضور دارد. یکی از این افسانه‌ها نوشته شده، در افسانه‌ی «فقیر و شاهزاده» از کتاب پشت کوه قاف است. (خاوری، پشت کوه قاف، ۱۳۸۵، ص ۱۷۷-۲۰۴)

«در اوستا از سیمرغ با نام «موغو سئن» یاد شده و بخش دوم این نام در پهلوی با تغییر اندک «سین» و در فارسی دری با نام «سی» سخن رفته است. سئن در اوستا به معنای شاهین و در آثار آیینی زرتشتی از این پرنده‌ی اسطوره‌ای با نام عقاب و ارغن نیز یاد شده که با سیمرغ افسانه‌ای شاهنامه همانندی‌های بسیار دارد.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۳۹)

«آشیان سیمرغ در البرز کوه [هرابرزئی‌تی] اسطوره‌ای و در آثار زرتشتی بر فراز درختِ شگفت انگیز «گئوکرن» یا درختی است که در میانه‌ی دریای فراخکرد قرار دارد و دربردارنده‌ی تخمه‌ی همه‌ی رستنی‌ها است، که هرگاه از درخت برخیزد هزار شاخه از درخت می‌روید و هرگاه که بر درخت می‌نشیند هزار شاخه می‌شکند و با پراکنده شدن تخمه‌ها، گیاهان مختلف هستی از این تخمک‌ها هستی می‌یابند. عمر این پرنده‌ی اسزوره‌ای ۱۷۰۰ سال و به هر سیصد سال تخم می‌نهد و پس ۲۵ سال جوجه‌های آن از تخم بیرون می‌آیند و در همه‌ی این روایت‌ها سیمرغ ماده و تخم‌گذار است.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۹۳-۴۴۰).

«در خان پنجم اسفندیار به روش پیروز شدن بر اژدها، بر سیمرغی که راه او را بسته است، پیروز می‌شود.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۲۶).

هما

در افسانه و باور هزاره‌ها، مرغی به نام هما وجود دارد که سایه‌ی آن موجب خوش اقبالی و بخت است. هزاره‌ها مرغی به نام «سبرال» را که بزرگ‌تر از عقاب است و کم‌تر بال‌بال می‌زند با این خصوصیت می‌شناسند و باور دارند که سایه‌ی سبرال بر سر هر کس بیفتد، خوش بخت می‌شود. این مرغ با نام هما شاید در اوستا پیدا نشود، اما ویژگی‌های که برخی برای سیمرغ و ارغن گفته با همای هزارگی همخوانی دارد.

«در بهرام یشت اهوره‌مزدا در روش باطل کردن افسون و جادو به زردشت بهره جستن از پر مرغ ارغن را پیشنهاد کرده است. در تفسیر پورداود سایه‌ی این مرغ پدید آورنده‌ی رستگاری و پیروزی است.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۳۹)

پری

در افسانه‌های هزارگی شخصیت‌های فراطبیعی نقش برجسته‌ای دارند مانند پری، دیو و غول و ازدهای هفت سر و... پری در ادبیات عامیانه هزارگی نماد زیبایی و دیو نماد زشتی و بد سیرتی است. پری، نماد حضور برجسته زن در جامعه ایران باستان است که ایزدبانو آناهیتا در فرهنگ ایران باستان آن را تایید می‌کند. حضور تصویر ایزد بانو آناهیتا در ایوان تندیس بزرگ بامیان نشانه حضور آن در فرهنگ و ضمیر مردمان این حوزه کهن و تاریخی است. گشتاسب کیانی در کناره رود فرزندان رود [آب ایستاده دشت ناوور] از ایزد بانو آناهیتا خواست تا او را بر رقبایش پیروز گرداند. «چنان می‌نماید که پری در اصل یکی از ایزد بانوان بوده که در زمان‌های کهن و پیش از دین آوری زرتشت ستایش می‌شده است ولی بعدها در اثر عوامل و انگیزه‌های گوناگون مانند دگرگونی‌های اجتماعی، دین آوری و نوکیشی‌ها و رواج ارزش‌های اخلاقی تازه که با آیین زرتشت به میان آمد، پری را به صورت موجود زشت و اهریمنی پنداشتند. ولی خاطره‌ی دیرین پری به عنوان الهه‌ای که با کامکاری، باروری و زایش رابطه‌ی نزدیک داشت همچنان در ذهن جمعی ناخودآگاه مردمان باقی مانده و در ادب فارسی و فرهنگ عامیانه‌ی ایرانی منعکس شده است.» (حاج نصرالله، افسانه‌ها میراث فرهنگی اقوام و ملل، ۱۳۸۱، ص ۷۱).

وندیداد اوستا از دیوپری سخن گفته است: «من دیوپری را که روی آتش، روی آب، روی

گاو، روی گیاه می‌نشیند برانداختم» (وندیداد، دارمستتر، ۱۳۸۸، فصل یازدهم، ص ۲۰۳، بند ۱۲). هیلنز از حضور پری در اساطیر ایران باستان سخن می‌گوید: «پری در اوستا، پئیریکا و در روایت‌های آیینی و متون زرتشتی، ماده‌دیوی است که در راستای خواست‌های اهریمن کار می‌کند و هر یک از این زن دیوان با اهریمن یکی از دیوان آیین زرتشت پیوند دارند.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۶۵). «در خان چهارم اسفندیار با ساحره‌ای که به هیأت پری بر او پدیدار می‌شود بی‌آن که فریفته‌ی پری شود او را از پا درمی‌آورد.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۲۶).

اژدر و مار

یکی از عناصر موجود در افسانه‌های هزارگی حضور مار و اژدها است. مار و اژدر در افسانه‌های متعدد هزارگی حضور دارد از جمله افسانه‌ی «شاه‌مهره»، (خاوری، پشت کوه قاف، ۱۳۸۵، ص ۴۱-۵۸)، «خارکن و خشت‌های طلا»، (خاوری، پشت کوه قاف، ۱۳۸۵، ص ۶۷-۷۴)، اژدهای هفت سر و سیمرغ در افسانه‌ی «فقیر و شاه‌زاده» (خاوری، پشت کوه قاف، ۱۳۸۵، ص ۱۷۷-۲۰۴).

«در خان سوم اژدهایی که از کام او آتش می‌بارد راه را بر اسفندیار می‌بندد و اسفندیار با ارابه‌ی چوبین که پیرامون آن را تیغ نشانده‌اند به کام اژدها می‌رود و بدین روایت در چنین ماجرای است که اسفندیار با آغشته شدن تن به زهر اژدها روین تن می‌شود و به سبب آن که چشمان را از ترس بسته است، چشمان او آسیب‌پذیر می‌ماند. در خان چهارم اسفندیار با ساحره‌ای که به هیأت پری بر او پدیدار می‌شود بی‌آن که فریفته‌ی پری شود او را از پا درمی‌آورد. در خان پنجم اسفندیار به روش پیروز شدن بر اژدها، بر سیمرغی که راه او را بسته است، پیروز می‌شود.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۲۶).

یکی از موجودهای نمادین در فرهنگ ایران باستان، اژدی‌دهاکه یا ضحاک است که برای در برابر جمشید و فریدون جنگیده و مدتی بر ایران باستان حاکم بوده است. وجود قلعه و قصر ضحاک در بامیان نشانه‌ی حضور او در تاریخ این سرزمین و یکی از نشانه‌هایی است که ایران‌ویج و مرکز سیاسی ایران باستان بامیان و حوزه‌ی هندوکش و بابا بوده است. در زبان مردم کهن بزرگ‌نمایی و قهرمان پروری حاکم بوده و از دشمنان و قهرمانان بیان پیشامنتقی

داشته‌اند. بنابراین، از اژدی‌دهاکه در دوره‌ی اسطوره به عنوان اژدهای سه‌سر، شش‌چشم و سه‌پوزه است. اما در بیان دوره‌ی پهلوانی از آن به عنوان پادشاه ظالمی که دو مار در پشت شانه‌هایش روییده نشان داده شده است. منطقی است که در دنیای رئال امروز، اژدی‌دهاک را به عنوان انسان بدمنش و ظالم بپذیریم و در بیان استعاری از آن سود ببریم.

«اصطلاح دروج، دروغ یا فریب غالباً لقبی است که برای انگره مینو یا دیوی خاص و نیز برای گروهی از دیوان که مشهورترین آنان اژدی‌دهاکه یا ضحاک است، کاربرد دارد. ضحاک سیمایی است که پیش از این از وی یاد شد دارای سه‌سر، شش‌چشم و سه‌پوزه است و سیمای دقیق‌تر و اساطیری‌تر از دیگر دیوان دارد. بدن او پر از چلپاسه و کژدم و دیگر باشندگان زیانبار و به گونه‌ای است که اگر تن وی را بشکافند، جهان از چنین باشندگانی پر می‌شود.» (هیلنر، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۵۳).

غول

غول موجود افسانه‌ای است که در باور هزاره‌ها موجود زشت‌رو و کودن ماورایی است. در فرهنگ ایران باستان نیز این موجود حضور داشته است: «ورثرغن یا بهرام اسطوره‌ای است که در آن سخن از غلبه‌ی او بر «غول» یا «اژدها» است. بهرام بر بدکنشی آدمیان و دیوان غالب و نادرستان و بدکاران را گرفتار کیفر می‌سازد.» (هیلنر، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۸۳)

درخت‌های مقدسی

درخت‌های مقدسی در افسانه‌های هزارگی همانند آداب و رسوم هزارگی حضور برجسته دارد. درخت در افسانه هزارگی درخت، منبع خیر و برکت است. «بر فراز درختی که دارای شاخ و برگ زیبا است، و «یم» (پادشاه مردگان)^۱ در حضور سایر خدایان به می‌گساری (نوشیدن شراب سوما) مشغول بود، آن‌جا پدر من داوطلب شد که به نیکان خود ملحق شود.» (گزیده ریگ ودا، جلالی نایینی، ۱۳۶۷: ۲۶۰). درخت مقدسی که جمشید بر فراز آن با سایر خدایگان

۱. پراتنز از جلالی نایینی است.

شراب سوما می‌نوشد، نشان جایگاه قدسی درخت است.

در وندیداد، دستور صریح آمده که زن دستان نباید چشمش به درخت مقدس بیفتد: «ای آفریننده‌ی جهان جسمانی و ای مقدس! بگو بدانم، هر گاه زن در خانه‌ی مزداپرست نشان حیض ببیند، مزداپرستان چه وظیفه خواهند داشت؟ اهورا مزدا پاسخ داد و گفت: باید یک معبر در خانه از گیاه و درخت خالی باشد انتخاب نماید و زمین آن را از سنگ‌ریزه‌ی نرم بپاشند و آن را از نصف، از سه یک، از چهار یک یا از پنج یک خانه جدا سازند و الا ممکن است دید زن به آتش افتد» (دارمستتر، وندیداد، ۱۳۸۲: فرگرد شانزدهم، بند ۲۱)

«کهن‌ترین متن مقدس سرزمین زابلستان، ریگ بید (ریگ ودا) است که ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد در همین سرزمین هزاره نشین امروزی سروده شده است. در چنین دورانی آیین مردم، پیرو آیین میتراپی بودند و تعدادی از خدایان و عناصر طبیعی را می‌پرستیدند.» (کابلی، مهدی زاده، خط سوم، شماره ۱، خزان ۱۳۸۱).

آل خاتو

هزاره‌ها باور دارند که موجود موهومی به نام آل خاتو وجود دارد. هنگام تولد فرزند، آل نخ‌ی به انگشت بزرگ پای زوجه می‌بندد، دل و روده‌ی او را برده و می‌خورد. هنگام تولد که زیر دل زوجه خالی می‌شود و زنان درد سختی می‌کشند، زبان زنان اندکی پایین کشیده می‌شود و اطرافیان و قایله‌های سنتی با جاتی (سوزن لحاف دوزی) یا تیبینه (سوزن جوال دوزی) به زبان زوجه فرومی‌کرده‌اند که سوزن به لب و دندان زوجه گیر می‌کرده تا آل خاتو موفق به ربودن دل درون زوجه نشود! در افسانه‌های بسیاری آل خاتو حضور دارد که موجود جنی است.

«آل خاتو، زن زشت‌چهره‌ای است با موهای بلند، که چشمانی به شکل عمودی و انگشتانی دراز دارد و بسیار قدبلند است. آل خاتو از نام خدا و پیامبران و قرآن می‌ترسد و هم‌چنین با سگ نیز دشمنی دارد» (فرهنگ، محمد حسین، ۱۳۳۷، ص ۳۵۴).

فرهنگ از شخصی به نام مقصودی نقل کرده‌اند:

«یکی از بزرگ‌ترین فجایعی که تا زمان حاضر نیز جریان داشته است، اتفاقاتی است که در دوران حاملگی و در ایام ولادت رخ می‌دهد. نبود آگاهی و اشاعه گسترده شایعات در سطح

جامعه و ترویج عقاید نادرست در ایام زایمان، زنان باردار را به وحشت می‌اندازد. یکی از بزرگ‌ترین این ترس‌ها آل خاتو است. عوام معتقدند هنگام وضع حمل، «آل خاتو» در صدد است که جگر و قلب و شش‌های مادرِ نوزاد را بیرون آورده و بخورد. پیرامون این خرافه داستان‌هایی هم وجود دارد که حتی موجب ترس و وحشت مردان می‌شود. هنگام ولادت طفل، در خانه صاحب نوزاد صحنه عجیبی برپا می‌شود؛ یک سوزن جوال‌دوزی (سوزن‌های بزرگی که برای دوختن کیسه‌های آرد از آن‌ها استفاده می‌شود) را وسط زبان زن فرو می‌کنند و از طرف دیگر زبان بیرون می‌کشند، تا زبان زن به حلقومش نرود و از مردنش جلوگیری شود. از طرف دیگر یک یا چند سگ با یک ریسمان، یا زنجیر می‌بندند و با چوب می‌زنند تا سروصدا و عووعو راه بیندازند؛ با این گمان که مادر آل از سگ‌ها می‌ترسد. چند نفر هم بالای بام ترپ‌وتروپ راه می‌اندازند و ملای محل به خواندن دعا (قرائت سوره قرآن) مشغول می‌شود و امر می‌کند سیلی محکمی به زن در حال زایمان بزنند. اما با این همه اکثر مادران هنگام زایمان از دنیا می‌روند! (فرهنگ، محمد حسین، ۱۳۷۳، ص ۳۵۵).

در فرهنگ ایران باستان نیز چنین باوری روایت شده است: «آل، باشنده‌ی است که تنها زنان زائو را در ده روز اول زایمان می‌آزارد و دل و جگر آنان را بیرون می‌کشد و آن‌ها را به آب بزند زائو می‌میرد.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۷۳-۱۷۴).

آجنده (اجنه)

در فرهنگ هزاره‌ها، گاهی از وجود موجوداتی ماورایی سخن گفته می‌شود و داستان‌های وهم‌انگیز گفته می‌شود. گاهی در زمستان‌ها بر روی پوخک^۱ (برف کم و تازه‌باریده)، جای پاهایی شبیه سُم اسپ، دیده می‌شود و عامه‌ی مردم باور دارند که این رد پای آجنده [اجنه] است. هزاره‌ها آجنده را موجوداتی بی‌آزار، کوتاه قد و سم‌دار می‌پندارند. این موجود در افسانه‌های هزارگی حضور جدی دارد. جان هیلنز نیز از رواج چنین پنداری در اسطوره‌های ایران باستان سخن می‌گوید: «در باورهای مردم ماوای اجنه، حمام، مکان‌های تاریک و بیشه‌ها است و هیات آنان سیاه و زمخت و در بسیاری از این روایت‌ها بینی آنان کوتاه،

۱. پوخک (pukhak)

چشمان‌شان زرد رنگ، موهای‌شان مجعد و زیر و سُم دارند. در این روایت‌ها تا آزاری به جن نرسانند او را آزاری نیست و گاهی کسانی را که آنان را بیازارند اسیر و هنگامی که رها می‌سازند «جن زده» و دیوانه‌اند.» (هیلنز، شناخت اساطیر ایران، ۱۳۸۳، ص ۱۷۲)

عدد در افسانه‌های هزارگی

در ادبیات عامیانه، آداب و رسوم و افسانه‌های هزارگی اعداد نقش نمادین و برجسته‌ای دارد. عددهای هفت و چهل در افسانه‌های هزارگی بیش از همه مورد استفاده قرار می‌گیرند. این عددها کثرت را می‌رسانند و در فرهنگ ایران باستان نقش اساسی داشته‌اند. قهرمانان افسانه پس از طی هفت مرحله که همان مراحل تکامل است قادر به از بین بردن نیروی شر هستند.

انواع افسانه‌ی هزارگی

افسانه‌های هزارگی نسبت به موضوع آن و تیپ قهرمانان‌شان، به انواع مختلف عامیانه، ادبی، حماسی، عشقی، اخلاقی، مذهبی، ملی و... تقسیم می‌شوند.

افسانه‌ی تمثیلی

در بسیاری از افسانه‌های هزارگی، جانوران، شخصیت‌های اصلی افسانه را تشکیل می‌دهد. افسانه تمثیلی به دلیل ماهیت تمثیلی آن، دارای دو لایه است، لایه ظاهری و لایه پنهان و حقیقی و مجازی.

در لایه ظاهری، رفتار جانوران مورد توجه است که ظاهر داستانی آن را دنبال می‌کند. در لایه پنهان آن رفتارهای انسان گونه و با سیرت هوشمندانه و اجتماعی مورد نظر است که پیام‌های اخلاقی، سیاسی و اجتماعی دربر دارد. در این لایه، نمادین بودن شخصیت‌های افسانه مورد توجه است. شخصیت‌های افسانه‌های هزارگی نمادین است و ویژگی‌های طبیعی جانوران محملی برای بیان نمادین دغدغه‌های جامعه استفاده شده است. در ادبیات پارسی، کتاب کلیله و دمنه، از نوع افسانه‌های تمثیلی شمرده می‌شود که در افسانه‌های هزارگی روح تمثیلی غلبه دارد.

افسانه‌ی اخلاقی

در افسانه‌های هزارگی جنبه‌های اخلاقی و دینی حضور برجسته و تاثیرگذار است. اگر از این نظر بررسی شود، بخش مهمی از افسانه‌ها را شامل می‌شود. افسانه‌های هزارگی بیش‌تر به حکایت‌ها و داستان‌های اخلاقی می‌ماند که روحیه و دغدغه‌های فضیلت محورانه مردم هزاره و آفرینندگان را روایت می‌کند. جالب است که در افسانه‌های هزارگی رفتارهای دینی مانند نیکوکاری، پند و اندرز دهی، آیین‌های دینی مانند نماز، روزه، حج و ... مشاهده می‌شود. می‌توان از مطالعه افسانه‌ی هزارگی به خوبی روانشناسی و جامعه شناختی دینی هزاره‌ها را به دست آورد.

افسانه‌ی پهلوانی

منظور از افسانه‌ی پهلوانی ویژگی‌های پهلوانی است و نه الزاما جنبه‌های مبالغه‌آمیز! در افسانه‌های هزارگی، رقابت دو نیروی خیر و شر، جوانمردی و عیاری، تدبیرهای قهرمانانه، و ... حضور برجسته دارد. قصه‌هایی است که در آن‌ها از نبرد میان پهلوانان و قهرمانان واقعی و تاریخی و افسانه‌ای صحبت می‌شود. این نوع افسانه‌ها در میان جهان اسطوره و جهان علم، جهان خیال و وهم و جهان واقعی معلق هستند.

نتیجه‌گیری

کتاب اوستا، که سند زبانی این تمدن است، حدود سه هزار و صد سال پیش سروده شده است. اوستا، کتابی است که با قدمت سه هزار ساله، از زبان و انسان بومی ایران باستان با مرکزیت بامیان و بلخ روایت می‌کند. زبان اوستایی در تطور تاریخی مادر و ریشه‌ی زبان پارسی شمرده می‌شود و زبان مادی و پهلوی در شکل‌گیری زبان پارسی نقشی نداشته است. زبان پدیده‌ی پویا و تاریخ‌مند است. هر دوره، سبک و ویژگی‌های خود را دارد. زبان اوستایی به دلیل دگرگونی‌های طولانی سیاسی-اجتماعی و فرهنگی و تغییر خط، در هر دوره از حیات خود سرنوشت و ویژگی‌های تاریخ‌مند دارد. به دلیل آن که لهجه‌ی هزارگی بیش‌ترین ویژگی‌های زبان اوستایی مانند همسانی واژه‌ای، واجی، دستوری و واژگانی دارد، نشان می‌دهد که مردم هزاره، اصیل‌ترین گویندگان زبان اوستایی است. بسیاری از واژگان کهن پیشدادیان و کیانیان در زبان هزاره‌ها موجود است که در بخش‌های موجود اوستا وجود ندارد. بخش‌های بسیاری از اوستا در فرایند تحول تاریخی این سرزمین از میان رفته است. هزاره‌ها دارای دو زبان گفتاری و نوشتاری است. زبان گفتاری هزاره‌ها بسیار وسیع و دارای قابلیت‌های شگرف است. سایر لهجه‌های زبان پارسی، برابر زبان نوشتاری است که نشان می‌دهد از راه کتابت و کتاب اوستا، ترجمه و تفسیر اوستا و متون فاخر پارسی با آن آشنا شده‌اند. پس لهجه‌ی هزارگی اصیل‌ترین شاخه‌ی زبان پارسی است و مقام مادرخواندگی زبان پارسی را دارد. به دلیل آن که زبان هزاره ویژگی‌های سه هزار ساله زبان آریان‌ها را دارد، نمی‌تواند زبان دوم هزاره باشد، که زبان مادری و نخست آنان است. سایر مولفه‌های هویت مانند دین و مذهب، جغرافیا، آداب و رسوم، آثار تاریخی، کتیبه‌ها، پیکره‌ها، چهره‌ی تاریخی و... به روشنی نشان می‌دهد که مردم هزاره، بومیان این سرزمین است، سرزمین ایران باستان، با همین چهره، زبان، آداب و رسوم، فرهنگ، و...

ضياء

صویرهایی از شاهان پیشدادی بامیان و کیانیان بلخ، از حاشیه‌ی شاهنامه‌های کهن:



کیومرث، نخستین انسان اهورا آفریده



جمشید بانی تمدن آریان



۱۳۵ - فریدون بر تخت شهریاری و ضحاک به بند کشیده در بارگاه او.

فریدون بر تخت پادشاهی بامیان و ضحاک در بند



۱۳۷ - فریدون شهریاری و سه فرزند او که فرمانروایی جهان را بین آنان تقسیم می‌کند.

افریدون با سه فرزندش ایرج، سلم و تور



گشتامپ کیانی، پشتیبان اصلی دین زردشت، برادرش زیر و فرزندش اسفندیار



گذشتن سیاوش از آتش



میناتور ستاره‌شناسی و ستاره‌شمار در دین زروانی



متون مائی، کشف شده از تورفان







تصویر بازسازی شده شیرشاه بودایی بامیان با تاج‌های هلالی و موی دراز (رواق مجسمه نشسته در نزدیک شهنامه) بامیان

سرچشمه‌ها

۱. ابن العبري، غريغوريوس، *تاريخ مختصر تاريخ الدول*، ترجمه عبدالمحمد آيتي، انتشارات علمی و فرهنگی، چ اول، تهران، ۱۳۷۷ش.
۲. احمدی، حمید، *بنیادهای هویت ملی ایران*، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ دوم، ۱۳۹۰ش؛
۳. ادی شیر، *الانفاظ المعربه*، مطبعه الکاتولیکیه للاباء اليسوعيين، بیروت، ۱۹۰۸م.
۴. آریان‌پور، م.الف، *هزاره‌ها و زبان دری*، فصل نامه سراج، شماره ۱۱، بهار ۱۳۷۶ش.
۵. اصطخری، ابراهیم، *مسالك و ممالك*، ترجمه محمد بن سعد نخجوانی، به اهتمام ایرج افشار، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چ ۳، ۱۳۶۸ش.
۶. افشار یزدی، محمود، *افغان نامه*، بنیاد موقوفات محمود افشار، چاپ اول، ج ۳، تهران، ۱۳۶۱ش.
۷. امام شوشتری، س. محمد علی، *فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی*، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷ش.
۸. امین، حسن، *دائرة المعارف الاسلامیة و الشیعة*، ج ۵، دارالتعارف للمطبوعات، چاپ ششم، بیروت، ۱۴۲۳ق.
۹. بارتولد، *جغرافیای تاریخی ایران*، ترجمه حمزه سردادور.
۱۰. بلاذری، احمد بن یحیی، *فتوح البلدان*، ترجمه محمد توکل، نقره، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ش.
۱۱. بهار، محمد تقی، *سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*، چ دوم، امیر کبیر، تهران ۱۳۳۷ش.
۱۲. بهار، مهرداد، *ادیان آسیایی*، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۲ش؛
۱۳. بهار، مهرداد، *از اسطوره تا تاریخ*، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۷ش؛
۱۴. بهرامی، احسان، *فرهنگ واژه‌های اوستایی*، نشر بلخ بنیاد نیشابور، چاپ نخست، تهران، ۱۳۶۷ش.
۱۵. البیرونی، ابو ریحان محمد بن احمد، *تحقیق ما للهند*، عالم الکتب، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۰۳ق.
۱۶. پورداد، ابراهیم، *یسنه*، دانشگاه تهران، چاپ سوم، تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
۱۷. پورداد، ابراهیم، *یشت‌ها*، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۷ش.
۱۸. ترادگیل، پیترو، *زبان شناسی اجتماعی*، در آمدی بر زبان و جامعه، ترجمه محمد طباطبایی، چ اول، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۶ش.
۱۹. ثعالبی النیشابوری، الامام ابی منصور اسماعیل، *فقه اللغة و سر العربیه*، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، بی تا.

۲۰. جفری، آرتور، *واژه‌های دخیل در قرآن مجید*، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای چ نخست، توس، ۱۳۷۲ ش.
۲۱. جمعی از دانشمندان، *هزاره فردوسی*، چ وزیر فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۲۲ ش.
۲۲. جهانپور، فرهنگ، *نزهت نامه علایی*، تصحیح، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۲۳. جوالیقی، ابی منصور موهوب بن احمد بن محمد الخضر، *المعرب من الکلام الاعجمی*، بتحقیق و شرح ابی الاشبال شاکر، ۱۳۰۹، طبع افست، تهران، ۱۹۶۶ م.
۲۴. حاج نصرالله، شکوه، *افسانه‌ها میراث فرهنگی اقوام و ملل*، مجموعه مقالات همایش ادبیات کودکان و نوجوانان، بیرجند، گلرو، ۱۳۸۳ ش.
۲۵. حبیبی، عبدالحی، *هفت کتیبه قدیم*، ۱۳۴۸ ش.
۲۶. حق شناس، علی محمد و همکاران، *زبان فارسی سوم دبیرستان* (شاخه‌ی نظری به جز ادبیات و علوم انسانی)، وزارت آموزش و پرورش، چاپ دوازدهم، تهران، ۱۳۸۹ ش.
۲۷. جفری، آرتور، *واژه‌های دخیل در قرآن مجید*، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای چ نخست، توس، ۱۳۷۲ ش.
۲۸. خاوری، محمد تقی، *مردم هزاره و خراسان بزرگ*، نشر عرفان، چاپ نخست، تهران، ۱۳۸۵ ش.
۲۹. خرگوشی، ابو سعید واعظ، *شرف النبی*، تحقیق محمد روشن، تهران، بابک، ۱۳۶۱ ش.
۳۰. خفاجی، شهاب الدین احمد، *شفاء الغلیل (فیما فی کلام العرب من الدخیل)*، به تصحیح محمد بدر الدین النعسانی، طبع الاولى، مصر، سنه ۱۳۲۵ هـ.
۳۱. دارمستتر، جیمس، *مجموعه‌ی قوانین زردشت (وندیداد اوستا)*، ترجمه داکتر موسی جوان، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۳۲. دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه دهخدا*، بی تا.
۳۳. رضوانی بامیانی، *بوم شناسی افغانستان*، افغانستان در سه دهه‌ی اخیر، تقلین، چاپ اول، قم، ۱۳۸۱ ش. (نقل از جغرافیای عمومی افغانستان، ص ۲۸۸).
۳۴. رضی، هاشم، *اوستا! کهن‌ترین گنجینه‌ی مکتوب ایران باستان*، ترجمه و پژوهش، چاپ چهارم، بهجت، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۳۵. رواسانی، شاپور، *جامعه بزرگ شرق*، نشر شمع، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۳۶. روشن ضمیر، مهدی، *تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری*، چاپ اول، دانشگاه ملی، تهران. بی .
۳۷. شریعتی، حفیظ الله، *بررسی و توصیف گویش هزارگی افغانستان*، پایان‌نامه داکتری، دانشگاه علامه طباطبائی، سال تحصیلی ۱۳۹۰-۱۳۸۹ ش.
۳۸. صدیق فرهنگ، میر محمد، *افغانستان در پنج قرن اخیر*،
۳۹. صفا، دکتر ذبیح الله، *گنجینه‌ی سخن*، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۴۰. صفا، داکتر ذبیح الله، *تاریخ ادبیات ایران (خلاصه چهار جلد در دو مجلد)*، چ دوازدهم، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۷۳ ش.

۴۱. طباطبایی، سید محمد محیط، *پی جویی در ریشه کلمه‌ی «پرزویان»*، ماهنامه آینده، تهران، سال هفتم، شماره ۸۵، ۱۳۶۰.
۴۲. عمید، حسن، *فرهنگ عمید*، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۴۳. فره‌وشی، دکتر بهرام، *فرهنگ پهلوی*، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ش.
۴۴. فرهنگ، محمد حسین، *جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی تشیع در افغانستان*، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی، قم، ۱۳۳۷ ش.
۴۵. قمی، حسن بن محمد بن حسن، *تاریخ قم*، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبد الملک قمی (در ۸۰۵)، تحقیق سید جلال الدین تهرانی، تهران، توس، ۱۳۶۱ ش.
۴۶. کهزاد، احمدعلی، *مدنیت اوستایی*، کابل، ۱۳۱۸ ش.
۴۷. گردن آلپورت و لئوپستمن، *روان‌شناسی شایعه*، ترجمه ساعد دبستانی، سروش، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۴۸. گوستاولوبون، *تمدن اسلام و عرب*، ترجمه سید هاشم میری، چ سوم، کتاب فروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۵۸ ش.
۴۹. لعلی، علی‌داد، *سیری در هزاره جات*، صحافی احسانی، چاپ اول، قم، ۱۳۷۲ ش.
۵۰. مایل هروی، نجیب، *زبان فارسی و پیوند آن با هویت اسلامی*، کیهان فرهنگی، ماهنامه، شماره ۸، آبانماه، ۱۳۶۴ ش.
۵۱. مایل هروی، نجیب، *تاریخ و زبان در افغانستان*، مقدمه محمود افشار، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار یزدی، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.
۵۲. مدرسی، یحیی، *درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان*، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۵۳. معین، محمد، دیگر زبان‌های ایرانی، *برهان قاطع*، ج ۱، به سعی محمد معین، مؤسسه امیر کبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۵۴. معین، محمد، *فرهنگ فارسی معین*، امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۵۵. مقدسی، محمد بن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفته الاقالیم*، ترجمه علی نقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۱ ش.
۵۶. موسوی، سید عسکر، *هزاره‌های افغانستان*، ترجمه اسدالله شفاپی، اشک یاس، قم، ۱۳۸۷ ش.
۵۷. مؤلف مجهول، *تاریخ سیستان*، تحقیق ملک الشعراء بهار، چ دوم، کلاله خاور، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۵۸. میر احمدی، مریم، *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر صفوی*، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۵۹. ناتل خانلری، دکتر پرویز، *تاریخ زبان فارسی*، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵ ش.
۶۰. ناتل خانلری، دکتر پرویز، *وزن شعر فارسی*، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۶۱. نایل، حسین، *سرزمین و رجال هزاره جات*، چاپ نخست، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، قم، ۱۳۷۹ ش.
۶۲. نهر، جواهر لعل، *نگاهی به تاریخ جهان*، ترجمه محمود تفضیلی، امیر کبیر، تهران، بی‌تا.

- ۶۳ یزدانی، حسین علی (حاج کاظم)، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، چاپخانه مهتاب ۱۳۶۸ ش.
- ۶۴ یوسفی، حسین علی، *فرهنگ ادبیات هزارگی (ضرب الامثال و محاورات)*، چاپ آزرگی اکیدمی، چاپ اول، کوئته پاکستان، ۲۰۱۰ م.

آشنایی مختصر با نویسنده

شوکت‌علی محمدی شاری، در ۱۳۴۸/۲/۱۲ ش. در اولسوالی جاغوری ولایت غزنی، در خانواده دانش‌دوست و متدین به دنیا آمده است. طلبه سطح چهارم حوزه‌ی علمیه و درس خوانده دانشگاه است. حدود بیست سال در دو حوزه تاریخ و ادبیات مطالعه داشته است. در حوزه‌ی تاریخ ایران باستان، خراسان و افغانستان و به ویژه تاریخ و هویت هزاره‌ها دارای نظریه ویژه‌ای است. این نظریه در کتاب «هویت ملی هزاره‌ها» بازتاب یافته است. در حوزه ادبیات نیز در کتاب «درّ اوستایی در صدف لهجه‌ی هزارگی» فرضیه نوی در تاریخ زبان پارسی و پیوند آن با زبان اوستایی مطرح کرده است. ایشان، زبان هزارگی را اصیل‌ترین لهجه‌ی زبان پارسی و وارث اصیل زبان اوستایی می‌داند.

در سال ۱۳۸۳ ش. از پایان‌نامه علمی خود در رشته فقه و معارف اسلامی - با گرایش علوم قرآن و حدیث - با عنوان «پرتو نبی (قرآن) در شعر دری» دفاع کرده است. عنوان پایان‌نامه فوق لیسانسش در رشته برنامه‌ریزی درسی و آموزشی «نقد و ارزیابی جهت‌گیری برنامه‌ی درسی متوسطه در شکل‌دهی هویت ملی در افغانستان» است.

مدارج علمی

۱. سطح چهارم حوزه‌ی علمیه؛
۲. لیسانس فقه و معارف اسلامی؛
۳. لیسانس علوم تربیتی؛
۴. فوق لیسانس فقه و معارف اسلامی با گرایش قرآن و حدیث؛
۵. فوق لیسانس برنامه‌ریزی آموزشی و درسی (Educational planning and curriculum)

فعالیت‌های علمی - فرهنگی

۱. انتشار فصلنامه‌ی علمی - فرهنگی بلاغ در سال ۱۳۷۶ش. با همکاری جمعی از دوستان که تا کنون ۳۹ شماره آن منتشر شده است. هشت سال سردبیری این فصل‌نامه را به عهده داشته و دبیر کنونی بخش فرهنگ و ادب آن است؛

۲. سردبیر مجله‌ی «راه شکوفایی»؛ نشریه‌ی انجمن علمی - پژوهشی اخلاق و تربیت؛

۳. عضو هیات علمی طرح ملی غزنی‌شناسی، که به مناسبت انتخاب غزنی به عنوان «پایتخت تمدن اسلامی» طراحی شده و حاصل این تلاش، چهار جلد کتاب ارزشمند و فاخر، با عنوان «غزنی، بستر تمدن شرق اسلامی» زیر چاپ است؛

۴. مدیریت غرفه‌ی افغانستان در جشن جهانی نوروز ۱۳۹۰ در تهران؛ همراه با برنامه‌های متنوعی مانند: ۱. برگزاری نمایشگاه توانمندی‌های فرهنگی افغانستان؛ ۲. برافراشتن نمادین چنده‌ی مولا علی (علیه السلام)؛ ۳. اجرای نمایش نوروزی پیرک - کمپیرک؛ ۴. اجرای جشن سمنک؛ ۵. گروه‌های سرود؛ ۶. انتشار کتاب نوروزی «شکوه گل سرخ»؛ ۷. انتشار برشور نوروزی «نوروز، سرگاه بهار»؛ ۸. سی دی‌های نوروزی افغانستان؛

۵. ارائه‌ی ده‌ها سخنرانی در سمینارها و میزگردهای علمی مانند همایش «غزنه، میراث مشترک جهان اسلام» در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران ۱۳۹۱ش. «پرخاش‌گری؛ زمینه‌ها، عوامل، راهکارها»؛ «تاثیر انگیزش در آموزش»؛ «علمای افغانستان، ره‌آوردها و راهبردها»؛ «مدارس علمیه‌ی افغانستان (گذشته، حال، آینده)»؛ «بررسی برنامه‌ی آموزشی و درسی مدارس علمیه افغانستان»؛ «بررسی برنامه درسی ابتدایی افغانستان»؛ «بررسی برنامه‌ی درسی متوسطه افغانستان»؛ «پیش‌نشست همایش بامیان‌شناسی»؛ «همایش ملی غزنی‌شناسی در کابل»؛ «میزگرد علمی تاریخ غزنی باستان در تلویزیون نگاه»؛ «مبانی اسلامی، حقوقی و تمدنی پناهندگی - به مناسبت گرامی‌داشت روز پناهنده و برگزار شده از سوی کمیساریای سازمان ملل متحد، هدا و اداره اتباع و مهاجرین استان اصفهان»؛ «ماهیت، علل و انگیزه‌های خشونت در کویت و راه حل بحران»؛ «مشاوره؛ مهاجرت، خانواده و نوجوانان - برگزار شده از سوی کمیساریای سازمان ملل متحد، هدا، دفتر آیت الله العظمی محقق و اداره اتباع و مهاجرین استان اصفهان» و... مصاحبه با تلویزیون نگاه، راه فردا، جام جم و

خبرگزاری‌های ایرنا، مهر، تسنیم، فرهنگستان زبان پارسی و....

۶ انتشار بیش از دو صد مقاله‌ی چاپ شده در مطبوعات و فضای مجازی مانند ماهنامه‌ی کیهان فرهنگی، خط سوم، فصل‌نامه‌ی سراج، صحیفه‌ی مبین (دانشگاه آزاد نراق)، فصل‌نامه‌ی بلاغ، روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، فجر امید، گلبانک، بشری، زمزم معارف، و...؛ و نیز سایت‌های گوناگون مانند کابل پرس، جمهوری سکوت، غرستان، فرهنگستان زبان و ادبیات پارسی، سمندگان، وحدت نیوز، نور غزنه، جامعه نو، و...
۷. سال‌ها معلمی در دوره‌ی متوسطه و لیسه‌ی مدارس خودگردان مهاجران افغانستانی؛

کتاب‌های آماده‌ی چاپ

۱. هویت ملی هزاره‌های افغانستان؛
۲. جغرافیای فرهنگی، زبانی، انسانی و تاریخی غزنی باستان (مشترک با آریان‌پور و کیانی) [زیر چاپ]؛
۳. در اوستایی در صدف لهجه‌ی هزارگی [کتاب حاضر]؛
۴. بررسی برنامه‌ی درسی مدارس علمیه‌ی افغانستان؛
۵. تعامل زبانی عربی و پارسی دری؛
۶. تاثیر قرآن در شعر دری؛
۷. مجموعه شعر و....

